

پیش‌فرض سوم اثبات خدا:

فلسفه دین الهی و فلسفه سیاسی

یا نقد و بررسی «تعاریف و اهداف دین الهی و نیاز
ضروری و دائمی بشر به آن و نقد پلورالیسم ارزشی و
دینی، سکولاریسم، دموکراسی غربی و نظام‌های
سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان»

استاد: علوی سرشکی

مؤلف: سید عباس طباطبائی‌فر

فهرست مطالب

.....	مقدمه: تعریف دین.....
۳.....	انسانشناسی و نیاز بشر به دین واقعاً و کاملاً الهی در این جهان.....
۸.....	توضیح بیشتر:.....
۲۳.....	بخش یک، ضعف بشر در «شناخت کامل روش صحیح زیستن».....
۲۴.....	۱- ارزشی.....
۴۳.....	۲- نفع گرایانه.....
۶۱.....	بخش دوم: ضعف بشر در «ضامن‌های اجرائی».....
۶۲.....	۱- ضعف حکومت‌های بشری.....
۷۶.....	۲- اشکال «پوپر» بر اشتراط عدالت در رهبران سیاسی.....
۷۸.....	نقد و بررسی ما بر اشکال پوپر.....
۸۵.....	دلیل دوم پوپر بر دموکراسی غربی.....
۸۷.....	نقد و بررسی ما به پوپر.....
۹۱.....	۳- «پلورالیسم» ارزشی و دینی.....
۹۲.....	مقدمه‌ای برای نقد پلورالیسم ارزشی.....
۱۰۷.....	نقد «پلورالیسم دینی».....
۱۱۵.....	پلورالیسم ارزشی، مانعی برای اصلاحات ارزشی و در خدمت استکبار و صهیونیست:.....
۱۲۴.....	- آیزایا برلین و پلورالیسم ارزشی.....
۱۲۷.....	- نقد ما به برلین.....
۱۳۰.....	- ماکس و بر آلمانی.....
۱۳۲.....	- نقد ما بر ماکس وبر.....
۱۳۴.....	- نقد هربرت مارکوزه، بر ماکس وبر.....
۱۳۵.....	پلورالیسم دینی، مانع اصلاحات صحیح دینی.....
۱۴۴.....	- دیدگاه پوپر در فلسفه سیاسی و نقداً.....
۱۵۶.....	۴- نقد «سکولاریسم و پایان پذیری عمر دین».....
.....	بخش سوم: پناهگاه بشر یا بازگشت به «عقل و واقع‌گرایی فرهنگی و سیاسی»:.....
۱۵۶.....	مقدمه.....
۱۶۱.....	۱- اصلاح نظام فرهنگ جهانی مقدمه‌ای برای اصلاح نظام سیاسی و اقتصادی جهان.....
۱۹۷.....	۲- اومانیسیم و دین «واقعاً و کاملاً الهی».....
۲۰۶.....	۳- حقوق بین الملل عقلی و سازمان ملل.....

مقدمه:

مقدمه: خداشناسی، مقدمه ای برای شناخت «دین واقعاً، کاملاً الهی»
عمده نتیجه عملی خداشناسی برای استفاده از «دین الهی» است پس
در واقع عملاً نتیجه خداشناسی به «شناخت دین واقعاً الهی» برمیگردد
که «آیا بشر اصلاً به دین واقعاً الهی، نیازی دارد یا ندارد».

البته اخیراً در قرن بیستم فیلسوفانی همچون اگزیستانسیالیست‌ها برای
شناخت خدا، فایده هائی قائل شدند چه اگزیستانسیالیست‌های
خداشناس همچون «کی یرکه گورد»، یاسپرس و مارسل و چه
اگزیستانسیالیست‌های ملحد همچون ژان پل سارتر لکن ملحدین،
موضوع را منتفی می‌دانند باینکه وجود خدا، محال است یا آنکه لاف
خدا، عقلاً قابل اثبات نیست اما در هر حال، قبول دارند که اعتقاد بخدا
می‌تواند زندگی را با معنی و انسان معتقد به «خدای دانا و مهربان و
مختار» را در کارهایش امیدوار و تقویت کند و اینکه الحاد در نتیجه،
انسان را در جهان، بی‌پناه و تنها می‌گذارد و به وادی پوچی و در
شرائطی به ناامیدی و حتی خودکشی، سوق می‌دهد.

«راسل و بسیاری از فیلسوفان قرن بیستم»، به این باور رسیدند که
تکنولوژی و علوم تجربی، مفید است اما برای سعادت بشر، کافی نیست^۱
و بشر علاوه بر آنکه به علوم تجربی و تکنولوژی، نیاز دارد به اخلاق و
دین هم نیاز دارد زیرا علوم تجربی و تکنولوژی، رسیدن به هدف را
آسان می‌کنند اما در باره خوبی و بدی هدف، هیچ‌بما نمی‌گویند و در
قسمت هدف، تنها «اخلاق و دین» است، که هدف نیک را از هدف بد،
مشخص می‌کند و انسان را از خودخواهی به نوع دوستی و خیرخواهی

۱ - کتاب علم و مذهب، تألیف راسل ترجمه مشایخی - انتشارات کتابفروشی دهخدا

و حق خواهی، سوق می‌دهد و اگر نه، چه بسا بشر با استفاده از تکنولوژی و پیشرفت، به نابودی یکدیگر و حتی به نابود نسل خود، اقدام می‌کند همچنانکه در جنگ های جهانی اول و دوم که بشر به علوم تجربی بیشتر و تکنولوژی پیشرفته تر، مجهز شده بود، میزان بسیار زیادی نسبت به جنگ های قبل از آنها، به خسارات مالی و جانی رسید و حتی در سال ۱۹۶۱ - میلادی میرفت که نسل خود را نابود کنید.^۱

خلاصه اینکه خداشناسی، چنانچه فلسفه اگزیستانسیالیسم، میگوید برای تقویت روحیه فرد و سلامت روان فرد، لازم است همچنانکه طبق اعتراف فیلسوفان قرن بیستم، برای اصلاح اخلاق بشر و جامعه بشری نیز «اخلاق و دین» که تضمین کننده درونی اجرای اخلاق اند، لازم و مفید می باشند.

۱ - اما اینکه علاوه بر مفید بودن خداشناسی و دین الهی «آیا بشر واقعاً به دین الهی نیازمند است» مطلبی است که پس از شناخت کامل «مشخصات انسان» در میان جانداران روشن می شود که چرا در میان جانداران، تنها انسان دیندار، سیاستمدار و .. است و به اینها نیازمند است که در صفحات آینده به آن می پردازیم.



انسان شناسی :

واقم وجهک للددین حنیفاً فطره الله التی فطر الناس علیها

مشخصات انسان :

باید توجه داشت که امتیاز انسان از حیوان، تنها به «داشتن قدرت تعقل» نیست بلکه با «نداشتن بسیاری از چیزهای دیگر» نیز همراه است همچون : ۱- «نداشتن توان کافی در سازش با محیط» مثلاً بدنی دارد بدون پوست ضخیم و پشم زیاد که بتواند او را در مقابل سرما و گرما و زندگی در محیط طبیعی راحت بگذارد و لذا ناچار به تهیه مسکن و لباس و غیره می شود.

و نیز ۲- «نداشتن بدنی قوی» و چنگ و دندانی قوی که او را از خطر حیوانات درنده مصون بدارد و نیز نداشتن معده ای قوی که بتواند هر گوشتی را و هر گیاهی را بدون پختن براحتی هضم کند و نیز ۳- «نداشتن علمی غریزی» برای تهیه خوراک و ساختن مسکن و گذراندن زندگی در حالیکه حیوانات با وجودی که بقدر انسان نیازمند به کار برای سازش با محیط و تهیه طعام و دفع خطر از خود نیستند.

بطور غریزی آن مقدار نیاز که به کار دارند، می دانند و بطور کلی، در جلب منافع و دفع خطر از خود، علمی غریزی دارند در حالیکه انسان ای که خود را اشرف مخلوقات می داند چنین علمی ندارد گوسفند و گاو و مرغ و غیره هم بطور غریزی همدیگر را می شناسند و هم از زمانیکه به دنیا می آیند می توانند راه بروند و نیز مورچه، موریانه، زنبور عسل، روباه و پرندگان مهاجر و غیره بطور غریزی به علوم ایکه نیاز دارند مجهزاند اما انسان فاقد علوم غریزی است.

و از همه مهمتر اینکه حیوانات بطور غریزی، وظائف خود را انجام می دهند و بطور قهری و جبری، به روش نوع خود، زندگی می کنند و هرگز از آن روش، تخلف نمی کنند.

اما انسان در مقابل غرائز خودخواهانه همچون احساس گرسنگی و تشنگی و غریزه جنسی که با انگیزه خودخواهانه انجام می گیرد دارای عقلی است که او را به «حقوق طبیعی و خیرخواهی و نوع دوستی و...»، خوبی را باو نشان می دهد و در مواردی که غرائز خودخواهانه انسان برخلاف عقلش یعنی برخلاف حقوق طبیعی و نوع دوستی قرار می گیرد کاملاً انسان، آزاد و مختار است کدام را انتخاب کند.

ممکن است مطلقاً دنبال غرائز خودخواهانه اش برود و همچون گرگی به جان هموعان خود بافتد و یک جنایتکار تمام عیار شود همچنانکه ممکن است دنبال عقلش برود و از غرائز، در چنین مواردی، اطاعت نکند.

انسان «فاعل مختار» است در حالیکه حیوانات فاعل مختار نیستند و بطور جبر، دنبال غرائز خود میروند انسان بطور غریزی، روش زندگی کردن خود را نمی داند و نیازمند به آموزش است و آن مقدار هم که می آموزد می تواند معصیت کند و گاهی هم بخاطر خودخواهی معصیت، می کند و لذا علاوه بر اینکه نیازمند به آموزش است همچنین نیازمند به «حکومت و دین» است تا او را از معصیت و ستمگری منع کند.

اما حیوانات، روش زندگی کردن خود را بطور غریزی و فطری می دانند و آن مقدار که بطور غریزی می دانند بطور غریزی هم عمل می کنند و امکان مخالفت با روش زندگی نوعی خود را که غریزی است ندارند لذا نیاز به آموزش روش زیستن ندارند و نیز نیاز به حکومت و دین هم برای اجراء ندارند.

۱- اما «انسان» (بعکس حیوانات) چنین علمی غریزی و عمل کردنی غریزی را ندارد در نتیجه هم «نیازمند به آموزش روش و شیوه زندگی کردن است»

۲- و هم نیازمند به حکومت (ضامن اجرائی عمل به این روش)

۳- و هم (بخاطر خطاء آموزش های بشری در روش زیستن در بعضی از موارد و ضعف حکومت های بشری در اجراء کامل آنها، نیازمند به دین الهی هست تا با آموزه های الهی مستند به علم مطلق خدا، خطاء های خود را در آموزش روش زندگی کردن، اصلاح کند و با ایمان بخدا، درون خود را نیز اصلاح نماید تا مجری حکومت نیز عدالت را مراعات کند و مردم نیز در غیاب دید پلیس عمل کند.

۴- و هم بخاطر جبران ضعف های درونی اش، نیازمند به شناخت «خداوند عادل و مهربان» است یعنی اعتقاد بخدا و قیامت است همانطور که فلسفه اگزیستانسیالیسم و روانشناس به آن توجه داشته است اما توضیح بیشتر:

شرح و توضیح بیشتر راجع به آموزه چگونه باید زیست :

«حیوانات»، روش زندگی کردن نوعی خود را از طریق فطری می دانند چگونه خانه بسازند چگونه غذای خود را تهیه کنند چگونه با دشمن مقابله کنند و با همدیگر چگونه رفتار کنند مثلاً زنبور عسل بطور غریزی و فطری می دانند خانه های شش ضلعی بسازد و از چه نوع گلهایی تغذیه کنند و با همدیگر چگونه رفتار کنند ملکه با بقیه و زنبور نر همچنین و کارگران هر کدام درکاری که مربوط به آنهاست مکیدن گلها یا نگهداری درب کندو یا پرستاری نوزادان و غیره. .. همه را بطور عالم غریزی می دانند.

اما انسان، روش زندگی کردن خود را به طور غریزی نمی داند و لذا از این جهت نیازمند آموزش است و این آموزش در دو قسمت است : یکی در قسمت شناخت بیشتر «طبیعت و تکنولوژی»، که مربوط می شود به «علوم تجربی» (شناخت هست های محسوس)

آموزش نوع دوم مربوط می شود به باید و نبایدهای مربوط به «چگونه زیستن» مثلاً چه و چگونه بخوریم چه و چگونه بیاشامیم و با محیط طبیعی و حیوانات زندگی کنیم و نیز با هموعان خود چگونه رفتار کنیم چگونه رفع نیازهای اقتصادی و غریزه جنسی را بنمائیم و با چه نظامی و چگونه امنیت و نظام سیاسی را برقرار کنیم و. .. که این آموزش نوع دوم را به بایدها و نبایدهای فرهنگی (و اجتماعی و اقتصادی و غیره) تعبیر می کنند و جهانشناسی و شیوه گفتار و رفتار ما را در زیستن، شکل می دهد.

قسمت اول :

آموزش های تجربی و شناخت «هست های محسوس و طبیعی» :

گفتیم که حیوانات این قسمت را هم بطور غریزی می‌داند و لذا رشد و توسعه و پیشرفت را در آن ندارند رفتارشان بطور طبیعی همیشه ثابت است مثلاً زنبور عسل خانه های خود را از موم یا به صورت شش ضلعی می‌سازد از قدیم چنین بوده و تا ابد هم چنین است اما انسان که بجای «علم آماده و بدون زحمت فطری و غریزی» از «عقل» برخوردار است بکمک عقل از طریق حواس پنجگانه به محیط طبیعی خود به ساختن خانه و ابزار کار خود شناخت پیدا می‌کند و از طریق زبان و بیانی که خدا باو داده معلومات خود را به دیگران منتقل می‌کند از طریق انگشتانی که هر کاری از آن‌ها ساخته است ابزار می‌سازد و معلومات خود را در کتاب و ابزار دیگر ثبت و ضبط می‌کند روز بروز به این آموزه های ذخیره شده اضافه می‌کند و لذا روزی خانه از سنگ و گل می‌ساخت کوحی برای خود اما اینک کاخی برای خود می‌سازد درحالیکه زنبور عسل همچون سابق همان خانه شش ضلعی را می‌سازد بهمان شکل و اندازه و همچنین در وسائل نقلیه‌اش و سایر چیزهایش، انسان روز بروز پیشرفت می‌کند تا آنکه می‌تواند همه کره زمین را بگردد در حالیکه هیچ فرد حیوانی نمی‌تواند چنین کند و به کرات دیگر دست درازی کند.

و لقد کرمنابنی آدم و حملناهم فی البر و البحر

بلکه انسان امروز، از کره زمین هم گذشته به کرات دیگر مسافرت می‌کند در هر حال، انسان عقلی دارد که با آن، حداکثر استفاده را از حواس می‌کند و زبان و انگشتان مناسب ای دارد که، در هر کاری به کار می‌گیرد و روز بروز پیشرفت می‌کند و این امتیاز بزرگی است که انسان بخاطر داشتن «عقل و بیان و انگشتان مناسب هر کاری» که دارد و بخاطر «نیاز بیشترش به کار تهیه لباس و خانه و غذا و غیره»، آنها را بیشتر به

کار می گیرد و روز بروز بیشتر پیشرفت می کند و لذا در سابق گفتیم علوم تجربی و پیشرفت‌های علوم تجربی تنها نتیجه حس نیستند بلکه نتیجه همکاری عقل و حس است و گرنه حیوانات، حواس از ما قویتر دارند اما چون عقل ندارند نمی‌توانند علوم تجربی داشته باشند و در آنها پیشرفت کنند.

قسمت دوم آموزش که مربوط می شود به قسمت آموزش «بایدها و نبایدها» ی ارزشی و نفع گرایانه چگونه زیستن :

قسمت دوم آموزش که حیوانات بطور غریزی دارند اما انسان بطور غریزی ندارد و باید آنرا بیاموزد نسبت به «روش زندگی کردن و برخورد با محیط و هم نوعان است» که حیوانات تنها بر طبق آموزه های فطری، آنرا انجام می دهند و نیز می دهند اما انسان آنها را باید بیاموزد اما این قسمت دوم را انسان از طریق تقلید در خانواده و محیط زندگی و یا از طریق زبان و صحبت با دیگران نسبت به محیط و دیگران و شناخت دوستان و دشمنان و کسانی که لازم الاحترام و اطاعت هستند و غیره را یاد می گیرد که این نوع آموزه‌ها را «آموزه های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و غیره» تشکیل می دهند.

و بمراتب این «باید و نبایدهای فرهنگی و غیره» با اهمیت تر از قسمت آموزه های علوم طبیعی و شناخت های طبیعی و تجربی هستند. زیرا آموزه های فرهنگی قومی و نژادی و ملی همچنانکه در داخل خود، وحدت و دوستی ایجاد می کنند نسبت به جوامع دیگر، جدائی و چه بسا، دشمنی ایجاد می کنند و سرچشمه نزاع‌ها و جدائی های میان نسل های بشر بوده و هست.



دقیقاً بر خلاف آموزه های فرهنگی دینی ای که نژادها و قومیت ها و ملیت های مختلف جغرافیائی را با هم متحد می کند بالاخص اینکه دین الهی که اعتقاد بخدای واحد و قیامت و نیز وحی دارد و از طریق وحی الهی، راجع به چگونه زیستن، همه رفتارهای فرهنگی مختلف را به فرهنگ واحدی، تبدیل می کند و اگر دین واقعاً و کاملاً الهی باشد که برای همه بشر در همه جهان، دستورات لازم را دارد جهانیان را با هم می تواند برادر و متحد نماید.

که نمونه بارز آن در مراسم جهانی حج میان مسلمانان کاملاً آشکار است و مسلمانان همچنان امیدوارند که با ظهور حضرت مهدی آل محمد در تمام جهان برادروار و دوستانه زندگی کنند.

در حالیکه «فرهنگ ها» که مبتنی بر نژاد یا قومیت و حتی ملیت، استوار شده است هرگز نمی توانند جهانیان را با هم متحد و برادر و برابر بنمایند گر چه بعضاً همچون سوسیالیسم و کمونیسم مارکسیسم چنین شعاری می دادند اما چون انگیزه دین الهی را نداشتند در عمل هرگز موفق نبودند و ملیت مثلاً چینی و روسی و غیره میان آنها اختلاف انداخت.

و هرگز کسانی که معتقد به ارزش های اخلاقی اند و جهان را مخلوق خدائی اخلاقی می دانند که نیکان را پس از مرگ پاداش نیک می دهد و ستمگران را پس از مرگ، مجازات می کند هرگز همچون حس گرایانی نیستند که به هیچ اصول اخلاقی معتقد نمی توانند هم باشند و خوبی عدالت و نیکوکاری و بدی ظلم و ستمکاری را اعتباری و پوچ می دانند و جهان را بدون هدف و بدون خدائی که ناظر بر اعمال بشر است البته می دانند انگیزه خودخواهی در انسانها که قوی تر از وجدان و عقل عملی آنهاست اگر در آنها ایمانی راسخ و یا حکومتی قوی نباشد این

غریزه خودخواهی، انسانها را به ظلم و طغیان می کشاند و همین انگیزه خودخواهانه است که خانه، خانواده و محیط جغرافیائی و قومیت و ملیت و زبان هر جمعی را پیش آنها وسیله فخر و برتری می نماید و در آموزش های قومی و نژادی، ملی چه بسا دیگران را مبعوض و منفور و در بعضی از فرهنگ های پست قومی و نژادی چه بسا دیگران را سزاوار نبودن می دانند و حکومت های بشری همیشه از این انگیزه خودخواهانه جوامع شان در راه تجاوز به دیگران بهره گرفته اند و حتی در تعلیمات مدارس و دانشگاهها و آموزشگاهها و رسانه هایشان به آنها دامن زده اند و راسل صریحاً در کتاب اش به نام^۱ می نویسد مدارس و دانشگاهها و آموزشگاهها و رسانهها همانگونه که نسبت به علوم تجربی و تکنولوژی و سواد آموزی مفیداند همچنین در ضمن به آموزش هائی علیه سایر قومیتها و ملیتها دامن می زنند و تخم فتنه را میان نسل بشر می کارند.

خلاصه حیوانات همچنانکه روش زندگی کردن خود را بطور غریزی می دانند دوست و دشمن خود را نیز بطور غریزی می شناسند و نوعاً مطابق واقع است مثلاً حیوانات چراکننده دشمن خود را که گرگ باشد بطور غریزی می شناسد و کبوتران و .. نیز دشمن های خود را به طور غریزی می شناسند و واقعاً دشمنان آنها هستند و این شناختهای فطری مطابق واقع است اما شناخت دوست و دشمن در انسان، فطری نیست و از طریق آموزه های فرهنگی و .. انجام می گیرد و چه بسا خلاف واقع هست و همین آموزهها است و انسانها را گرگ یکدیگر می کند و انسانهایی همچون صهیونیستها در میان یهود و یا وهابیهها در میان مسلمانان را، تشنه کشتن دیگران می شوند و همچون گرگ هموعان

خود را به نابودی تهدید می کنند و تمام تجاوزات حکومت‌ها بخاطر قدرت طلبی و توسعه مردم زیر سلطه شان با استفاده از همین آموزه‌ها انجام گرفته است.

راسل متوجه این آموزه‌ها شده و فروید نیز در قسمت فرهنگ به اهمیت آموزه های فرهنگی متذکر شده است در هر حال این نوع آموزه های قسمت دوم ارزشی و فرهنگی است که انسانها را با هم برادر و یا دشمن می نماید و در نهایت اهمیت، قرار دارد و نوع بشر از اهمیت آن، بی خبر است و نظامهای سیاسی بشری هم می کوشند بشر را در این بی خبری نگهدارند تا بتوانند براحتی از این آموزه های فرهنگی خودخواهانه افراطی، به نفع حفظ قدرت خود و علیه دیگران نهایت استفاده را بکنند اما بشر اگر بجای گرفتن این آموزه‌های ساخته بشرها، به آموزه های ساخته خداوند (حکیم و مهربان تر از پدر و مادر که توسط انبیاء و اوصیاء انبیاء تعلیم داده می شد) روی می آوردند که بهترین دستورات برای چگونه زیستن است هرگز باین سردرگمی و بدبختی و تفرقه فعلی، گرفتار نمی شدند.

بشر که در تعلیم روش صحیح زیستن، «علم‌اش» قابل مقایسه با «علم خدا»، نیست (و در حد صفر است) و نیز در خیرخواهی‌اش تردید است بلکه خودخواهی‌اش بر خیرخواهی‌اش افزون است در مقابل خداوند که بجز خیرخواهی برای بشر، چیز دیگری نمی خواهد، هرگز «آموزه های بشری در فرهنگ و تربیت و اقتصاد و نظام سیاسی»، قابل مقایسه با «آموزه های واقعاً الهی» نیست و هرگز بشر از «آموزه های واقعاً الهی» بی نیاز نمی شود و جامعه بشریت از سردرگمی و نزاع و بدبختی، نجات نمی یابد مگر آنکه به «دینی واقعاً الهی» و آموزه های آن، باز گردد.

بالاخص آنکه نظام اجتماعی حیوانات حداکثر، یک خانواده است اما اجتماع بشر از خانواده و فامیل و روستا و شهر هم می‌گذرد و تمام عرصه جهان را می‌گیرد و اینک اجتماع‌اش جهانی است و نیازمند نظام جهانی است در اقتصاد و در سیاست و در فرهنگ و در برخوردهای اجتماعی و غیره که قابل مقایسه با نظامهای زیستی حیوانات نمی‌شود که حیوانات، بعضی اجتماعی نیستند و آن حیواناتی هم که اجتماعی هستند در حد یک خانواده و یا فامیل کوچک، اجتماعی هستند نه اجتماعی به عمق و پهنای جهان که بشر با «عقل و علم محدود خود»، از شناخت کامل و جامع و صحیح «اقتصاد و سیاست و تربیت و فرهنگی و غیره»، عاجز است و علم چنین نظامی از هر جهت کامل و جامع و صحیح فقط در توان خالق جهان است که توسط انبیاء عظام‌اش بالاخص خاتم انبیاء به دست بشر رسانده است.

«دین کامل و جامع و واقعاً الهی»، تمام باید و نبایدهای مورد نیاز بشر را شامل می‌گردد چه فرهنگی و چه اقتصادی و چه سیاسی و غیره آنهم چه مربوط به «شناخت» باشد (همچون جهان بینی مطابق واقع و شناخت هست‌های نامحسوس و فوق طبیعی) و یا شناخت «آنچه باید دوست داشت» از دشمن نوعی و «آنچه لازم الاجتناب است» و «آرزوهای معقول و برقراری امید و غیره» و «هر چه آنچه مربوط به گفتار و رفتار و معاملات و قراردادهای و آداب و رسوم و سنت‌های مورد نیاز بشر» است.

ضامن اجرای «روش چگونه باید زیستن»:

«ضامن اجرای» باید و نبایدها :

گفتیم که حیوانات، هم روش چگونه زیستی خود را بطور غریزی می دانند و هم بطور غریزی (فطری و قهری) آنرا اجراء و اعمال می کنند اما انسان این موجود دورانیش و مختار، حتی در صورتی که حقوق لازم العمل را بشناسد و به وظائف خود کاملاً آشنا باشد باز ممکن است بخاطر خودخواهی افراطی و منافع شخصی اش، از انجام وظائف «اخلاقی و سیاسی و اجتماعی و غیره اش»، سرپیچی کند و یا حتی از عقل و هوش خود در راه سوء استفاده شخصی از اموال و ریاست، اقدام کند و چه بسا با اغفال جامعه خود، رهبری سیاسی را به نفع خود غصب نماید و از آن نهایت سوء استفاده را بنماید گر چه جامعه را به نابودی رهسپار کند «اینجاست که» چون انسان میان عمل به غرائز (خودخواهانه) و عقل عملی، مختار است که کدام را انتخاب کند و لذا لزوم نظارت بر رفتار انسانها و نیروی اجرائی که ضامن اجراء اخلاق نیک و رفتار بجا باشد در مورد انسانها اهمیت به سزائی را دارد».

انسانها در اجراء حقوق و قوانین و اخلاق نیک نوعاً نظر به حکومتها دارند و گویا آنها را ضامن اجراء کافی دستورات لازم الاجراء می دانند.

اما در نیاز بشر به ضمانت اجراء و قوه مجریه، هیچ جای تردید نیست زیرا چنانچه گذشت انگیزه خودخواهانه در انسان، بسیار قوی است و وجدان و عقل عملی به تنهایی برای کنترل آن، در محدود حقوق و اخلاق نیک، کافی نیست همچنانکه همه روان شناسان حتی فیلسوفان نفع گرا و حتی هابز و هیوم نیز به آن، اعتراف دارند و «هیوم» در کتاب

مبادی اخلاق‌اش در بخش مربوط به تشکیل حکومت و جامعه سیاسی از آن، یاد کرده است :

«اگر هر انسانی فراست کافی برای درک مصلحت مهمی که او را به رعایت عدالت و برابری مقید می کرده داست و از توانائی کافی برای ثابت قدم ماندن در تبعیت منظم از مصلحت عمومی و آینده نگری، در مقابله با فریب لذت و سودمندی زودگذر کنونی، برخوردار بود، هرگز چیزی به نام حکومت یا جامعه سیاسی وجود نداشت، بلکه هر فردی سر به آزادی طبیعی‌اش بود و در صلح و صفا و سازگاری کامل با دیگران بسر می برد.»^۱

و نیز ضعف‌های درونی و بیرونی دیگری برای بشر هست که ما در بخش سوم از اینها یاد می کنیم و توضیحات لازم را هم می دهیم که رفع این نیازها و جبران ضعف‌ها نیازمند شناخت خدا و ایمان به خدائی قادر و مختار و مهربان است.

خلاصه انسانشناسی :

حیوانات هم روش زیستی و چگونه زیستی را بطور غریزی می دانند و هم آنرا بطور غریزی عمل می کنند اما انسان این موجود فاعل مختار، چگونه زیستن را بطور فطری نمی داند و اگر هم بداند عملاً آزاد و مختار است در اینکه عمل بکند یا نکند.

اینجاست که در انسان پس از شناخت صحیح وظیفه اخلاقی و حقوقی، باز مهم وجود انگیزه و ضامن اجراء درونی و بیرونی است که او را وادار به عمل کند.

الف - ضامن اجراء درونی روش صحیح زیستن :

اول نیت خیرخواهانه فاعل است که اگر یک چنین نیت خیرخواهانه ای بقدر کافی در فرد باشد دیگر نیازی به سایر انگیزه های اجرائی نیست لکن نوعاً «انگیزه خیرخواهانه» (و حق خواهانه بشر)، نسبت به «انگیزه خودخواهانه بشر»، ضعیف تر بوده و هست و خواهد بود و اقلیتی از بشراند که همیشه و همه جا و در تمام موارد حق را بر منافع شخصی شان، ترجیح می دهند و آنرا اختیار می کنند که این افراد نوعاً و غالباً همان انبیاء و اوصیاء و اولیاء درجه یک آنها باشند.

مثلاً خاتم انبیاء و اهل بیت خاص او، حاضر شدند سه روز گرسنه بمانند اما آذوقه خود را به فقیر، اسیر و یتیم پردازد عیسی علی نبینا و علیه السلام حاضر بود در راه خدمت به بندگان خدا از تهیه رفاه و آسایش و حتی لااقل خوراکی خود بگذرد و خود را گهگاه با علف و برگ درختان، خوردن به زندگی خود ادامه دهد اما نوع مردم به گذران متعارف زندگی، اکتفاء نمی کنند و حاضرند در راه ازدیاد ثروت خود از دروغ سوء استفاده کنند و از اداء حقوق دیگران در مواردی چشم پوشی کنند.

مثلاً در فروش خانه و زمین و وسائل نقلیه و کالاهای دیگر عیب کالای خود را به خریدار نگویند و چه بسا به بیان مزایای آن پردازد و چه بسا به دروغ از آن کالا، تعریف کنند در حالیکه دستورات اخلاقی و وجدانی دقیقاً، عکس آن را توصیه می‌کند و حتی بعضاً دستورات حقوقی خلاق آن است و یا در زندگی خانوادگی و امثال آن از زندگی مشترک و کارهای مشترک، همیشه حقوق شریک را باید مراعات کند بلکه اخلاقاً علاوه بر مراعات کامل حقوق دیگران در بعضی موارد حتی آنجا که می‌تواند از حقوق خود بگذرد و نیز در کمک به ناتوانان و کم‌توانان، هیچ دریغ ندارد و ...

و در زندگی سیاسی هرگز خواهان قدرت و شهرت نباشد مگر آنکه دیگران بخاطر آنکه او را شایسته تر می‌دانند به نمایندگی شان انتخاب کنند بدون کوچکتری کوششی از طریق خود همانطور که انبیاء همیشه چنین نصیحت کرده اند و ..

اما آنطور که از روز هم روشن تر است نوعاً و غالباً چنین نیست و بشرها قبل از هر چیزی باید تربیت صحیح شوند و تربیت کنندگانی همچون «پدر و مادر و معلم و حکومت» قبل از هر چیز، خود باید با تربیت صحیح کامل باشند تا بتوانند درست تربیت کنند و درست تربیت کامل بجز اقلیتی همچون «انبیاء و اوصیاء آنها و اولیاء درجه یک آنها»، کسی ندارد و لذا در درجه اول، انسانها باید تربیت شوند آنهم تربیت صحیح از طریق دین واقعاً و کاملاً الهی که هم بخدا و قیامت معتقد است و انگیزه ای درونی برای انجام دستورات الهی دارد و همه تمام دستوراتش بجا و صحیح واقعی است.

در حالیکه پدر و مادر و معلم و حکومت، خود از هر جهت، دارای تربیت بجا و خوبی نباشند از کجا به وظایف خود، درست و کامل، عمل می‌کنند.

در نظام‌های دیکتاتوری و خودخواهانه استبدادی که شاه و شاهزاده باشد گویا مصونیت قانونی دارد و گهگاه فیلسوفان ماکیاولی، درس نفاق و دورویی و دروغ گوئی را هم به آنها می آموزد. در هر حال، آن طور که جان لاک و فیلسوفان دیگر هم گفته اند عوامل اجراء حقوق و اخلاق در انسانها عبارتند از :

نیت «خیرخواهانه و حق خواهانه» که بسیار کم و ضعیف است «نیروی جامعه» است نیروی «امر به معروف و نهی از منکر اجتماعی» یعنی تعریف و تمجیدهای جامعه نسبت به کارهای خوب و نگویش و مذمت آنها از کارهای بد و زشت اخلاقی و ..

گر چه گهگاه خود جامعه در تعیین مصداق کارهای خوب و کارهای بد به خطا می رود که علاوه بر مراجعه به «حقوق طبیعی» و عقل همچنین «دین واقعاً و کاملاً الهی» می تواند میزان آنها را تعیین کند در هر حال این عامل اجتماعی نیروئی بسیار قوی در اجراء اخلاق نیک و حقوق است و می تواند بسیار مفید و دارای سهمی بزرگ در تضمین اخلاق نیک و حقوق باشند اما هرگز کافی و وافی نیست.

۳- «انگیزه مذهبی» که از ترس از دوزخ و عشق به رسیدن به بهشت، ناشی می شود انگیزه ای درونی و بسیار بزرگ برای اجراء اخلاق درونی فرد است و نیز انگیزه ای بزرگ برای انجام امر بمعروف و نهی از منکر در دیگرانی که ایمان بخدا و قیامت ندارند و یا ایمانشان ضعیف است و بزرگترین عامل مراسم مذهبی و اخلاق مورد تائید مذهب، همین انگیزه های فوق الذکر است.

۴- «انگیز ترس از مجازات پلیسی و حکومت» که این انگیزه هم در کسانی که فقط دنیا را می بینیم و اعتقادی باختر ندارد یا ایمان شان

ضعیف است بسیار مفید است اما ترس از مجازات پلیس، به دو جهت، به تنهایی، کافی و وافی بمقصود نیست :

الف - یکی از این جهت که ابزار این نوع قوه اجرائی یعنی «حکومت پلیس» است و پلیس بر تمام امور انسانها نظارت ندارد و نمی تواند مثلاً مجری خوبی برای تربیت خانوادگی باشد و مانع وقوع جرم در خلوت باشد درحالیکه نوعاً جرم‌ها در خلوت، رخ می دهد و پلیس ناظر بر آن نیست و نمی تواند مانع جرم شود.

ب - دوم اینکه خود پلیس و قاضی و حکومتیان اگر به وجدان اخلاقی و عقل عملی و ایمان مذهبی، بی توجه باشند و تنها معتقد به جهان مادی و سوء استفاده های شخصی خود باشند براحتی می توانند با مجرمین و جنایتکاران در پنهان و دور از چشم مردمان با آنان تبانی کنند که به قول راسل نوع حکومت های بشری بدون استثناء، ریاست طلب اند و در راه حفظ ریاست و قدرت خود و توسعه آن، در پشت پرده و پنهان از چشم مردم، بهر کار حتی خلاف اخلاق دست میزنند اما در ظاهر بخاطر حفظ ریاست خود همچنان شعار دفاع از منافع مردم را می دهند درحالیکه در پشت پرده براحتی منافع مردم را قربانی انگیزه های حفظ ریاست و قدرت خود و توسعه آن، می نمایند.

و جهان همیشه و تا بحال گرفتار چنین قدرت طلبانی بوده و هست و تا نظامهای بشری است همچنین خواهد بود راسل تنها انبیاء را در ساحت رهبری صادق می داند و مبری از خودخواهی و قدرت طلبی می داند و در هر حال، مشاهده می شود که قبول ارزش های عینی انسانی و ایمان واقعی بخدا و قیامت، بطور واقعی، همچون حرکت انبیاء می تواند ضامن اجراء اخلاق نیک و عدالت خواهی باشد و اصلاح تربیت جامعه و در اصلاح رفتار رهبران سیاسی مؤثر باشد.

اما مهم در رهبری بشریت، شناخت کسانی است که واقعاً ایمان دارند از کسانی که منافقانه خود را مومن واقعی، معرفی می کنند که شناخت آنها بجز از طریق خود انبیاء، ممکن نیست و لذا رهبری بجز به دست خود انبیاء و اوصیاء مورد سفارش آنها، مصون از خلاف و خطاء نمی تواند باشد.

و نمونه عدم توانائی بشر در تشخیص مومن از منافق، همانا وجود رهبران غیر از عترت بودند که پس از رسول خدا رهبری را از دست عترت مورد سفارش خاتم انبیاء در آوردند و آنرا در دامن بنی امیه همچون عثمان و معاویه و یزید و غیره انداختند و برخلاف گفته قرآن، اطاعت از ستمگر را واجب دانسته و به روزگار مسلمانان آوردند بدبختی هایی که فعلاً آثارش را لمس می کنیم و در مسیحیت نیز همچون پولس و رهبران کلیسا، که اطاعات از امپراطور را حتی اگر ظالم باشد لازم شمردند و خود را به دروغ نماینده معنوی عیسی معرفی کرده و چه بلاها که بر سر مسیحیون نیاوردند.

دین شناسی الهی

بخش یک:

آموزه های «روش چگونه باید زیستن»:

۱- ارزشی

۲- نفع گرایانه

«آموزه های چگونه باید زیستن»، که تقسیم می شود

به دو آموزه :

یکی آموزه های «چگونه باید زیستن ارزشی»

دوم آموزه های «چگونه باید زیستن نفع گرایانه»

آموزه چگونه باید زیستن ارزشی:

در راست گفتن و دروغ نگفتن (به اعضاء خانواده و فامیل و دوستان و طرف های قرارداد اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و غیره).
چه در مواردی که راست گفتن برای تشخیص گوینده، منفعی بیار می آورد و یا در مواردی که برای گوینده منفعی در بر ندارد بلکه منفعی را از او دفع هم می کنند مانند آنکه فروشنده کالا معایب کالای خود را بگوید و با این راستگویی درآمدی را که سزاوار او نیست از او، دور می کند.

اشکال:

ممکن است کسی بگوید تمام این موارد را عقل درک می کند و نیازی در شناخت آنها به دین و ایمان بخدا و قیامت نیست.

پاسخ:

اولاً باید توجه داشت که در اخلاقیات بالاخص برای کسانیکه تنها بخاطر منافع شخصی شان تصمیم می گیرند اعتقادات واقعی دین به خدا و قیامت می تواند فرد را به صداقت در چنین مواردی وادار کند و از دست دادن منافع شخصی شان در چنین مواردی در دنیا و در مقابل پاداش اخرتی و ابدی برای آنها معقول و قابل توجه بیاید حتی اگر کاملاً هدف گوینده کسب منافع شخصی باشد و به ندای وجدان اخلاقی بی اعتنا باشد اما بخاطر کسب سعادت ابدی در آخرت به چنین مواردی ظالمانه علیه دیگران، ممکن است اقدام نکند (مگر آنکه به دروغ ادعای اعتقاد بخدا و اخرت کند) و در چنین مواردی که نمونه هایی از باب مشتی از خروار است که گذشت، تنها دین می تواند با ایجاد انگیزه اعتقاد به قیامت، موجب صداقت گردد و گر نه چگونه دولت و حکومت می تواند در خانواده و صحبت با همسر و فرزندان، ضامن اجرای

صداقت باشد و یا در فامیل و دوستان می تواند ضامن صداقت باشد و میان آنها ایجاد محبت و نیکوکاری کند.

و یا در قراردادهای کلان به نمایندگی از طرف دولت و یا دیگران، از گرفتن رشوه مخفیانه از دادن شهادت دروغ خودداری کند و ..

آیا پلیس که ابزار و چشم دولت است می تواند در تمام این موارد، حضور پیدا کند و حتی در آنجا که حضور دارد با چشم پوشی از منافع کلان، تخلف نکند بدون آنکه بخدا و قیامت ایمان داشته باشد بلاخص همچون بسیاری از مردم به ندای وجدان هم بی اعتناء باشد بالاخص اگر همچون ماده گرایان و حس گرایان به حسن ذاتی عدالت و حقوق طبیعی و قبح ذاتی کذب و فساد و تجاوز به حقوق دیگران هیچ اعتقادی نداشته باشد و در عین حال در صورت حفظ صداقت خود، منافع بزرگ شخص خود را در معرض نابودی، به نفع مردم قرار دهد.

اینجاست که اعتقاد به ارزش های ثابت اخلاقی و نیز ایمان واقعی و باطنی به خدا و قیامت، تاثیر خود را می تواند نشان دهد و در جایی که هیچ انگیزه مادی و این جهانی برای صداقت در انسانهای خودخواه نیست ایمان بخدا و قیامت مؤثر افتد.

ثانیاً چگونه می توان گفت اخلاق حسنه برای همه بدهی است گر چه اصول اخلاق، عقلی است و حقوق طبیعی را عقل درک می کند (و) عمل به آن را بجا و تجاوز به آنرا نابجا و زشت می داند و ما در کتاب فلسفه اخلاق و فلسفه حقوق آنرا مفصلاً اثبات کردیم).

اما اینطور نیست که تثبیت آنها برای همه (مخصوصاً در موارد جزئی و شخصی و موارد تراحم میان مصادیق احکام اخلاق) هیچ نیازی به راهنمایی های خداوند نباشد در حالیکه مشاهده می کنیم بسیاری از فیلسوفان در ادراک عقلی اخلاق نیک سردرگم هستند یا

به خطاء رفتند کسانی همچون اپیکور و هلوتیوس و بنتام و بنتامیان خواستند اخلاق را به نفع گرائی محض کاهش دهند چه نفع شخصی و یا نفع نوعی برای عامل اخلاقی و یا برای اکثریت جامعه اما به بن بست برخوردند و در تشخیص مصادیق سردرگم شدند علاوه بر آنکه نفع اکثریت جامعه برای عامل (که براساس نفع خود، عمل می کند) انگیزه ندارد و یا پوزینیوسیت‌ها که در توجیه و تفسیر رفتار اخلاقی میان «نفع گرائی» و «ابراز احساسات» (شخصی و سلیقه های خودخواهانه)، گم شدند و یا پست مدرن‌ها و ساختار شکنان که به تناقض گوئی افتادند و یا دورکیم و دورکیمیان از جامعه شناسان و تاریخ گرایان که خوب اخلاقی را به آنچه که جامعه خوب می داند (و بد اخلاقی را به آنچه که جامعه بد می داند) تعریف و تفسیر کردند که «خوب دانستن» در اینجا نزد تاریخ گرایان و دورکیمیان، علت خوبی عمل است نه اینکه عمل ذاتاً خوب است و ذات عمل را بدون صفت خوبی و بدی می دانند، چگونه به تناقض گوئی افتادند و گفتند «بنابراین مکتب ما، خوب است آدم کشی را پیش مردم بد بنمائیم تا آدم کشی ترک شود و امنیت کامل به جامعه برگردد»

در حالیکه این گفته، مکتب آنها را نقض می‌کند و در خود تناقض دارد زیرا اگر طبق مکتب آنها، «هیچ عملی ذاتاً خوب نیست و هیچ عملی ذاتاً بد نیست» چرا ما مردم را از آدم کشی منع کنیم تا امنیت به دست بیاید مگر به قول شما نمی گوئید «هیچ عملی ذاتاً بد نیست» یعنی آدم کشی هم ذاتاً بد نیست و مگر شما نمی گوئید «هیچ عملی ذاتاً خوب نیست» یعنی امنیت هم ذاتاً خوب نیست «اگر هیچ عملی ذاتاً خوب و هیچ عملی ذاتاً بد نداریم» چرا آدم کشی را بد بنمائیم اگر آدم کشی ذاتاً بد نیست چرا آنرا بد بنمائیم و چرا آنرا خوب بنمائیم تا طبق

مکتب شما، آن خوب شود زیرا خوب در مکتب شما یعنی چیزی را که مردم خوب می دانند یعنی طبق مکتب شما اگر آدم کشی را هم مردم خوب بدانند، آدم کشتن می شود خوب، اگر امنیت را هم بد بدانند، امنیت می شود بد.

خلاصه اینکه چرا در مجلس های قانون گذاری کارهای مفید را تصویب می کنند با آنکه شاید نوع مردم بدانند مفید و خوب است زیرا می خواهند رسمیت قانونی پیدا کند دیگر چون و چراي گروهی عمل به آنرا، مخدوش نکند بنابراین گر چه اصول اخلاق عقلی است اما خداوند آنها را در اوامر و تکالیفی بیان می کند تا برای همه مردم مؤمن، قانونی و شرعی گردد و از چون و چرا نزد مؤمنین بیرون بیاید و انگیزه دین نیز برای انجام آنها پیدا شود.

انسان شناسی آگوست کنت :

الف - هابز مدعی است که محرک افراد فقط جلب نفع و خودخواهی است اما او اشتباه می کند.

هر فردی علاوه بر تمایلات خود خواهانه اش، غرائز نوع دوستانه ای دارد که بر مبنای دوست داشتن اجتماع استوار است.

ب - با این وصف «فرد نه از لحاظ عقل و نه از نظر معلومات و نه از حیث شدت نوع دوستی طبیعی اش، بدان پایه که مطلوب برای زندگی اجتماعی باشد نیست» در سیاست بایستی بدین موضوع توجه کامل داشت. از —
ترجمه کتاب فلاسفه بزرگ صفحه ۴۰۸

قاضی فرانکفورتر :

.... «اعتقاد دین از درک تشخیص نارسائی «عقل» به عنوان وسیله ای برای پیوند دادن افراد آدمی به انسانهای هممنوع او، و همچنین جهان، سرچشمه می گیرد».^۱

نیاز به دین :

اگوست کنت :

«احیای اخلاقی و دینی برای جامعه لازم است».^۲

نیاز بشر به مذهب و روحانیت نزد اگوست کنت :

«بارزترین نتیجه جامعه شناسی از این قرار است: مهمترین عامل در تحول بشریت همیشه «مذهب» بوده است که در هر تاریخی در دنیا انسانها را بین خودشان پیوند می دهد و در نتیجه بجامعه نظم و تعادل و سلامتی می بخشد».

نیاز جامعه به روحانیت نزد اگوست کنت :

«این نکته شایان تذکر است که مباحثات در باره تقسیم قوا، یگانه چیزی که بدان پرداخته اند، نیز بسیار سطحی بوده. زیرا تقسیم بزرگ به «قوه روحانی» و «قوه جسمانی» را که سیستم قدیم در سیاست عمومی وارد کرده بود از نظر دور داشته اند.

۱ - از کتاب فلسفه دین در قرن بیستم، تالیف چارلز تالیا فرو — ترجمه رحمتی

چاپ تهران — سال ۱۳۸۲ — صفحه ۶۷

۲ - تاریخ فلسفه کاپلستون — جلد نهم — ترجمه آذرنگ و یوسف ثانی —

تهران سال ۱۳۸۴ — صفحه ۱۱۴

و چون توجه تماماً بطرف قسمت عملی تجدید سازمان اجتماعی معطوف گردیده، طبعاً به این عجائب المخلوق که دستگاه حکومتی بدون قوه روحانی است منجر گردیده، که اگر بتواند قابل دوام باشد، یک تغییر قهرائی واقعی بطرف بربریت است.^۱ پس قوه روحانی، حکومت بر عقیده یعنی برقراری و حفظ «اصولی که بایستی بر روابط مختلف اجتماعی»، حاکم باشند هدف و مقصد خود قرار داده. ... پس وظیفه اصلی آن، اداره عالیه تربیت است خواه عمومی باشد خواه خصوصی.

اما بخصوص تربیت عمومی در وسیع ترین معنای آن که عبارت از سیستم کامل افکار و عادات لازم جهت مهیا کردن افراد برای نظام اجتماعی که در آن بایست زیست کنند و برای اینکه حتی المقدور هر یک از آنها را برای وظیفه خاصی که باید در جامعه انجام دهند آماده نمایند.

و در این عمل بزرگ اجتماعی است که کار قوه روحانی بیشتر از همه مشخص میگردد، زیرا این کار منحصرأ در صلاحیت اوست.^۲

نقد و بررسی ما بر اگوست کنت :

نکته ای را که آقای اگوست کنت و بسیاری دیگر از اومانئیست های ملحد همچون فوئر باخ اشتباه کرده اند این تفکر است که خیال کرده اند

۱ - ترجمه کتاب فلاسفه بزرگ صفحه ۴۷۵ (تقسیم قوا مربوط می شود به

متسکیو در کتاب روح القوانين ۱۷۵۵ — ۶۸۹)

۲ - ترجمه فلاسفه بزرگ — صفحه ۴۸۳

«خدا نیازمند عبادت و اطاعت است و دین الهی، خدمت بخدا است اما هدف اومانیسیم، منافع بشر و مصالح بشر است» در حالیکه اگر درست آنها، خدا و دین واقعاً و کاملاً الهی را می شناختند، متوجه می شدند که خداوند بی نیاز است و هیچ احتیاجی به عبادت ما و اطاعت ما، ندارد و تمام دستورات الهی، حتی عبادات بخاط مصالح و منافع خود بشر است. و این ما بشرها هستیم که نیاز به راهنمایی خدا و اطاعت از دستوراتش داریم زیرا او بی نیاز است بی نیاز از ما و کارهای ما اما از آنجا که حکیم و دانا بهمه چیز و مهربان تر از پدر و مادر است ما را به آنچه به صلاح و نفع مان است راهنمایی می کند و دین الهی با یادآوری ما نسبت به خدای مختار و حکیم و مهربان تر از پدر و مادر، روحیه ما را آنطور که اگزیستانسیالیسم گفته تقویت می کند و آن طور که فروید گفت آرامش می بخشد و آنطور که ویلیام پالی گفته با اعتقاد به بهشت و دوزخ به سمت عدالت و دوستی بهمدیگر گرایش می دهد و میان آنها وحدت می بخشد آنطور که شرحش گذشت و به تعالی دهندگی دین و وحدت بخش آن حتی انسانهای اندیشمند بی دین همچون آگوست کنت و راسل و غیر اعتراف کردند و دین را برای بشر لازم دانستند و به اعتراف خود آقای آگوست کنت، بزرگترین انقلابها و تحولات جامعه بشری توسط دین انجام گرفته و می گیرد.

و اگر دین و روحانیت نباشد یا کم رنگ شود جامعه بسمت بربریت سیر می کند و همچون ابرقدرتهای فعلی جهان پس از براه انداختن دو جنگ بزرگ جهانی و کشته شدن بیش از سی میلیون انسان و معلول شدن شصت میلیون انسان در قضیه کوبا میان رهبران آمریکا و شوروی سابق نزدیک بود. جنگ جهانی سوم بوقوع بپیوندد و نسل بشر به قول آقای راسل نابود شود و اینک نیز جنگها و درگیریها و مظلوم کشی

های موجود در جهان نیز با تحریک و حمایت آنها و بالاخص سران آمریکا و اروپا انجام می‌گیرد و این نیست مگر «قانون جنگل و بربریتی» که آگوست کنت با ضعف «روحانیت و دین»، پیش بینی می‌کرد. و «کشتار و خونریزی» که این بشر پیشرفته به علم تجربی و تکنولوژی، اما ضعیف‌الایمان کرده است در طول تاریخ بشریت، سابقه نداشته است.

خلاصه هدف ادیان الهی و بندگی خدا آنطور که آورندگان آنها و کتب آسمانی می‌گویند و انبیاء و پیروان بحق آنها نیز عمل کرده‌اند همان انسان‌سازی و عمل باخلاق نیک و ایجاد برادری و برابری میان انسانها بوده و هست و تا بشر به اعتقاد بخدا و قیامت در باطن و عمل (نه در تنها شعار و حرف) و پیروی از انبیاء و دین واقعاً و کاملاً الهی روی نیامورد از این بدبختی موجود، رهائی هرگز نخواهد یافت.

سوره بقره آیه ۳۰ - هدف عبادت خدا کردن، انسان شدن، با تقوی شدن است.^۱

اعبدوا ربکم (الذی خلقکم و الذین من قبلکم)، لعلکم تتقون

خدای خود (و قبل از خود) را پرستید تا پرهیزگار شود

انبیاء آمدند تا عدالت را در میان بشر بگسترانند ليقوم الناس بالقسط

رسول خدا (صلی الله علیه و آله): ان بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

امام صادق در فلسفه بعثت انبیاء میفرماید: «انبیاء عاقل ترین بشرها و

صالح ترین آنها بوده‌اند» حکماء مودبین بالحکمه.

ژاک مارتین ۱۸۸۲ —: «انسان گرائی راستین، خدامدارانه است»

۱ - (کتاب سیر فلسفه در اروپا — تالیف آوی ترجمه علی اصغر حلبی —

مقدمه پیدایش روشن فکری در فرانسه :

اشکال پیربایل ۱۷۰۶ - ۱۶۴۷ فرانسوی به دین :
 «خطای بزرگ است اگر چنین باندیشیم که برای داشتن زندگی اخلاقی، وجود معتقدات مذهبی، ضرورت است.
 برای این منظور، انگیزه های غیر مذهبی، ممکن است درست بهمان اندازه، کارساز باشد.

و کاملاً امکان پذیر است که جامعه ای اخلاقی داشته باشیم مشکل از مردمی که به جاودانگی روح و در حقیقت، به خدا، بی اعتقاد باشند، صدوقیان که به حشر پس از مرگ معتقد نیستند بهتر از فریسیان بودند»^۱.
 نقد ما بر پیربایل :

صدوقیان معتقد به خدا بودند گر چه معتقد به قیامت نبودند لکن پاداش نیکی و مجازات بدی را از طرف خداوند در همین دنیا می دانستند و لذا بخاطر سعادت همین دنیایشان هم که شده سعی می کردند به دیگران ظلم نکنند و به اخلاق نیک عمل کنند پس همین اخلاق گرائی آنها بخاطر اعتقادشان به خدا و دین بود که خدا، نیکوکار را سعادتمند و بدکار را در همین دنیا، به جزای عمل اش می رساند پس اینکه پیربایل، «اخلاقی زندگی کردن صدوقیان» را برای این مثال آورده است که «بدون اعتقاد بخدا» هم ممکن است جامعه ای دنبال اخلاق نیک باشند اشتباه آقای پیربایل است در نقل غلط عقائد صدوقیان.

اما اینکه فریسیان چنین اخلاق نیکی نداشتند ممکن است بخاطر ضعف ایمان آنها به خدا باشد و ممکن است خیال می کردند خدا پاداش

۱ - ترجمه تاریخ فلسفه تالیف کاپلستون جلد ششم — ترجمه بزرگمهر —

نیکی و بدی آنها را در این دنیا اصلاً نمی‌دهد و از آنجا که تمام توجه شأن به دنیا‌شان بوده است در راه سود جوئی شخصی از ظلم به دیگران هیچ پروائی نداشتند و ممکن است به انگیزه‌های تربیتی و یا اجتماعی و فرهنگی دیگری و یا مجموعه آنها مربوط باشد.

البته باید توجه داشت که ممکن است جامعه ای به خدا و دین، اعتقاد داشته باشند اما بخاطر آموزه های تحریف شده خشن ضد انسانی، رفتار خوبی و اخلاقی نداشته باشند که در ادیان الهی تحریف شده همچون صهیونیست و وهابیت وجود دارد پس باید متوجه بود که «دین واقعاً و کاملاً الهی»، تنها پشتوانه قوی اخلاق نیک است و هر دین تحریف شده‌ای که نمی‌تواند پشتوانه اخلاق نیک باشد همچنانکه دوی سالم، شفا است نه هر دوائی حتی قلبی.

آگوست کنت اعتراف می کند که :

«بشر نه از لحاظ عقل و نه از نظر معلومات و نه از نظر شدت نوع دوستی طبیعی اش، به آن پایه که مطلوب برای زندگی اجتماعی باشد نیست.^۱ و احیای اخلاقی و دینی برای جامعه لازم است».^۲

«گفتار آگوست کنت در تبدیل دین الهی به دین انسانیت» :

«وظیفه وحدت بخش و تعالی دهنده ای که روزگاری با اعتقاد بخدا انجام می شد در جامعه جدید، فقط با پرستش انسانیت، انجام بگیرد».^۳

نقد و بررسی گفتار آگوست کنت:

اینکه آگوست کنت فکر می کند دیگر عصر اعتقاد به خدا به سر آمده بخاطر اشکالات کانت و هیوم و امثال آنها است که آگوست کنت از پاسخ گوئی بانها عاجز ماند و گروهی همچون آگوست کنت فکر کردند دیگر خدا، قابل اثبات و دفاع نیست پس باید دنبال چیز جایگزین بروید که فوائد اعتقادی را که اصلاح اخلاق باشد داشته باشد.

اما اینکه آگوست کنت میگوید «دین جایگزین»، می تواند «دین انسانیت» باشد در پاسخ می گوئیم چیزی را که آقای آگوست کنت «پوزیتیویست جامعه شناس»، مورد توجه قرار داده است همان ظاهر محسوس ادیان الهی بوده که دین، ایجاد وحدت و انسان سازی کرده



۱ - جلد سوم کتاب فلاسفه بزرگ ترجمه تالیف آندره کرسون ص

۲ - جلد نهم تاریخ فلسفه کاپلستون ترجمه آذرنگ و یوسف ثانی

۳ - ترجمه جلد نهم تاریخ فلسفه کاپلستون صفحه ۱۱۵

است آنجا که اعتراف می کند — «وظیفه وحدت بخش و تعالی دهنده ای که روزگاری با اعتقاد به خدا، انجام می شد».

ما اعتراف آگوست کنت را راجع به آثار محسوس دین الهی در وحدت بخشی و تعالی دهندگی دین از دیدگاه یک جامعه شناسی پوزیتیویست (حس گرا) می پذیریم که آقای آگوست کنت از طریق حواس ظاهری خود در جامعه متدین به دین الهی، حس کرده که آنها رو به تعالی به پیش می روند و با هم متحد می شوند و این خاصیت دین، غیر قابل انکار است حتی برای کسی که خودش هیچ اعتقادی بخدا و قیامت ندارد و به قبول آنچه از طریق حواس اش می شناسد اعتراف می نماید.

اما نکته ای که برای فیلسوفی حس گرا، ناشناخته مانده است آن قسمت نامحسوس دین است یعنی انگیزه انسانهای معتقد بخدا (و قیامت در دین الهی) که در دل آنها بوده نزد آگوست کنت ناشناخته است چون نامحسوس است اما آقای آگوست کنت می توانست از خود این معتقدین به دین الهی (یعنی معتقد به خدا و قیامت)، سؤال کند آقای معتقد به دین الهی (یعنی معتقد بخدا و قیامت) چرا دستورات خدا (راجع به اخلاق و رفتن به کلیسا و غیره) را اطاعت می کنی

تا در پاسخ بشنود که «مومن بخدا» می گوید: «من معتقد به خدا و قیامت یعنی واقعاً معتقد به بهشت و دوزخ، می ترسم اگر ظلم به دیگران بکنم خدا مرا در روز قیامت به جهنم ببرد و اگر به هموعان ام محبت می کنم چون می دانم خداوند در بهشت بمن مزدهای زیادی می دهد» و از آنجا که قوی ترین انگیزه در انسانها، انگیزه نفع جوئی و دوری از درد و رنج است با اعتقاد واقعی بخدا و قیامت واقعاً (نه ایمان طبق شناسنامه) فقط چنین تاثیری پیدا می شود.

- آقای «ویلیام پالی» - ۱۸۰۵ - ۱۷۴۳ - همین مطالب را به عبارتی دیگر گفته است آنجا که می نویسد :

«خدا که نیک خواه است می خواهد که ما به دیگران خوبی کنیم و از خواست خودش با ضامن های اجرائی حمایت کرده است بنابراین، ما را مکلف کرده است برای پاداش اخروی خودمان، به همه خوبی کنیم»^۱.

کاری که آقای «هلوتیوس و بنتام و بنتامیان» می خواستند با تغییر قوانین و بالاخص قوانین جزاء در همین دنیا برای اجرای عدالت بنمایند باینکه چون مردم طبعاً خودخواه هستند و عمده انگیزه آنها جلب نفع و دفع ضرر از خود است اگر جلب نفع و دفع ضرر از خود را در اطاعت از قوانین ببینند از قوانین اطاعت می کنند اگر راههای سوء استفاده بسته شود.

و آقای «هابز» هم انگیزه خودخواهی انسان را قبول داشت حتی «همه فیلسوفان اخلاق» که معتقد به وجوه انگیزه وجدان و حس اخلاقی و عقل عملی یعنی انگیزه خیرخواهانه در انسان درکنار انگیزه خودخواهانه اش هستند باز انگیزه خودخواهانه را قوی ترین انگیزه در انسان می دانند حتی به اعتراف هیوم و خود «آقای آگوست کنت» :

«فرد نه از لحاظ عقل و نه از لحاظ معلومات و نه از حیث شدت نوع دوستی طبیعی اش، به دان پایه که مطلوب زندگی اجتماعی باشد نیست در سیاست باید به این موضوع توجه کامل داشت»^۲.



۱ - ترجمه کتاب تاریخ فلسفه اخلاق غرب ویراسته لارنس سی. بکر چاپ قم سال ۱۳۷۸ - صفحه ۱۳۴

۲ - ترجمه کتاب فلاسفه بزرگ صفحه ۴۰۸

حال ما از آقای آگوست کنت می پرسیم اگر معتقد واقعی بخدا و قیامت، خدا را می پرستد و به کلیسا می رود و به کلیسا کمک می کند و دستورات اخلاقی خدا و دین گوش می دهد و عمل می کند «چون منافع آینده خود را که رسیدن به بهشت و دوری از جهنم باشد در این اطاعت می بیند...».

اما کسی که معتقد به خدا و قیامت نیست به چه انگیزه ای جان شیرین خود را و یا حتی مال خود را فدای دیگران بکند.

گر چه در درون خود، خوبی عدالت و صداقت را از طریق وجدان اخلاقی یا حس اخلاقی و یا عقل عملی را می یابد اما انگیزه «خیرخواهی و حق خواهی» در مقابل «انگیزه نفع خود خواهانه شخصی» بمراتب ضعیف تر است در نتیجه وقتی منافع خود را و یا حفظ جان خود را در مواردی، در تضاد با «صداقت و عدالت» می یابد در چنین مواردی با اعتراف خود آقای آگوست کنت به ضعف انگیزه «نوع دوستی» در مقابل انگیزه «نفع طلبی خودخواهانه»، چگونه، همه «مردم» تنها بخاطر «دیدن شعار عدالت بر درب و دیوار دین انسانیت آگوست کنت»، بدون اعتقاد به خدا و قیامت، منافع شخصی خود را و حتی جان خود را فدای دیگران بکنند.

باید یادآور شویم که اگر یک روز، «مردم بدون اعتقاد بخدا و قیامت»، به کلیسا چنین کمک نکنند و مبلغین دین انسانیت آگوست کنت، حقوق شان قطع شود و بدانند که دیگر پول و مزدی به آنها در مقابل تبلیغات شان نمی دهند از کجا این تبلیغات انسانی را رها نکنند و برای گذراندن معاش و زندگی شان به ستمگرانی که آنها را تطمیع می کنند نپیوندند.

و همچون عیسای پیغمبر با شکم گرسنه به تبلیغات انسانی خود ادامه دهند. ناقل گفتار آقای آگوست کنت، آقای آندره کرسون که می گوید

بعضی از حرفهای آگوست کنت خنده دارد و نقل‌اش برای تفریح و خنده، مناسب است شاید بخاطر همین حرفهای غیر مستدل و غیر مستند آگوست کنت باشد. (آقای هیوم می گوید علامت حرفهای فلسفی باطل، این است که خنده دار است).

(و آقای آندره کرسون روایت گر فلسفه آگوست کنت می نویسد نقل بعضی از حرفهای آقای آگوست کنت برای تفریح و خنده مناسب است)^۱

عین اظهار نظر «ناقل گفتار آگوست کنت» (یعنی آقای آندره کرسون):
 «هیچ کاری آسان تر از این نیست که از آثار کنت مطالبی برای خنده و تفریح، بیرون کشید.»

- فوئر باخ آلمانی ۱۸۷۲ - ۱۸۰۴ می گوید :

«آنجا که ما در باب حق و راستی به جدّ باشیم احتیاجی به کمک و انگیزه از عالم بالا نیست»^۳.

مقصود فوئر باخ از کمک بالا یعنی اعتقاد بخدا و دین است یعنی بی نیازی از اعتقاد بخدا و دین را مشروط کرده باینکه خود ما، انسان صالح و عادلّی تمام عیار باشیم که بقول همه دانشمندان و بالاخص هیوم اگر ما بخودی خود، عادلّی تمام عیار باشیم حتی نیاز به حکومت و پلیس و قاضی هم نداریم اما بجز انبیاء و پیروان کامل آنها که اقلیتی انگشت شمار هستند نوعاً بشرها بخودی خود، عادل کامل نیستند. و لذا نیاز به حکومت اجتناب ناپذیر است و نشانه این است که نوعاً مردم خود

۱ - کتاب فلاسفه بزرگ تالیف آندره کرسون - قسمت مربوط به آگوست کنت

۲ - ترجمه کتاب فلاسفه بزرگ صفحه ۴۳۳

۳ - کتاب بردگان فلسفه تالیف هنری توماس در قسمت مربوط به فوئر باخ آلمانی

بخود، عادل کامل نیستند. پس نیازمند به اعتقاد بخدا و دین برای اصلاح خود هستند.

گذشته از آنکه حکومت هم به تنهایی و بدون کمک گرفتن از «ایمان بخدا و قیامت» (یعنی بدون مذهب)، عدالت کامل را نمی تواند برقرار کند و نیاز به ایمان بخدا و دین، غیر قابل انکار است و گسترش ظلم و فساد هم اینک در جهان بخاطر ضعف ایمان است اگر مردم همچون انبیاء، ایمان بخدا و قیامت داشتند چندان نیازی به حکومت نبود و لذا هر چه ایمان مردم به خدا و قیامت و دین، بیشتر شود بهمان اندازه از ظلم و فساد کم می شود همچنانکه آگوست کنت هم به آن اعتراف کرده است.

- البته انسان صالح که خودش واقعاً و کاملاً به وظایف اش عمل می کند حتی در صورتی که در این اصلاح و عمل بوظیفه، نیاز به اعتقاد بخدا نداشته باشد لکن چون خدا یک واقعیت غیر قابل انکار برای یک انسان کاملاً عاقل و بصیر است حتماً بخدا معتقد است و از راهنمایی های خدا استفاده می کند و او را در مقابل بینهایت نعمتی که داده بسجده و شکر گذاری می نمایند.

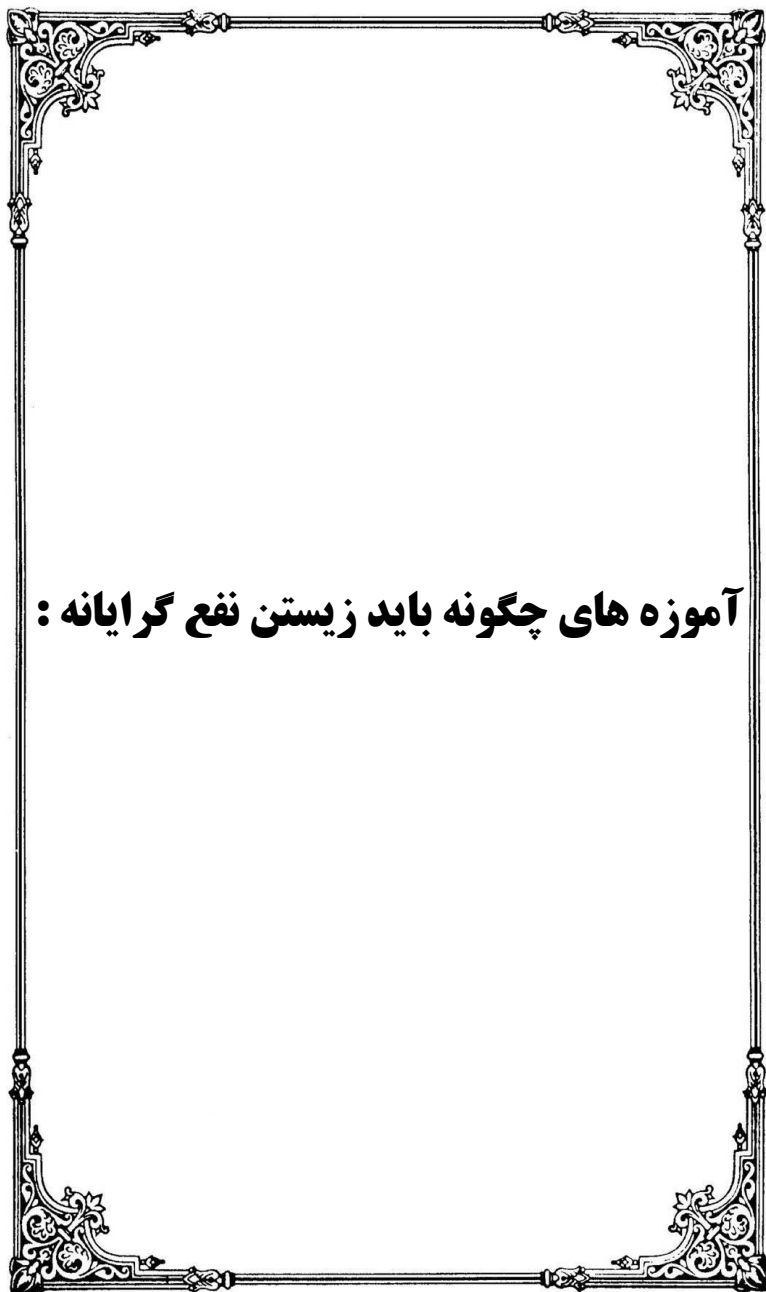
خلاصه:

این شد که اولاً تأکید دین بر اصول اخلاق و موارد آن اصول، بسیار بجا است وقتی حتی برای فیلسوفانی که حس گرا هستند اصل وجود چنین اصولی، مورد تردید و یا انکار قرار می گیرد ثانیاً حکومت های بشری نمی توانند مجری همه موارد اخلاق نیک در خودشان باشند چه رسد به اجرای آنها در درون انسانها که از دست رس شناخت حسی، خارج است و انگیزه خودخواهی در انسانها انگیزه قوی و غالب است اما دین با وعده بهشت و دوزخ از همین انگیزه خودخواهی برای اجراء اخلاق نیک در درون انسانها استفاده می کند و بهمین جهت انسان ساز و تعالی دهنده و وحدت بخش، میان آنها می گردد.

آگوست کنت :

«یگانه راه تحت حکومت نرفتن، حکومت بر خویشتن کردن است و این قانون هم بر افراد و هم بر جماعات و هم بر اشیاء و هم بر اشخاص، قابل تطبیق است و چنین معنی می دهد که هر قدر «حکومت اخلاقی» در جامعه کمتر قدرت داشته باشد بیشتر لازم است که حکومت مادی، شدت کند.»





آموزه های چگونه باید زیستن نفع گرایانه :

آموزه‌های چگونه باید زیستن نفع‌گرایانه :

گفتم که بایدها و نبایدها بر دو گونه اند : یکی باید و نبایدهای «ارزشی» که براساس «حقوق طبیعی و ارزش های عقلی و اخلاقیات حسنه»، مبتنی است مثل لزوم وفای بعهده و نداشتن «بخل، حسد و کینه و امثال اینها»، که بحث اشب گذشت و این اوامر ارزشی و اخلاقی حتی اگر هیچ نفعی برای عامل نداشته باشند مراعات آنها لازم است و وجود این اخلاقیات حسنه، بخاطر نفع شخصی عامل نیست.

دوم «باید و نبایدهائی که در واقع تحصیل نفع عامل و دوری عامل از مفسد و چیزهای مضر و خطرناک است» که بعضاً خود عامل از طریق تجربه به دست می آورد اما تجربه و علم بشر، محدود است و انسان، آگاهی کامل بهمه چیز را ندارد. اما خداوندی که عالم بهمه چیز است «آنچه را برای بشر، مفید است از آنچه را مضر است» بهتر می داند و در تکالیف ای از طرف خداوند (در اوامر و نواهی به عنوان تکلیف شرعی) بیان می شود :

مثلاً دوری از نجاسات همچون دوری از بول و کثافات و خون و سگ و خوک و امثال آنها که تحقیق در بعضی از اینها، قرن‌ها از دسترس علوم تجربی به دور بود تا آنکه میکروسکب و غیره از ابزار جدید، ساخته شد و انسانها به سرایت امراض از این اشیاء آگاه شدند حتی بول و منی و خون تا این قرون اخیر مورد اعتراض عالمان تجربی بود که چرا در دین الهی و بالخصوص اسلام، آنها نجس شناخته شده اند و بالخصوص راجع به خون و منی که اینها چرا نجس از طرف دین الهی معرفی شدند که پس از کشف میکرب «ایدز» روشن شد که خون و منی، وسیله سرایت مریضی «ایدز» از انسانی به انسان دیگر است و یا حرمت شراب که حتی در ادیان تحریف شده مسیحیت و بعضی از فرقه های آنها، حلال

میدانستند از طرف بعضی، اشکال می شد که چرا حرام است حتی از طرف بعضی از تحصیل کرده های علوم تجربی تا آنکه اینک متوجه شدند علاوه بر آنکه عقل را در زمان مستی می گیرد (و همین چه بسا موجب جنایاتی می شود) در مخ انسانها و غیره اثرات بدی دارد و حتی در مخ و تضعیف اندیشه اولاد و نسل انسان شراب خوار، موثر است.

در هر حال خداوند دانای مطلق و حکیم مطلق و مهربان برای آنکه انسان در زیستن مورد رنج و مشقت قرار نگیرند چیزهایی را برای بشر، ممنوع نموده است که مضر و یا خطرناک است همچنانکه در مسائل اجتماعی دروغگوئی، نفاق و حسادت و بخل و کینه و کسب های مضر و حرام را ممنوع کرده است.

و نیز در اقتصاد و معاملات، ربا را که منافع پول را از طرف مردم ضعیف، بسمت سرمایه دار بدون تحمل خسارت از طرف سرمایه دار، سوق می دهد شرع مقدس، ممنوع و در مقابل دادن زکوه و در اسلام علاوه بر زکوه، دادن خمس استخراج معادن و سود تجارت را بر ثروتمندان به نفع ضعیفان، واجب نموده است که حرمت ربا و وجوب دادن زکوه در تمام ادیان الهی وجود داشته است و اگر جامعه، بطور کامل به آنها عمل می کرد گرفتار پیدایش طبقه فقیر در جامعه و تبعات آن نبودیم بالاخص قانون خمس را و اینکه امام صادق فرموده طبق دستور اسلام، انحصارگری در معاملات، معصیت است و نیز تبانی فروشندگان و نیز تبانی خریداران و در نتیجه چنین گفتار امام صادق، تشکیل «کار تلها و تراستها»، باید برچیده شود و اگر چنین شود جهان طعم عدالت اقتصادی را میچشد و حتی جامعه جهانی به طبقه ای ثروتمند و طبقه ای ضعیف، تقسیم نمی شود که علاوه بر آنکه چنین نظامی، ظلم به انسانها است سرچشمه ای برای نزاعها و فسادها می باشد

و لزوم انجام عباداتی که انسان را به یاد خدا و قیامت باندازد و با این یاد، روحیه او را تقویت و از کارهای زشت دور کند و محبت به خویشان و مردم و حتی به هموعان تا برادری و برابری را در میان انسانها تقویت کند و در عباداتی جمعی همبستگی اجتماعی، تقویت می گردد و علاوه بر تقویت عدالت با انگیزه درونی در درون جامعه و ایجاد محبت و برادری میان آنها و گذشت و فداکاری برای همدیگر، زندگی را راحت و لذت بخش و قابل هضم نماید و بالاخص دین الهی با حفظ آمیزش جنسی در چهارچوب ازدواج شرعی و خانواده، کانون خانواده را گرم و از تولید فرزندان بی پدر که از محبت خانوادگی و لاقل از محبت پدری محرومند و آمادگی زیادی برای افتاده در فساد را دارند جلوگیری می کند و نیز خرج و زحمت اولاد را که باید بر دوش پدر و مادر، هر دو باشد تنها به مادران وارد نکنند که از این جهت در اروپا ستمی بی نظیر به زنان جامعه وارد می شود و در نتیجه تضعیف و نبود محبت خانوادگی و بریدن از خانواده همچنین خودکشی در مناطقی و جنایات، در مناطقی دیگر اروپا، به اوج خود رسیده است.

و در دین الهی علاوه بر لزوم داشتن عدالت در رهبران و دوری آنها از خودخواهی و هواپرستی، همچنین فرهنگی انسانی از طرف خدای جهانیان که حافظ برادری و برابری انسانها است حاکم می گردد و از فرهنگ های نژاد پرستانه تفرقه اندازانه و ملیت گرایی افراطی، دوری می گردد و جهان و جهانیان آماده برای اتحاد و وحدت و برادری در زیر رهبری الهی منصوب از طرف خدا همچون انبیاء عظام و اوصیاء واقعی شان گردد بعکس زمان کنونی که «بخاطر دوری از خدا»، جهان، در آتش اختلافها و تفرقهها و نزاعها و سردرگمی در نظامهای اقتصادی و سیاسی و غیره میسوزد نظامهایی کنونی که حتی خود طرفدارانشان به ضعفها و

ناتوانی‌ها و مفسد و معایب آنها اعتراف دارند نظام‌های اقتصادی که به بن بست رسیدند و نظام‌های سیاسی بشری که بدون استثناء بقول راسل و محققین بی طرف، به دست ریاست طلبان و قدرت طلبان اداره می شود که اگر چه شعار ملیت و انسان گرایی می دهند اما با تاسیس سازمان مللی که براساس تبعیض میان ملیت‌ها برپا شده و ابرقدرت‌های دارای چنگ و دندان قوی، بر سرنوشت کشورهای ضعیف جهان مسلط کرده است همراهی دارند.

بلکه عمده بی عدالت‌های موجود جهان از چنین «سازمان و شورای امنیت و رهبران سیاسی»، سرچشمه می گیرد و در عصری که انسانها به آسمانها سفینه می فرستند و اتم را می شکافند جنایاتی همچون و حتی بدتر از جنایات تاتار و مغول در کشورهای پیشرفته اقتصادی و توسط آنها در کشورهای ضعیف انجام می گیرد و بشر با چنین جنایاتی روی شیر و پلنگ را سفید کرده است.

و بقول آگوست کنت، «وقتی بشر از دین و روحانیت واقعی دور شود بسمت وحشی گری روی می آورد». و این نیست مگر بخاطر رشد تفکرات حس گرایانه و ماده گرایانه که ریشه ارزش‌های ذاتی و ثابت انسانی را می زند و رشد تفکراتی که جامعه بشری را از اعتقاد عقلی به وجود خدا و قیامت و باید و نبایدهای الهی، دور کرده است و بجز خدا چه کسی است که بهتر و بیشتر به منافع و مفسد آگاه باشد و از او به بندگان‌اش مهربان تر باشد و بتواند با محبت و آگاهی کامل و مطلق و نامحدودی که دارد انسانها را از این سردرگمی و بیچارگی و بدبختی موجود بطور کامل رهائی دهد.

اگر بشرها بیدار شوند و از «دین واقعاً و کاملاً الهی»، بطور کامل پیروی کنند ریشه این نزاع‌ها و فسادها و ظلم‌ها، نابود می شود این است

نیاز بشر به آموزه های «واقعاً و کاملاً از طرف خدا» و رهبران «واقعاً منصوب از طرف خدا» و باید توجه داشت که خداوند حکیم و مهربان ترا از پدر و مادر، که در هیچ زمانی زمین اش را بدون «دینی واقعاً و کاملاً الهی» و «رهبری واقعاً و کاملاً الهی» وانگذاشته است.

نکته ای که باید توجه داشت در اینکه بشر در شناخت نظامهای اجتماعی، همچون نظامهای اقتصادی و اجتماعی و تربیتی و سیاسی اش از طریق تجربه با مشکلات بزرگی روبرو است.

یکی از این مشکلات طولانی بودن زمان تجربه است در حالیکه در تجربه فیزیکی و شیمیایی و طبیعی «اجسام جاندار و مواد غیر جاندار»، به راحتی می توان در آزمایشگاه در مدت یک ساعت یا یک روز و یا چند روز و ماه و سال انجام داد و تکرار آنها را با تکرار همین مدت بانجام رساند و یا در آزمایشهای ژنتیکی گیاهان و حیوانات مثلاً در مدت یک سال و چند سال در انجام آن موفق شوند و به نتایجی مثبت یا منفی برسند.

اما در آزمایش «نظامهای اجتماعی»، سالها بلکه قرن ها لازم است تا یک نظام اجتماعی مثلاً یک نوع نظام سرمایه داری و غیر سرمایه داری و یا یک نوع نظام سیاسی مثلاً امپراطوری و یا سلطنتی و یا مذهبی غیر الهی همچون حکومت بنی امیه و بنی عباس و آئین دو شمشیر کلیسا و امپراطوری و حکومت های جمهوری در انواع و اقسام خود، آثار و مختصات خود و موفقیت و عدم موفقیت خود را نشان دهند.

مثلاً آئین دو شمشیر و حکومت روحانی کلیسا شاید هزار سال و بیشتر کشید تا انحراف و معایب آن ظاهر شد و در مقابل آنها پروتستان و حکومت های جمهوری و غیر جمهوری ملی پیدا شد و اینک قرن ها

از آن گذشته تا اینکه اینک حکومت های بشری خودکامه و جمهوری های دمکراتیک و باصطلاح دمکراسی مفسد و معایب خود را آشکار کردند و ظلمی که در سراسر جهان بر مناطق مستعمره و ضعیف و یا حتی در درون خودشان روا می دارند ظاهر شده است چه ظلمی که از طریق سازمان ملل و شورای امنیت ظالمانه براساس تبعیض و مقدم داشتن ابرقدرتها بر سایر ملل بر انسانها می رود و چه ظلمی که از طریق سرمایه داران و صهیونیست ها بطور مستقیم یا غیر مستقیم بر جامعه بشریت می رود و یا.

۲- دیگر از مشکلات تحقیق در حوادث اجتماعی اقتصادی و سیاسی و غیره همان وجود «اختیار و انگیزه» در میان افراد انسانها و نیز «غرض ورزی های محقق و کاشف قوانین» (علت و معلولی میان حوادث تاریخی و نیز وجود اختیار و آزادی افراد جامعه) است و «اختیار» می تواند در این قوانین علت و معلولی اجتماعی تاریخی، همچون استثناء باشد و یا به طور کلی تصمیم فردی خاص مثل انبیاء و رجال بزرگ سیاسی و غیره، حوادثی بزرگ و غیر قابل پیش بینی را بوجود بیاورد و حتی تاریخ را عوض کند.

یعنی تصمیم یک شخص، نقطه عطفی در تاریخ گردد چنانچه بقول راسل دانشجوئی که تصمیم گرفت آن شاهزاده اروپائی را ترور کند و موفق هم شد موجب بروز جنگ جهانی اول گردید و جنگ جهانی اول زمینه ساز جنگ جهانی دوم و بسیاری از تحولات بزرگ جهان گردید. ضمناً محقق تاریخ نگر علاوه بر آنکه خود نیز گرفتار انگیزه های شخصی و نژادی و غرض ورزی های مخصوص به خود است و می تواند در تغییر گزارش های او موثر باشد همچنین در تحقیقات تاریخی خود، با چنین مشکلاتی روبرو است با داستانهای تاریخی

مجهول و دروغ که تشخیص‌اش از داستانهای راست بسیار مشکل است و نویسندگان تاریخ براساس انگیزه‌ها و اغراض شخصی یا گروهی که داشتند به جعل آنها اقدام کرده اند مشکل را دو چندان می‌کند همچنانکه خود محقق نیز ممکن است تحت نفوذ چنین انگیزه‌هایی باشد و از بعضی از حقائق کشف شده نزد خودش بخاطر همان اغراض یا ترس از بازگو کردنش نزد دیگران، خودداری کند.

در حالیکه بقول آگوست کنت و جامعه‌شناسان، جامعه‌شناسی بشری و تحلیل‌های حوادث اجتماعی سیاسی و اقتصادی و غیره تاریخی و کشف قوانین اجتماعی، مؤثرترین علم در اصلاح جامعه بشری است با مشکلات بزرگی همراه است همچنانکه بیان آنهم از طرف محقق با مشکلاتی همراه است که یکی از آنها عدم امکان تشخیص بی‌غرض و یا غرض‌ورزی تاریخ‌نگار و محقق است و حتی اگر بی‌غرض باشد تحت تاثیر ناخودآگاه باورهای خودش است که این را می‌توان به وضوح کم و بیش در تمام جامعه‌شناسان و علمای تفسیر و حتی آگوست کنت و دورکیم و غیره مشاهده کرد که توضیح آن در این مختصر نمی‌گنجد و اصل تاثیر باورها و پیش‌فرض‌ها و پیش‌داوری‌ها، مورد قبول علمای تفسیر و هرمنوتیک است و لذا بشر از تدوین دستورات «کامل و بدون عیب و بدون انحراف» نظام چگونه زیستن فرهنگ سیاسی اقتصادی و تربیتی، عاجز است و تنها خداوند جهان است که عالم بی‌نیاز و مطلق و مهربان‌تر از پدر و مادر است می‌تواند آنرا بدون نقص و عیب به عنوان «دین واقعاً و کاملاً از طرف خودش»، بیان کند.

و بعضی از آموزه‌های نفع‌گرایانه دینی از طرف خدا به امور شناختی و امور درونی انسان، مربوط است.

من جمله، «الهی اندیشیدن درباره جهان هستی» زیرا این که آیا جهان هستی تصادفاً بوجود آمده است و بدون شعور و اختیار است در نتیجه جهان هستی و انسان نیز بدون هدف آفریده شده اند چنانچه حس گرایان می گویند و بقول اگزیستانسیالیست‌ها در جهان، انسان ملحد تنهای تنها است در نتیجه در مواقعی که در هدف‌اش شکست می خورد و یا با مشکلی روبرو می شوند هیچ اندیشه تسلی دهنده و موجود یاری کننده ای برای خود نمی داند.

و یا شناخت اینکه جهان هستی تصادفاً بوجود نیامده و خالق دانا و حکیم و مهربانی آنرا آفریده است که مومنان به آن معتقدند نتیجه این می شود که اگر آنطور که او توسط انبیاء و فرستادگانش فرموده کار نیک کنیم (و کار بد و ظلم و فساد نکنیم) پس از مرگ هم ما را به بهشت می برد و اگر فساد یا ظلم کنیم ما را به جهنم می برد.

و اگر بنده خوبی باشیم و به وظائف خود کاملاً عمل کنیم او ما را در راه خیر و خوبی یاریمان می کند و اگر به مشکلی برخوردیم می توانیم از او کمک بگیریم و او ما را در همین دنیا هم اگر وظیفه شناسی باشیم در مواردی که بدانند صلاح ما در آن یاری کردن است ما را حتماً یاری می کند و لذا یک انسان مومن به دستورات الهی و چنین خدائی حکیم و مهربان که بوظیفه خودش عمل می کند در مقابل هیچ مشکل و معصیتی، ناراحت و ناامید نمی شود و می داند اگر از خدا بخواهد مشکل او را خداوند قادر مطلق بطوریکه خودش صلاح بداند حل می کند.

مثلاً مریض‌اش را شفا می دهد و یا مشکلات دیگرش را حل می کند اما اگر حل نکرد حتماً خداوند در آن مشکل و مصیبت، مصلحتی برای من می دانسته که حل نکرده و یا صبر و ایمان مرا به آزمایش گذارده که اگر در آن قبول شویم. مرا به مقام و مرتبتی بالا و یا ثوابی بزرگ در

آخرت برساند این است که مومن‌ای که وظیفه خود را عمل می‌کند، هرگز نسبت به آنچه بر او میگذرد ناراحت نمی‌شود و نسبت به آینده خود هم نگران نمی‌گردد چون به چنین خدائی که وصف‌اش گذشت معتقد است (قرآن - ان اولیاء الله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون -) که - آقای کی برکه گورد - در کتاب بسیار جالب و معروفش بنام - بیماری بسوی مرگ - آنها را شرح و توضیح داده و آنرا احساس یک مؤمن می‌داند که برای خودش تجربه شده است و حتی اگزستانسیالیست‌های ملحد همچون ژان پل سارتر هم اصل گفتار کی برکه گورد را درباره احساسات مؤمن، قبول دارند و آنچه موجب الحاد آنان است این است که فکر می‌کنند اثبات وجود خدا، ممکن نیست بلکه وجود خدا، محال است که ما در پیش فرض اول و دوم همین کتاب، پاسخ ژان پل سارتر را داریم و این که اشکالات هیوم و کانت در باره عدم امکان اثبات خدا عقلاً مردود است.

همچنانکه اثبات تناقض در معنی خدا و ادعای محال بودن وجود خدا نیز مردود بود و ما روشن کردیم که هیچ تناقض در مفهوم صحیح خدا که ما گفتیم، نیست و گفتار هیوم و کانت در عدم امکان اثبات خدا عقلاً باطل است و وجود خدا قابل اثبات عقلی هست علاقمندان به توضیح بیشتر این بحث می‌توانند به کتابهای اگزستانسیالیست‌های مؤمن و اگزستانسیالیست‌های ملحد مراجعه کنند و از مطالب بسیار جالب و روشن‌کننده آنها استفاده کنند بالاخص اینکه خود اگزستانسیالیست‌های ملحد همچون ژان پل سارتر به این معایب الهی و بی‌خدائی کاملاً اعتراف می‌کنند که انسان ملحد خود را در جهان تنها و بدون حامی می‌داند و در مقابل مشکلات و ناامیدی‌ها کم‌توان است و خود را پوچ و جهان را پوچ احساس می‌کند و یکی از راه‌های حل‌هائی که چه بسا به آن

خواهد انجامید، خودکشی است و ژان پل سارتر هم برای انسان ملحد که به مشکل برخوردیده است خودکشی را و یا توسل به مواد مخدر را یک راه حل معقول می داند و اما نسبت به امید و شادابی و توان بیشتر یک مؤمن بخدای دانا و مهربان کاملاً و صریحاً اعتراف می کند.

خلاصه انسان ملحد و مادی منکر خدا در هنگامیکه در آرزویش شکست خود کاملاً احساس ناامیدی و ضعف می کند و در مقابل مشکلات و ناراحتی‌ها ضعیف است.

و بالعکس در پیروزی‌ها و رسیدن به بی نیازی و مقام هم سر از پا نمی شناسد و بالنسبه طغیان می کند و بیاد فقراء و دیگران نیست و چه بسا برای کسب ثروت و یا قدرت بیشتر به ستمگری و تجاوز به حقوق دیگران هم می پردازد چون بخداوندی که نیکوکاران را پاداش و بدکاران را در آخرت مجازات می کند معتقد نیست.

اما یک انسان واقعاً و کاملاً مؤمن بخدا (نه کسی که تنها شعار خداشناسی را می دهد) در وقت رسیدن به پست و مقامی و یا داشتن ثروت، هرگز فقراء را فراموش نمی کند و علاوه بر کمک به کم توان‌ها به نیکوکاری و کارهایی که برای عموم مردم خیر دارد اقدام می کند و در هنگامیکه دارای مقام و قدرتی شد غرور و طغیان او را نمی گیرد بالعکس از آن مقام و قدرت برای احقاق حق دیگران و خدمت به همنوع خود استفاده می کند چون تمام این کارها را بدون پاداش نمی داند بلکه پاداش نیکوکاری را برای خود محفوظ می داند که خدا در آخرت او را یاری خواهد کرد.

علاوه بر تحقیقات اگزیستانسیالیست‌ها بر تاکید این مطالب تاریخ هم گواه بر صدق این مطالب است آنجا که مشاهده می شود در میان انبیاء و اوصیاء، انبیاء هیچ ستمگری دیده نشده اما در میان مخالفین آنها و

ملحدان، ستمگران و مفسدان هستند مثل فرعون که منکر خدای جهان بود و خود را خدا، اعلان می کرد.

که چه قدر بچه های کودک را کشت و یا چنگیزخان مغول و امثال آنها که به خدا و پیغمبرش و قیامت معتقد نبودند و یا انسانهای مشرک عرب در زمان جاهلی که به قیامت معتقد نبودند حتی کودکان دختر خود را زنده به گور می کردند و از دزدی و غارت اموال ابائی نداشتند و هرگز در میان انبیاء و مؤمنان واقعی دزدان و آدم کش ها و ستمگران و جنایت کاران دیده نشده اند.

(مگر افرادی که در باطن ایمان بخدا و قیامت نداشتند و تنها بخاطر جلب توجه مردم شان در ظاهر، تظاهر به ایمان می کنند اما در مواردی که مردم متوجه نشود دست به جنایت و دزدی و خلاف می زنند یعنی منافقان کسانی که واقعاً و باطناً ایمان بخدا و قیامت ندارند و یا ایمانشان بخدا و قیامت ضعیف است ولی بخاطر منافع شخصی شان تظاهر به ایمان بخدا و قیامت می کنند).

در هر حال علاوه بر آنکه ایمان بخدا و قیامت و دستورات خداوند عالم مطلق و حکیم و مهربان، ما را در این دنیا با فرهنگ کاملاً انسانی و مفید و نجات بخش، آشنا می کند همچنین موجب تقویت روحیه ما می شود و انسان مؤمن واقعی و عامل به دستورات الهی که توسط انبیاء اش به بشر فرستاده شده هم راه مستقیم و نجات بخش را می پیماید و هم با روحیه ای شاداب و امیدوار و شکست ناپذیر است.

و نمونه های بارز اینها انبیاء و رفتار آموزنده آنها در تاریخ بوده و هستند که چگونه تنها و یا همراه با مؤمنان، در مقابل ستمگران همچون فرعون و نمرود و آداب جاهلی همچون کشتن دختران و غیره ایستادند و به توسعه فرهنگ انسانی اقدام کردند و توانستند بیشترین تاثیر مفید را

بر جامعه بشری بگذارند و اینک نیز که بخاطر توسعه مکتب های حس گرایانه پوزیتیویستی و ماده گرایی و الحاد، بشر بسوی جنگ ها و نزاع های نژادی و قومی و استثمار و استعمار و غیره به پیش می رود و حاکمان بر جهان هم بجز خودخواهی و ریاست طلبی هدف دیگر ندارند و راسل در کتاب قدرت اش به آن تصریح می کند باز تنها امید بشر به دین «واقعاً و کاملاً الهی» و بازگشت بعضی از «انبیاء و رهبران الهی» است که این بشریت را از این بدبختی ها و نکبت ها نجات دهد.

قرآن: ان الانسان خلق هلوعاً اذا مسه الشر جزوعاً و اذا مسه الخير منوعاً الا المصیلن^۱

قرآن: الا بذکر الله تطمئن القلوب^۲

قرآن: یا بنی آدم اما یاتینکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی فمن اتقی و اصلح فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون^۳

قرآن: کما ارسلنا فیکم رسولاً منکم یتلو علیکم آیاتنا ویزکیکم و یعلمکم مالم تکنوا تعلمون^۴

قرآن: و من اعرض عن ذکری فان له معیشت ضناً^۵

از کتاب مبانی جرم شناسی دکتر مهدی کی نیا - صفحه ۴۵۳ - ۴۵۲
(بررسی تغییرات کمی خودکشی، در چندین کشور، در طی دهه
۱۹۵۱ تا ۱۹۶۱ از نظر سازمان بهداشت جهانی دور نمانده است):

۱ - سوره معارج - آیه ۱۹-۲۲

۲ - سوره رعد - آیه ۲۸

۳ - سوره اعراف - آیه ۳۵

۴ - سوره بقره - آیه ۱۵۲

۵ - سوره طه - آیه ۱۲۴

میزان خودکشی در هر ۱۰۰/۰۰۰ نفر

سال‌های	۱۹۵۱	۱۹۵۵	۱۹۵۹	۱۹۶۱
استرالیا	۹/۵	۱۰/۳	۱۱/۱	۱۱/۹
اتریش	۲۲/۷	۲۳/۴	۲۴/۸	۲۱/۹
بلژیک	۱۳/۸	۱۳/۵	۱۳/۱	۱۴/۶
کانادا	-	-	۷/۵	۷/۶
سیلان	۷/۴	۶/۹	۸/۳	۱۹/۹
چک اسلواکی	-	-	-	۲۰/۶
دانمارک	۲۳/۶	۲۳/۳	۲۱	۱۶/۹
«مصر»	۰/۷	۰/۲	۰/۱	-
فنلاند ۱۵/۷	۱۹/۹	۲۰	۲۰/۶	
فرانسه ۱۵/۵	۱۵/۹	۱۶/۹	۱۵/۹	
«آلمان غربی»	۱۸/۲	۱۹/۲	۱۸/۷	۱۸/۷
برلن غربی	۳۴/۵	۳۴/۳	۳۳/۹	۳۷/۰
«آلمان شرقی»	۲۹	۲۷/۷	۲۸/۴	
مجارستان	-	۲۰/۶	۲۵/۷	۲۵/۴
اسرائیل	۶/۵	۵/۵	۷	۳۶/۴
ایتالیا	۶/۸	۶/۶	۶/۲	۵/۶
ژاپن	۱۸/۳	۲۵/۲	۲۲/۷	۱۹/۶
هلند	۶	۶	۷	۶/۶
نیوزیلند	۹/۹	۹	۸/۷	۸/۴

۱ - مربوط به ۱۹۶۰

۲ - مربوط به ۱۹۵۸

۳ - مربوط به ۱۹۶۰

۸/۷	۹/۲	۹/۲	۱۰/۲	پرتغال
۳/۲	۲/۵	۲/۳	۲/۶	جمهوری ایرلند
۱۴	۱۲	۱۱/۳	۱۰/۱	«آفریقای جنوبی (اروپائی‌ها)»
۴/۳	۳/۱	-	-	«آفریقای جنوبی (آفریقائی‌ها)»
۵/۵	۵/۲	۵/۵	۵/۹	اسپانیا
۱۶/۹	۱۸/۱	۱۷/۸	۱۶/۲	سوئد
۱۸/۲	۱۹/۴	۲۱/۶	۲۱/۱	سوئیس
۱۱/۳	۱۱/۵	۱۸/۳	۱۰/۲	انگلستان
۷/۹	۸/۵	۷/۷	۵/۴	اسکاتلند
۵	۴/۱	۳/۳	۴/۱	ایرلند شمالی
۱۰/۵	۱۰/۶	۱۰/۲	۱۰/۴	ایالات متحده (تمام نژادها)
	۱۱/۳	۱۱/۱	۱۱/۱	سفید پوستان
	۳/۳	۳/۸	۴/۸	سیاه پوستان

مقایسه کشور «مذهبی مسلمان مصر» که در این فهرست آمده است که زیر یک درصد است با تعداد بالای کشورهای اروپائی که «ایمان و خانواده در آنها رو به ضعف رفته است» نشان می‌دهد که نقش ایمان مذهبی و قدرت همبستگی خانواده، چقدر در احساس سعادت می‌تواند مؤثر باشد.

کتاب «روان‌شناسی جنائی» تالیف دکتر سعید حکمت صفحه ۸۲ - ۸۳

(تحلیل و بحث درباره علل بزهکاری نوجوانان) :

«راجع به موضوع ارتباط «کمبود عاطفی والدین» و «بزهکاری»، مطالعات بعمل آمده در گروه بزهکار و مقایسه با گروه شاهد، نشان می دهد که «کمبود یا فقدان عاطفی والدین»، مهمترین عامل مشترک در سوابق این نوجوانان بزهکار بوده است.

در سابقه ۱۲۴ نفر از ۱۶۹ نفر (یعنی در ۷۴ درصد) جوان بزهکار، موارد جدائی کامل از والدین وجود داشته است. در صورتیکه در گروه شاهد این رقم ۲۱ روی ۱۶۹ نفر یعنی ۲/۳ درصد می باشد.

بدین ترتیب از آنجائیکه کمبود عاطفی والدین در اکثر سوابق نوجوانان بزهکار وجود داشته است لذا حدس می زنیم که گسیخته شدن ارتباط والدین با کودک یکی از اساسی ترین علل بزهکاری نوجوانان می باشد.

عده دیگری از کارشناسان بنقش کمبود عاطفی مادر در رشد شخصیت کودک به مراتب بیش از نقش پدر اهمیت داده اند و در بیشتر مقالات خود از نقش پدر اصولاً ذکر به به میان نیاورده اند اما عده انگشت شماری از مصنفین (آندری، نس، وارفون، درهایدات) به ویژه اهمیت نقش پدر را در روابط عاطفی کودک و اثر زیان بخش گسیخته شدن این روابط را متذکر شده اند.

اما راجع به «عامل فقر اقتصادی»، نتیجه تحقیقات در روی کودک بزهکار و گروه شاهد (که از نظر وضع اقتصادی مشابه می باشند) نشان داده است که «عامل مذکور بطور مستقیم علت بزهکاری نیست» (حتی

چند مورد از افراد گروه شاهد دیده شده که بعلت از کار افتادن پدر، خودشان کار می کنند و مخارج خانواده را بدوش می کشند و در عین حال تحصیل می نمایند و با این حال هیچ یک از آنها مرتکب جرم و جنایتی برای تامین وضع زندگی خود نشده اند).

«این موضوع می رساند که اگر زیر بنای ساختمان شخصیت که در کودکی پی ریزی شده محکم باشد و طفل از محبت و مراقبت صحیح مادر و بخصوص از تربیت و پرورش کامل پدر سیراب شده باشد عامل فقر اقتصادی نمی تواند به آسانی آنرا فرو ریزد.

بالاخره درباره اهمیت عوامل اجتماعی از قبیل ناآشنا بودن جوانان بشرایط زندگی خاص نامأنوس شهرنشینی. محشور شدن اتفاقی آنها با افراد ناجور و مجرم و تأثیر سوء این اشخاص در روحیه نوجوانان در بیشتر موارد عامل ثانوی بوده و از راه تأثیر روی زمینه آماده نوجوانان، آنها را بطرف بزهکاری سوق داده است این موارد نسبت به تعداد کل بزهکاران چندان قابل ملاحظه نیست».

(همان کتاب روان شناسی جنائی تالیف دکتر سعید حکمت صفحه ۸۶ - ۸۷)

«در جنگ جهانی دوم عده زیادی از کودکان انگلیسی را برای اینکه از خطر بمباران و موشکها در امان باشند از خانواده، جدا کردند و به کانادا فرستادند. پس از جنگ، وقتی این کودکان به وطن بازگشتند در میان آنها ابتلاء به انواع نوروژها، زیاد مشاهده شد.

آنافرئید و همکارانش این عده را با عده ای که در وحشت جنگ در لندن پیش پدر و مادر خود مانده بودند مقایسه

کردند و یافتند که به صورت آشکاری بیماری روانی نوروز در میان عده ای که بنخارج فرستاده شده بود بیشتر بود. این تحقیق ثابت کرد که هیچ خطر حتی بمباران و جنگ برای سلامت روانی کودک زیان بخش تر از جدائی از خانواده نیست.

وقتی چند سال پیش در هلند سیل آمد و عده زیادی را بی خانه کرد به صورتی که ناچار بودند زیر خیمه زندگی کنند عده زیادی از خانواده های انگلیسی کودکان بی خانه شده هلندی را نزد خود دعوت کردند. دولت هلند با استناد به تحقیق آنافرئید از این دعوتها تشکر کرد ولی از فرستادن کودکان خودداری کرد. برای کودک زیستن در سخت ترین اوضاع با پدر و مادر خود بهتر تا زیستن در ناز و نعمت ولی دور از آنها.»^۱

یعنی «دین واقعاً و کاملاً الهی» که از طرف خداوند حکیم (و دانا به همه چیز و مهربان تر از پدر و مادر و بی نیاز) می باشد علاوه بر آنکه تقویت اخلاق مینماید و نیز روش صحیح زیستن و بهتر زیستن را بطور کامل و بدون عیب به بشر می آموزد، همچنین برای تعدیل و تقویت روحیه انسان یک ضرورت است.

در حالیکه آموزه های فرهنگی چگونه باید زیستن بشری بخاطر «محدودیت علم و عقل بشر و خطاپذیری اش»، هرگز نمی تواند کامل باشد زیرا آموزه بدون عیب و بدون خطاء و از هر جهت کامل و بدون نقص تنها از علمی کامل و مطلق، ممکن است که علم و

۱ - کتاب روانشناسی جنائی - سعید حکمت - چاپ تهران - سال ۱۳۴۶ هـ ش -

حکمت خداوند باشد و آموزه های فرهنگی بشر در مقابل آموزه های فرهنگی خداوند علاوه بر وجود نقص و عیب در آموزه های بشر از توان اجرائی کمتری هم برخوردار است که در بحث آینده بطور مفصل بیان خواهد شد.

و علاوه بر آن، دین واقعاً الهی برای تعادل و تقویت روحیه انسان نیز یک ضرورت است که علاوه بر دیدگاه فیلسوفان اگزیستانسیالیست و تجربه تاریخ در تأیید آن، آگوست کنت هم نیاز به دین را برای تعالی و تقویت وحدت میان انسانها یک ضرورت دانسته و بزرگترین تحولات بشری را توسط ایمان بخدا و دین الهی، دانسته است است فروید نیز در روان شناسی اش در تأثیر اعتقاد به بهشت در تسکین ناآرامی ها بشر تأیید می نماید یعنی نقش ضروری دین در مصالح بشر علاوه بر تأیید فلسفه و عقل مورد تأیید علم هم قرار دارد و می تواند علاوه بر تصحیح و اصلاح شیوه زیستن بشر و تقویت و تعدیل روحیه آنها همچنین می تواند برادری و برابری و بالاترین میزان دوستی و همیاری را ایجاد کند. در حالیکه دوری از خدا و آموزه های اش علاوه بر ظهور آثار ضعف روحیه در بشر به ظلم و فساد و تنازع و حتی تنازع بقاء می انجامد.

(قرآن - و من اعرض عن ذکری فان له معیشته ضکاً - اذکروا اذ کنتم اعداء فالف بینی قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخواناً - و لو انفق ما فی الارض جمیعاً ما الف بین قلوبهم)

بخش دوم:

«ضامن های اجرائی»

۳- دین و ضعف حکومت های بشری در اجراء:

لزوم وجود «حکومت و قوه مجریه» عقلاً بخاطر ضعف افراد، در اجراء حق

ضعف «حکومت های بشری» در اجراء و هدایت «هیوم» در کتاب تحقیق در مبادی اخلاق (در اول بخش چهارم در بند ۱۶۴) می نویسد:

- «اگر هر انسانی، فراست کافی برای درک مصلحت مهمی که او را به رعایت عدالت و برابری، مقید می کرد داشت، و از توانائی کافی، برای ثابت قدم ماندن در تبعیت منظم از مصلحت عمومی و آینده نگری در مقابله با فریب لذت و سودمندی زودگذر کنونی، برخوردار بود؛ هرگز چیزی به نام حکومت یا جامعه سیاسی وجود نداشت. بلکه هر فردی سر به فرمان آزادی طبیعی اش بود، و در صلح و صفا و سازگاری کامل با دیگران بسر می برد.

- جائی که عدالت طبیعی، فی نفسه، مانعی تمام عیار باشد، چه نیازی به قوانین وضعی است^۱».

آگوست کنت :

«هابز، مدعی است که محرک افراد فقط جلب نفع و خودخواهی است اما او اشتباه می کند، هر فردی، علاوه بر تمایلات خودخواهانه اش، غرائز نوع دوستانه ای دارد که بر مبنای دوست داشتن اجتماع، استوار است، با این وصف، فرد، نه از لحاظ عقل و نه از نظر معلومات و نه از حیث شدت



۱ - از کتاب تحقیق در مبادی اخلاق تالیف هیوم ترجمه رضا تقیان ورزنه چاپ

نوع دوستی اش، به دان پایه که مطلوب برای زندگی اجتماعی باشد نیست، در سیاست بایستی بدین موضوع، توجه کامل شود»^۱.

توضیح :

آنانکه در شناخت انگیزه های بشری و فلسفه لزوم وجود حکومت، اندیشیده اند و چه آنانکه نسبت به انسان، دیدی بدبینانه ای داشته اند همچون هابز که حالت اجتماع بدون حکومت را حالت جنگ می داند و چه آنانکه چنین دیدی بدبینانه ندارند و تشکیل حکومت را برای رفع هرج و مرج و برقراری نظم و رفع خصومت‌ها و نزاع های موردی، می دانند همه بر اصل لزوم وجود حکومت تایید دارند مبنی بر اینکه برخلاف حیوانات، انسان نه علم غریزی به نظام اجتماعی اش دارد و نه نظام اجتماعی اش را بطور غریزی و قهری انجام می دهد بلکه فاعل مختار است میان منافع «خودخواهانه اش» و مراعات «حقوق دیگران بر اساس نوع دوستی و حق طلبی» و غالباً اگر قدرت ما فوقی بنام حکومت، مانع او نشود نفع «خودخواهانه» را بر مصلحت «عموم و حق دیگران» در عمل ترجیح می دهد و مرتکب عصیان و خطاء می شود قطع نظر از آنانکه همچون هابز می گویند تنها انسان دنبال منافع شخصی خودخواهانه اش می رود و بدون حکومت، حالت اجتماعی همان حالت جنگ است.

حال چه بر مبنای بدبینانه هابزی و چه بر مبنای دیدگاه متعارف و عمومی که انسان دارای دو انگیزه خودخواهانه و انگیزه حق خواهانه یا خیرخواهانه (یا نوع دوستانه) است لکن غلبه در افراد انسانی با انگیزه خودخواهانه است و لذا برای جلوگیری از تجاوزات انگیزه

خودخواهانه به حقوق دیگران باید قدرت مافوقی باشد که جلو تجاوز افراد به حقوق دیگران را بگیرد هیچکس این مطلب را منکر نیست و همه آنرا قبول دارند.

- اما سؤال راجع به «قدرت حاکم» بر مردم است، اگر حاکم، فرضاً خدا باشد که توسط پیغمبر یا وصی پیغمبراش بر مردم حکومت می کند همچون حکومت حضرت موسی یا حضرت داود یا حضرت سلیمان و یا حکومت خاتم انبیاء یعنی حضرت محمد و اوصیاء معصومین اش، در نتیجه هیچ شکی نیست که در این فرض که حاکم واقعی خدا باشد، هیچ منفعت شخصی و انگیزه خودخواهانه در حاکم برای تجاوز به حقوق مردم وجود ندارد بلکه اجراء حقوق طبیعی و مصالح عمومی و منافع مردم تنها هدف خدا است.

و نماینده خدا در زمین که انبیاء و اوصیاء آنها باشند تنها مجری خواسته های خداوند اند که خواسته های خداوند، حق محض و خیر محض باشد و هیچ سودجوئی شخصی در آن نیست.

۲ - اما اگر حاکم خدا و نماینده خدا نباشد بلکه یک بشری باشد که بطور انتخابی یا ارثی و یا قدرت شمشیر بر مردم مسلط شده است و از انگیزه های بشری که غلبه خودخواهی بر حق خواهی باشد در آن وجود دارد حاکم، در این صورت چگونه می تواند عدالت کامل را در آن تضمین کند که عدالت عبارت از غلبه انگیزه حق خواهانه بر انگیزه خودخواهانه منافع شخصی باشد بالاخص در مواردی که مردم متوجه این انحراف حاکم از «حق خواهی و نوع دوستی» به «منافع شخصی» نباشند چه این منفعت شخصی، منافع ای برای شخص حاکم باشد مثل توسعه قدرت حاکمیت و حفظ آن یا برای خانواده و خویشان حاکم و یا برای سرمایه دارانی که حزب و شخص او را در انتخابات حاکم کرده اند

و یا انگیزه نژاد پرستانه و ملیت گرایی افراطی و یا... که حاکمان جهان بدون استثناء گرفتاران چنین انحرافات در باطن هستند.

- و بقول راسل همه حکومت های بشری بدون استثناء برای حفظ ریاست و توسعه آن می کوشند و بقول راسل تمام رفتار سیاسی سیاستمداران را با این اصل «قدرت طلبی»، می توان تحلیل کرد.

ضعف حکومت های بشری به دروغ الهی :

هیچ تردیدی نیست کسی که حس گرا و در نتیجه ماده گراست و به هیچ ارزش اخلاقی و حقوق طبیعی و حسن و قبح ذاتی اعتقادی نداشته و نیز هیچ اعتقادی به خدای عادل و مالک روز جزاء ندارد (یعنی نه واقعاً عدالت را خوب و ظلم را بد نمی داند و حتی در انجام ظلم، ترس از مجازات در قیامت ندارد) در ارتکاب جرم و ظلم هر آنجا که چشم پلیس و ... حکومت ناظر نیست (و انگیزه های خودخواهانه همه او را به سوی جرم می کشاند)، عمل به عدالت و پشت پا زدن به همه منافع شخصی بخاطر مردم، برای چنین کسی، هیچ ضامن اجرایی ندارد؛

بر خلاف کسی که هم معتقد به حقوق طبیعی و عقلی و هم ایمانی راسخ به خداوندی عادل و ناظر بر اعمال در آشکار و پنهان است و هم او است که روز قیامت ستمگر را جزای بد داده و مجازات می کند و نیکوکار را پاداش نیکو می دهد.

و در چنین تفکراتی و اعتقاداتی بزرگ شده و عادت به صداقت و عدالت کرده است.

- تأثیر ایمان، در اعمال و رفتار چه در حال صلح و چه در دفاع، چیزی نیست که بر کسی پوشیده باشد و برتری آن بر انسان غیر معتقد به «ارزش های انسانی و خدا و قیامت»، بر هیچکس پوشیده نیست.

- «آنچه مورد اعتراض معترضان قرار گرفته است» انحراف بعضی از مدعیان دین الهی از مسیر حق و عدالت توسط راهنمایان متظاهر بایمان بوده است که همچون گرگی در لباس شبان به ظلم و فساد، اقدام کرده و می کنند و بشریت را متحیر و سرگردان کرده اند چه در جهان اسلام همچون بنی امیه و بنی عباس و در مسیحیت همچون کلیسا، بالاخص

در قرن دهم^۱ و پانزدهم^۲ میلادی و در یهودیت نظام نژادپرست صهیونیست و نیز اینکه هرگز خداوند عادل و مهربان، به پیروی ستمگران و فاسدان امر نکرده است اما پولس، در مسیحیت، علاوه بر آنکه عیسی را به مقام خدائی نشانده بلکه از قول حضرت عیسی به دروغ نقل می کند :

«که امپراطور حتی اگر ظالم باشد نماینده خدا است» و آباء کلیسا بر این اساس، خود را از طرف خدا، نماینده عیسی بر ارواح انسانها و امپراطور را نماینده خدا بر جسم انسانها معرفی کردند و به لزوم پیروی از خود و از امپراطوران مطلقاً (حتی ستمگران آنها) سفارش می کردند پاپ هایی که حتی علناً در قرن دهم میلادی، فاسق بودند همچون پاپ سرگیوس و پاپ هائی که در قرن پانزدهم میلادی، ریاست طلب و خودخواه و ستمگر، شناخته می شدند و با هم می جنگیدند و در اسلام، بنی امیه ای که عترت رسول خدا را (که از طرف خدا و رسول اش مامور به اطاعت از عترت بودند) کشتند و حتی کودک شیرخوار حسین بن علی، (سبط رسول خدا) از عترت و ذوی القرباء را لب تشنه شهید کردند و سرهای آنها را بر اساس سنت قبل از اسلام به یزید بن معاویه، شاه ستمگرشان فرستادند و بنی عباس که به عنوان خونخواهی مظلوم کربلاء قیام کرده بودند پس از رسیدن به ریاست و حکومت، همان ظلم های بنی امیه را به صورتی دیگر تکرار کردند.

۱ - تاریخ فلسفه راسل جلد یک ترجمه دریا بندری چاپ تهران سال ۱۳۶۵ - صفحه

۵۶۰ پاپ سرگیوس

۲ - تاریخ فلسفه راسل جلد دوم ترجمه دریا بندری چاپ سال ۱۳۶۵ صفحه ۶۹۳ -

تاریخ نویس گیباردینی

اما به دروغ پس از رسیدن به (قدرت از طریق ریختن خون مظلومان)، توسط وعاظ السلاطین حتی^۱ حکومت های دینی، معرفی شدند و اینک نیز رهبران بی دین رژیم صهیونیست که به دست ستمگران جهان و سرمایه داران صهیونیست بر فلسطین مسلط شدند و به کشتن زن و کودکان دبستانی اقدام کردند (و قتل عام های بدتر از چنگیز خان مغول را برپا کردند) مدعی اند که حکومت شان، حکومتی دینی است اینها با چنین ادعائی دروغین، روی حکومت های دینی را سیاه کردند و حکومت شیطان را حکومت رحمان نامیدند.

در حالیکه اگر مقصود از حکومت دین، حکومت منصوب از طرف خدا است تنها حکومت انبیاء، حکومت حضرت موسی و داود و سلیمان و حکومت خاتم انبیاء و اوصیاء گرامش (از ائمه معصومین از عترت اش)، حکومت های منصوب از طرف خدا بوده و هستند. و یک خطاء از آنها رخ نداده چه رسد به ظلم و فساد

- حکومت کلیسا، نه تنها چهره حکومت دینی را در جهان و تاریخ، سیاه نشان داده بلکه بسیاری از دورانیشان را حتی از خدا و دین متنفر کرد همچنانکه در جهان اسلام، حکومت های بنی امیه و بنی عباس و طالبان و کلاً «حکومت های غیر از عترت مطهر رسول خدا»، همگی، چهره حکومت دینی داشتند حتی دین و خدا را پیش عقلاء بشر با اعمال خودخواهانه و ستمگرانه و وحشیانه شان، سیاه کردند و به دروغ اطاعت از حاکمان را حتی اگر ستمگر باشند واجب و لازم دانستند و از رسول خدا به دروغ، احادیثی در باره لزوم اطاعت از سلطان حتی اگر ستمگر

۱- تاریخ فلسفه راسل ترجمه دریا بندری - صفحه ۷۰۰ - ما مردم ایتالیا فساد و بی

دینی خود را مدیون کلیسای رم و کشیشان هستیم

باشد نقل کردند^۱ در حالیکه رسول خدا برای پس از خود در آخرین سفر حج خود (در بازگشت از حج در غدیر خم)، اطاعات امت را تنها از قرآن و عترت، واجب کرده است.^۲

که «عتر معصومین اش» تنها راه شناخت «سنت صحیحه» از «سنت جعلی»، بوده و هستند و اطاعت از غیر عترت را ضلالت دانسته است و بالاخص حکومت بنی امیه را حرام معرفی کرده است.^۳

علاوه بر آنکه در قرآن، امامت، مخصوص عادلان است و هرگز رهبری از طرف خدا به ستمگر نمی رسد و اطاعت از ستمگر حرام و تعاون بر ظلم است خداوند وقتی حضرت ابراهیم به خدا عرض کرد که فرزندان مرا هم امام قرار بده خداوند فرمود عهد امامت از طرف من هرگز به ستمگر نمی رسد یعنی آنانکه از فرزندان تو ستمگراند هرگز امام و پیشوای از طرف من نخواهند بود.

«ادیان ابراهیمی واقعاً و کاملاً الهی»، هرگز به اطاعت ستمگر و فاسق امر نکرده اند و رهبران واقعاً از طرف خدا، تنها منحصر به رهبری انبیاء عظام و خاتم آنها همچون موسی و ابراهیم و محمد خاتم آنهاست که بجز عدالت و تقوی از آنها مشاهده نشده و اوصیاء واقعی آنها همچون علی بن ابی طالب و حسن بن علی و در آینده مهدی امت است که منجی بشریت خواهد بود.

مهم جدا کردن حکومت های به دروغ دینی همچون حکومت های کلیسا و بنی امیه و بنی عباس و امثال آنها، از حکومت های واقعاً الهی

۱ - کتاب بخاری و مسلم - من فارق السلطان شبراً مات میتة جاهلیة.

۲ - حدیث متواتر نبوی (انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتکم بهما ان تضلوا ابدأ)

همچون حکومت موسی و ابراهیم و محمد خاتم انبیاء و اوصیاء معصومین آنها همچون علی بن ابی طالب و مهدی امت است که حتی راسل گفته که تنها انبیاء صادق اند و حکومت های بشری بدون استثناء همگی خودخواه و ریاست طلب اند.

پیامد رفتار حکومت‌ها به دروغ الهی

پیامد رفتار «حکومت‌های به دروغ الهی» همچون حکومت «کلیسا و حکومت بنی امیه و بنی عباس و طالبان»، تضعیف ایمان مذهبی و در نتیجه رشد ملیت‌گرایی و تفرقه و پیدایش مکتب‌های ضد دین و .. است.

توضیح اینکه تظاهر این حکومت‌ها و لو به دروغ باینکه «از طرف خدا» هستند، توانست قرن‌ها ثبات را به این حکومت‌ها، ارزانی دارد اما فسق، نفاق و ستمگری این حکومت‌ها که با وضوح هر چه تمام‌تر، دروغین بودن الهی بودن آنها را نشان می‌داد و بالاخص تعارض قدرت طلبی و ریاست‌طلبی میان پاپ و امپراتور که دروغ بودن این ادعای الهی بودن را، آشکار می‌کرد پس از ده قرن (عصر ظلمت)، موجب تضعیف ایمان مردم به این ادعاهای دروغین و در نتیجه تضعیف قدرت کلیسا و امپراتور (که هر دو خود را به دروغ، نماینده خدا می‌دانستند) و نابودی آنها شد و در نتیجه، تضعیف ایمان مسیحیان، موجب گرایش هر چه بیشتر آنها به «نژادپرستی» و «ملیت‌گرایی»، گردید و اینک «جهان واحد و متحد مسیحیت»، با تضعیف ایمان و در نتیجه تقویت ملیت‌گرایی و نژادپرستی، به تفرقه تبدیل شد (و کشورهای پادشاهی و جمهوری یکی پس از دیگری بوجود آمد) و جنگ‌های منطقه‌ای و ملی بوجود آمد که (حکومت‌های پاپ‌ها در بعضی از این مناطق و نزاع میان آنها که از زشت‌ترین این نزاع‌ها بود) بر مشکلات اروپا افزود و همین موجب نفرت هر چه بیشتر مردم از پاپ و کلیسا و موجب بی‌ایمانی آنها شد که تاریخ‌نویسان عین این اعتراف را از طرف مردم نقل کردند و در نتیجه فاصله مردم مسیحی را نه تنها از کلیسا بلکه از دین و خدا هم بیشتر از پیش کردند.

بالاخص علاوه بر این فسق و فساد کلیسائیان و قدرت طلبی آنها و فتنه گری شان، بلکه مخالفت کلیسا، با «علم و عقل» و اصرار آنها بر موهومات ارسطویی افلاطونی، دانشگاهیان را با مخالفان کلیسا و ملحدان و شکاکان متحد کرد که اجتماع باصطلاح روشنفکران قرن هیجدهمی دانشمندان فرانسه در خانه هولباخ و تالیف دائرة المعارف آنها، زبانزد خاص و عام است و تالیفات هیوم و کانت و فیلسوفان قرون بعد نیز نتیجه آثار همین اجتماعات ضد کلیسا است.

خلاصه در اروپا پیامد حکومت به دروغ الهی و انحراف آنها از عدالت و تقوی و عقل، موجب تضعیف ایمان و حتی بدبینی به خدا و دین و تجزیه حکومت واحد اروپا به کشورهای کوچک و بوجود آمدن جنگهای منطقه ای شد بلکه همچنین تضعیف ایمان دین موجب تضعیف کانون خانواده و رشد فساد و طلاق و خودکشی و... گشت.

در جهان اسلام نیز پس از رسول خدا، «انحراف امت» (از وصیت رسول خدا راجع به لزوم پیروی امت از قرآن و عترت)، به تبعیت از ریاست طلبان (متحد با مخالفان عترت که پدران مشرک آنها در غزوات رسول خدا توسط علی بن ابی طالب کشته شده بود)، موجب تضعیف ایمان و ظهور نژادپرستی شد بطوری که انصار در مقابل مهاجرین غیر هاشمی، خواهان حکومت مستقل شدند اما گر چه صدای آنها بجائی نرسید و «قریشیان غیر عترت» حکومت را میان خود دست به دست گرداندند تا آنها در دامن «بنی امیه» یعنی عثمان بنی عفان و معاویه انداختند (باز گر چه مدتی حکومت از دست بنی امیه در حجاز خارج شد اما حکومت بنی امیه در شام همچنان باقی ماند و بقیه جهان اسلام را با قتل عام های بزرگ فتح کرد و حتی پس از شهادت سبط رسول خدا حسین بن علی و قیام مردمی علیه بنی امیه و روی کار آمدن بنی عباس باز در مغرب جهان اسلام و آندلس (اسپانیا) همچنان بنی امیه

حکم می رانند) اما تمام این ها (بنی امیه و بنی عباس و ..) به دروغ خود را نماینده خدا و جانشینان رسول خدا معرفی می کردند.

اما «ظلم بی حساب آنها و فسق و فجور و فسادشان» به تضعیف ایمان مردم به حکومت های به ظاهر دینی، موجب تقویت نژادپرستی و ملیت گرایی و تفرقه و تجزیه جهان اسلام شد که در نتیجه مقابله با چند میلیون انگشت شمار رژیم صهیونیستی غاصب، ناتوان اند و حاکمان بی دین آنها، از ترس آمریکا، جرأت حمایت از فلسطین را ندارند.

خلاصه اینکه، حکومت های بشری چه آنانکه به دروغ خود را حکومت دینی و نماینده خدا می نامند و چه غیر اینها، از حکومت های سکولار، همگی در معرض خطر خودخواهی و خطا هستند گر چه بعضی همچون حکومت های خودکامه استبدادی و دیکتاتوری بیشتر و حکومت های انتخابی کمتر در معرض خطر خودخواهی و خطا هستند اما مشکله ضعف بشر، «از جهت آگاهی و خطر خودخواهی»، در تمام حکومت های بشری و رژیم های آنها بدون استثناء هست بالاخص آنانکه هیچ اعتقادی به خدا و قیامت ندارند و بالاخص آنانکه حس گرا و مادی گرا هستند و در نتیجه ارزش های انسانی پیش آنها اعتباری عینی ندارد.

و به اصالت ارزش های انسانی و حقوق طبیعی و حسن ذاتی عدالت و قبح عقلی ظلم و فساد هیچ اعتقادی ندارند که چنین افرادی بمراتب بیش از دیگران در معرض خطر خودخواهی افراطی و نفاق و خطا هستند گر چه به ظاهر بخاطر جلب توجه دیگران به ارزش های انسان شعار می دهند و به عمل به آنها وعده می دهند.

راسل :

«اگر انسان را معجونی از فرشته و حیوان بدانیم حَقاً درباره حیوان، بی انصافی کرده ایم چه بهتر که او را ترکیبی از فرشته و شیطان بدانیم. جنایاتی که هیتلر و استالین مرتکب شدند انجامش از عهده حیوان، خارج است. وحشت و ترسی که نتیجه ترکیب ذکاوت ناشی از دانش و بدخواهی شیطان حاصل می گردد نامحدود است»^۱.

راسل :

«با کمال سهولت می توان مشاهده کرد که بشر موجودی است ستمکار و نادان که جلوه گاه نیروهای اهریمنی بوده و بسان لکه ای بر چهره زیبای جهان نشسته است. ولیکن این نه واقعیت کامل و نه آخرین خرد و حمت می باشد»^۲.

راسل :

«فقط با کشف این رمز که قدرت طلبی، عامل تعیین کننده فعالیت های مهم اجتماعی است، می توان طومار تاریخ تحولات جوامع بشری از باستان تا معاصر را توجیه و تفسیر نمود»^۳.



-
- ۱ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه حیدریان صفحه ۳۱۹
 ۲ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه حیدریان چاپ سال ۱۳۴۹ - ص ۳۲۰
 ۳ - کتاب قدرت تالیف راسل ترجمه هوشنگ منتصری چاپ تهران سال ۱۳۵۱ ص ۳۰

«در این زمینه «مسیح» و «محمد» را می توان از سیماهای درخشان تاریخ دانست».^۱

«خردمندان و پیامبران، بیهوده و عبث بودن ستیز و مناقشه را موعظه کرده اند و اگر ما بگفتار آنان گوش فرا دهیم بخوشبختی نوی دست خواهیم یافت».^۲

«آیا ما، کارهای خود را باید باشخصی واگذار کنیم که فاقد حس همدردی (فاقد حس همدردی یعنی فاقد صفت عدالت)، دانش و تفکر اند» و آیا ما برای این قبیل اشخاص چیزی جز نفرت و ناسزا نداریم؟^۳

«آینده بشر در خطر است و اگر مردم به این مسئله، وقوف پیدا کنند آتیه آنها تضمین می شود».^۴

۱ - همان کتاب قدرت تالیف راسل ترجمه منتصری صفحه ۱۲۷

۲ - آیا بشر آینده ای هم دارد تالیف راسل ترجمه منصور چاپ تهران سال ۱۳۶۰ - انتشارات مروارید صفحه ۲۲

۳ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه حیدریان چاپ تهران سال ۱۳۴۹ صفحه ۳۲۲

۴ - آخر همان کتاب، صفحه ۳۲۳

اشکال آقای پوپر بر لزوم شرط عدالت در رهبران :

پوپر در کتاب معروفش بنام «جامعه باز و دشمنان آن» در «فصل هفتم» یعنی در «فصل رهبری» به افلاطون که طرفدار شرط عدالت در رهبری جامعه است اشکال می کند که بجای اینکه در فکر این باشیم که بهترین رهبر یعنی رهبر عادل و فرزانه ای را انتخاب کنیم بیائیم نظام و رژیم سیاسی انتخاباتی را برگزینیم که رئیس جمهور نتواند با مردم مخالفت کند و اگر مخالفت کند مردم بتوانند از راه قانونی او را با انتخابات جدید، سرنگون کنند.

پوپر در نقد دیدگاه افلاطون می نویسد که پیش فرض دیدگاه افلاطون مبنی بر اینکه رهبر باید عادل باشد این است که رهبر پس از انتخاب و رسیدن به مقام رهبری، دیگر قابل کنترل نیست در حالیکه این تفکر افلاطون، خطاء است زیرا اگر رهبر جامعه از طریق دمکراتیک و دمکراسی یعنی انتخابات آزاد، بروی کار آمده باشد در سیستمی که تحت نظارت بعضی از قوای دیگر است و تعادل قوا و نظارت در آن، حاکم است رهبر بمحض آنکه بخواهد ضرری به مردم برساند مردم می توانند از طریق همان نهادهای مردمی که ناظر بر رفتار رئیس جمهور است او را بر کنار کنند پس بجای آنکه تمام کوشش خود را مصرف این کنیم که رهبری عادل و آگاه و فرزانه انتخاب کنیم بهتر است مصرف چنین نظام و رژیمی مردمی بنمائیم که می تواند قبل از آنکه رئیس جمهور ضرر و خطری را متوجه مردم کند او را مردم برکنار می کنند که همان نظام انتخاباتی دمکراسی براساس نظارت و تعادل قوا باشد.

نقد کارل پوپر (متولد وین - ۱۹۰۲ م) بر افلاطون :

(افلاطون) : «فرزانگان باید پیشوائی و رهبری کنند و

نادانان پیروی.

(پوپر): ... افلاطون مشکل بنیادی سیاست را در این سؤال می‌دید که «چه کسی باید بر کشور حکومت کند؟»
 اعتقاد راسخ من این است که افلاطون با طرح مسئله سیاست به صورت اینکه «چه کسی باید حکومت کند...»
 آشفته فکری و خلطی پایدار در فلسفه سیاسی بوجود آورد. ...
 بجای این سؤال که «چه کسی باید حکومت کند؟»
 پرسش تازه‌ای بدین عبارت مطرح کنیم که «چگونه ممکن است نهادهائی سیاسی را بنحوی، سازمان دهیم که بتوانیم از اینکه حکمرانان بد یا نالایق بیش از حد، آسیب برسانند، جلوگیری کنیم؟»

«کسانی که معتقداند آن سؤال قدیمی‌تر، جنبه بنیادی دارد تلویحاً فرض را بر این قرار می‌دهند که قدرت سیاسی «ذاتاً» مهار نشدنی است»^۱.
 ... آیا ما نباید بکوشیم تا «فرمانروایان را از طریق نهادها و با ایجاد توازن بین قدرت ایشان و دیگر قدرت‌ها، تحت نظارت در بیاوریم؟»

«حداقل این است که این نظریه نظارت و توازن، شایسته بررسی و سنجش دقیق است»^۲.

- نهاد مانند دژ نظامی است که هم باید درست «طرح ریزی» شده باشد و هم «افراد صحیح» در آن، کار کنند.^۱

۱ - کتاب جامعه باز و دشمنان آن، تالیف پوپر ترجمه فولادوند - تهران سال ۱۳۸۰

- صفحه ۳۰۳

۲ - کتاب جامعه باز و دشمنان آن، تالیف کارل پوپر - ترجمه عزت الله فولادوند

چاپ تهران سال ۱۳۸۰ - صفحه ۳۰۵

نقد و بررسی ما بر اشکال پوپر به افلاطون :

البته این قسمت گفته پوپر مبنی بر اینکه «ما باید با ایجاد تعادل قوا میان قدرت رهبران و قوای دیگر، بر رهبران نظارت کنیم» نسبت به رهبران بشری که بدون استثناء کم یا زیاد، ریاست طلب و قدرت طلب هستند گفتار بسیار صحیحی است.

اما اولین اشکال ما به آقای پوپر به این قسمت از گفتار پوپر است که مینویسد : «با تاسیس چنین نظام تعادل قوا و نظارت بر رفتار رهبران بشری»، دیگر نیاز به صفت عدالت و فرزاندگی (که افلاطون آنرا شرط لازم برای شخص حاکم دانسته)، نیست».

در حالیکه با تاسیس چنین «نظام نظارت و تعادل قوایی»، همچنان باید در صفات حاکم از افلاطون پیروی کرد و بهترین اشخاص را یعنی شخص «عادل و فرزانه» را برای رهبری انتخاب کرد و هیچکدام از «اشتراط عدالت و فرزاندگی در رهبر» و «نظارت براساس تعادل قوا» جایگزین دیگری نمی شوند و در حکومت های بشری هر دو آنها، لازم است اما نظارت براساس تعادل قوا به تنهایی کافی نیست.

زیرا «پوپر» در نهادهای نظارتی (که نظارت براساس تعادل قوا باشد) دو شرط را لازم دانسته است یکی طرح ریزی دقیق و صحیح یک چنین نهادی از نظر شکل سازمانی و دوم شرط صحیح بودن اعضاء تشکیل دهنده چنین نهادی یعنی از انسانهای صحیحی تشکیل شود و تمام سؤال در این شرط صحیح بودن ناظرین است اگر مقصود از صحیح بودن ناظرین همان داشتن شرط عدالت و فرزاندگی است که افلاطون در رهبر شرط کرده بود و پوپر جای آنرا عوض کرد و عدالت و فرزاندگی را در ناظرین شرط قرار داده است که این طرحی جدید نیست و نقدی بر

افلاطون نمی شود تنها جای شرط عدالت و فرزاندگی را عوض کرده است آنرا در «رهبر»، غیر لازم و در «ناظرین»، لازم دانسته است. و اگر مقصود «پوپر» این نیست بلکه این است که علاوه بر لزوم شرط عدالت و فرزاندگی در رهبر می بایست در اعضاء نهاد ناظر هم شرط عدالت و فرزاندگی لازم است که می شود حرف خوبی اما دیگر این تقداش بر افلاطون، وارد نیست که اشتراط افلاطون عدالت و فرزاندگی را در رهبر، موجب تشویق افکار و انحراف در فلسفه سیاسی شده است. اما اگر مقصود «پوپر» این باشد که طرح چنین نهادی «ناظر و شرط عدالت در اعضاء نهاد ناظر»، از وجود «عدالت و فرزاندگی در رهبر»، مهمتر است باز گفتار نابجائی است زیرا نظارت بر نیت رهبر و نظارت بر اینکه رهبر، چاپلوس و منافق نیست و همه نظارت بر رفتاراش در پشت پرده ممکن نیست و حتی در مواردی هم که ممکن است قابل اثبات در محکمه چه بسا نخواهد بود و در چنین مواردی کاری از دست ناظرین ساخته نیست.

همچنانکه نظارت پلیس در همه رفتار مردم در آنجا که از چشم پلیس پنهان است ممکن نیست همچنین توطئه های پنهانی آنها که گهگاه خود پلیس هم مصمم است رشوه بگیرد باز گول می خورد چه رسد به آنجا که پلیس یا ناظرین نهادی خود، در پنهان دستی در سوء استفاده های نامشهود داشته باشند، در هر حال وجود عدالت واقعی و فرزاندگی در رهبر، در هر صورت، لازم است و گفتار افلاطون درباره چنین لزومی، صحیح است.

(گر چه در حکومت های بشری وجود «عدالت و فرزاندگی»، هم در رهبر و هم در اعضا نهاد ناظر، لازم است).

- اشکال دوم ما بر آقای پوپر، از نظر «شناخت‌شناسی» است که آقای پوپر با مبنائی تجربه‌گرایانه که می‌خواهد روش «شناخت علوم طبیعی» را به «علوم اجتماعی و انسانی» سرایت دهد (گویا از عنصر اختیار، در انسان و علوم انسانی، غافل مانده و از شناخت قضایای ترکیبی شهودی عقل همچون حقوق ذاتی عقلی، معروف به حقوق طبیعی و نیز حسن اجرای این حقوق معروف به حسن ذاتی عدالت و قبح ذاتی ظلم و فساد، غافل گشته است) زیرا بنابر چنین دیدگاهی حس‌گرایانه، عدالت، مفهومی روشن ندارد تا بتوان دیدگاه او را با دیدگاه سقراط، مقایسه کرد (و افلاطون کسی نیست جز ناقل نظریات سقراط و امثال سقراط و کتاب جمهور افلاطون نیست مگر گزارش حرفهای سقراط و امثال سقراط).

- صرف نظر از خطای «پوپر» در نقل گفتار افلاطون و سقراط، باید گفت که عدالت در دیدگاه سقراط و نیز رواقیان و سقراط کاملاً روشن است که عدالت همان اجراء و احترام به حقوق طبیعی دیگران است (و حقوق‌های قراردادی که در چهارچوب حقوق طبیعی بسته می‌شود و محدود کردن منافع شخص و خودخواهی‌ها در داخل محدوده حقوق طبیعی) اما خوبی «عدالت» بمعنی «ارزش‌های عقل انسانی»، در مکتب تجربه‌گرایی چه پوزیتیوسمی و چه پوپری نمی‌تواند مفهوم شود و حس‌گرایی بجز وجود محسوسات مدرکات حسی را نمی‌تواند بیابد، حال «پوپر حس‌گرا»، حق دارد که معنی عدالت در کلام سقراط و افلاطون را^۱ متوجه نشود و آنرا گاهی به دانش و گاهی به فرزاندگی تفسیر کند زیرا حس‌گرایان به «حقوق طبیعی» و «حسن و قبح عقلی»، معتقد نیستند و برای عدالت، مصداق روشنی نمی‌توانند بیان کنند.

و حُسن عقلی، آنرا نمی‌فهمند و به «ارزش‌های عقل و اصول اخلاق و ثبات آنها»، معتقد نیستند زیرا پوزیتیوسیت‌ها و حس‌گرایان در نتیجه

نفهمیدن معنی صحیح خوبی صداقت و عدالت در نتیجه خوبی اخلاقی را به دوستی شخصی و نوعی بر می گردانند و یا به نفع شخصی و نوعی، برمی گردانند و اینجا است که «عدالت رهبر و رئیس جمهور»، برای آنها نامفهوم و گم می شود که مقصد از آن چیست آیا منافع ملی است در مقابل منافع دیگران، مثلاً تحصیل منافع ملی آمریکا حتی با سرقت منافع ملل دیگر و نابود کردن آنها، مصداق عدالت است؟

و آیا منافع سرمایه داران صهیونیست، که خرج تبلیغات ریاست جمهوری آمریکا را تامین کرده اند و در پشت پرده و پنهان رئیس جمهور آمریکا، منافع آنها را حتی بر منافع ملی مردم آمریکا، مقدم می کند آیا عدالت است؟

- و در نهاد ناظر بر رفتار رئیس جمهور آمریکا، پویر شرط می کند که ناظرین باید صحیح باشند آیا مقصودش از صحیح، کسانی است که همچون دولت مردان فعلی آمریکا منافع سرمایه داران صهیونیست آمریکا را بر هر چیزی، مقدم می کنند.

و یا بر قتل عام زنان و کودکان فلسطین بدست صهیونیست ها صحنه می گذارند و حتی در درون آمریکا بر شکنجه های قرون وسطائی زندانیان سیاسی، صحنه می گذارند و شکنجه گران را معاف از مجازات می کنند و به استعمار و استثمار جهان سوم می پردازند؟

و حقوق بشر را لگد مال می کنند و به تاسیس سازمان ملل براساس تبعیض نژاد پنج ابرقدرت صاحب چنگ و دندان قوی اقدام نموده اند و از کرسی های شورای امنیت و غیر آن، هر جنایتی را انجام می دهند و هر عدالتی را که خلاف اهداف سرمایه داران آنها باشد نابود می کنند و.

- «اشکال دیگر ما بر آقای پوپر» این است که تقسیم حکومت از نظر حق خواهی بر دو نوع نیست که پوپر، خیال کرده است دو نوع است بلکه سه نوع است بدین قرار :

۱- یک نوع، حاکم مستبد خودخواه چه دیکتاتور و چه رفاه طلب و عیاش خودپرست مثل حکومت های سلاطین مغول و تاتار و یا پادشاهان عیاش عرب و عجم

۲- نوع دوم، حاکم چاپلوس عوام فریب که می خواهد حکومت کند حتی به قیمت نفاق و عوام فریبی و دنبال خواسته های مردم است چه واقعاً (در باطن) به نفع ملت باشد و مردم ندانند که بنفع شان نیست و چه به ضرر ملت باشد و نیز چه به ضرر ملت های دیگر باشد و به نابودی آنها تمام شود.

همچون بسیاری از حکومت های اروپا و آمریکا اگر بگوئیم دنبال هوا و هوس سرمایه داران و صهیونیست و غیره مثل به راه انداختن جنگ های جهانی و یا احتمال جنگ جهانی سوم از طریق آمریکا و شوروی در سال ۱۹۶۱ میلادی که چه بسا اگر اتفاق می افتاد بقول راسل به نابودی نسل بشر تمام می شد ولی دولتمردان آمریکا با تبلیغات رادیو و تلویزیون و غیره احساسات مردم را تحریک و آنان را حتی خواستار وقوع یک چنین جنگ جنون آمیزی کرده بودند.

راسل در باره (نظام ایده آل پوپر یعنی) حکومت ایالات متحده آمریکا

می نویسد :

- «و چون غرب خود را از حمله و هجوم در امان دید، دیگر بیم خطر جنگ سوم جز در اثر سببیت و درنده خوئی آمریکا در بین نخواهد بود»^۱

۳- نوع سوم حکومت حق خواه و حق طلب انبیاء و اوصیاء آنها همچون حضرت ابراهیم خلیل و حضرت داود و موسی و سلیمان و آخر آنها حضرت محمد خاتم انبیاء که حکومت اینها نه حکومت خودخواهان و دیکتاتورها بود و نه حکومت عوام فریبان و چاپلوسان که تنها می خواهند حکومت کنند و قادر به اصلاح کامل جامعه نیستند و نمی توانند فرهنگ و قوانین و نظام جامعه را بسمت حق و حقیقت اصلاح کامل کنند.

اما انبیاء همچنانکه با خواست دیکتاتوران زمان می جنگیدند با رسم و رسوم باطل و فرهنگ خطای جامعه، مبارزه می کردند و با بت پرستی و زنده بگور کردن نوزادان دختر و تبعیض نژادی و امثال آن، مبارزه می کردند و مردم را به برادری و دوستی هدایت می کردند و در این راه بطور کامل موفق هم می شدند.

اما حکومت های چاپلوس و عوام فریبی دمکراسی فعلی غرب به دنبال ریاست طلبی و حفظ قدرت هستند و به ظاهر شعارهای مردم پسند می دهند هر چند در باطن دست در دست سرمایه داران صهیونیست و غیر صهیونیست هستند هر چه به ضرر طبقه محروم کشور خودشان و یا ظلم به مردم جهان سوم تمام شود و یا در مقابله با جنگ با سایر ابرقدرتها به جنگ هائی جهانی با بیست میلیون کشته و

۱- از کتاب امیدهای نو - تألیف راسل - ترجمه سید علی شایگان - چاپ تهران

چهل میلیون معلول و یا خطر جنگ جهانی سوم در سال شصت و یک میلادی و احتمال نابودی همه بشر تمام شود.

اینجا است که بشر باید متوجه شود که باید به حق و حقوق خودش بازگردد و به حکومت حق طلبانه انبیاء و اوصیاء آنها بازگردد تا از این بدبختی فعلی که گریبان گیر جهانیان است و نیز از خطر نابودی نسل بشر، نجات یابد و بقول راسل «اگر بشر بفهمد که اینک نسل بشر در خطر است آینده آن تامین می شود».

راسل :

«با وجود این، اگر غریزه قدرت طلبی هم یگانه عامل و محرک اصلی در تحولات اجتماعی فرض شود مسلماً خالی از اشتباه نخواهد بود، ولی یک چنین اشتباهی، ما را در جستجوی قوانین علوم اجتماعی به گمراهی سوق نمی دهد، زیرا غریزه قدرت طلبی، مهمترین احساسی است که با ضوابط آن، کاملاً می توان تحولات اجتماعی را مورد ارزیابی قرار داد».

(توضیح اینکه ظاهراً انگیزه های وجدانی خیرخواهانه و حق طلبانه را هم قبول دارد اما آنطور که هیوم و آگوست کنت و فیلسوفان دیگر هم گفته اند انگیزه حق طلبانه در مقابل انگیزه خودخواهانه بشر، آنقدر قوی نیست که بتواند مانع خودخواهی های افراطی بشر شود).^۱

راسل :

«ولی برای اولین بار در تاریخ بشری به لحظه ای رسیده ایم که تنها شرط بقای وی، این است که یاد بگیرد چگونه تحت تعلیم مسائل اخلاقی قرار گیرد».^۲

۱ - همان کتاب قدرت تالیف راسل ترجمه منتصری صفحه ۳۵

۲ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه دکتر محمود حیدریان

دلیل دوم پوپر بر دمکراسی غربی :

پوپر پس از آنکه خود را ناتوان در مقابل دیدگاه افلاطون یافت که افلاطون بهترین حکومت را حکومت خردمندان عادل و فرزانه می دانست به استدلال دیگری پرداخت به دین صورت که طرح من که دمکراسی باشد در واقع بیان حکومت همیشه حق نیست یا حکومت بی ضرر و بی خطر نیست لکن با طرح نهادهای نظارتی که من می گویم در دمکراسی است حاکم در حکومت دمکراسی قبل از آنکه بتواند ضرری به جامعه بزند توسط نهادهای مردمی برکنار می شوند و اینگونه جامعه از خطر حکومت، مصون می ماند.

پوپر :

«نظریه منظور نظر من، از اعتقاد به پستی و فرومایگی حکومت جابرا، نتیجه می شود «نه از ایمان به نیکی و حقانیت حکومت اکثریت» و بعبارت دقیقتر، مبتنی بر تصمیم یا پیشنهادی است برای احتراز از حکومت جابرا و ایستادگی در مقابل آن.

به طور کلی می توان دو نوع عمده حکومت، تمیز داد. نوع اول عبارت از «حکومت هائی است که می توان بدون خون ریزی از شرشان خلاص شد»، مثلاً از طریق انتخابات عمومی. نوع دوم عبارت از حکومت هائی است که جز با کامیابی در انقلاب، رهائی از چنگشان امکان پذیر نیست و این هم در بیشتر موارد ناشدنی است.

اصطلاح دمکراسی را به عنوان برجسبی اختصاصی برای نوع اول حکومت و اصطلاح حکومت جابرا، یا دیکتاتوری را برای نوع دوم پیشنهاد می کنم^۱.

(و قبلاً پوپر گفته بود که) :

«چگونه ممکن است نهادهای سیاسی را بنحوی، سازمان دهیم که بتوان از اینکه حکمرانان بد یا نالایق بیش از حد آسیب برسانند، جلوگیری کنیم. کسانی که معتقداند، آن سؤال قدیمی تر، جنبه بنیادی دارد تلویحاً فرض را بر این قرار می دهند که «قدرت سیاسی ذاتاً مهار نشدنی است»^۱.

خلاصه گفتار پوپر :

پوپر در این گفتاراش متواضعانه تر سخن گفته (و قبول کرده که حکومت دمکراسی یعنی مبتنی به رای اکثریت جامعه، همیشه حکومت خوب و حق نیست و ممکن است اکثریت جامعه به خطاء رود) لکن گفته است «که حکومت مبتنی بر رای اکثریت جامعه (و نهادهای ناظر اجتماعی) قبل از آنکه بتواند بیش از حد به جامعه آسیب برساند توسط قدرت های دیگر (ناظر بر قوه مجریه) یعنی قوه مقننه و قوه قضائیه و نیز احزاب متعدد و مخالف که در دست اکثریت است برکنار می شود».

نقد و بررسی ما بر گفتار پوپر :

این قسمت گفتار پوپر که «حکومت اکثریت از حکومت دیکتاتوری بهتر است»، جای شک نیست و هر عاقلی این را قبول دارد.

اما این قسمت دیگر گفتار پوپر که در «حکومت دموکراسی» مبتنی بر رأی اکثریت، «دیگر، خطر بزرگی آن جامعه را تهدید نمی کند» اگر چنین حکومت هائی، حکومت واقعاً اکثریت مردم باشند (نه حکومت سرمایه داران و صهیونیست‌ها باز چنین قضاوتی، عجولانه است زیرا حوادث تاریخی نشان، داده است که گهگاه هیجان غالب بر اکثریت، چه بسا جامعه را در معرض خطرات بزرگی همچون جنگ‌های جهانی که دهها میلیون کشته و معلول، بجا گذاشت و یا خطر وقوع جنگ جهانی سوم میان آمریکا و شوروی که به احتمال قوی اگر در سال ۱۹۶۱ - بوقوع می پیوست نسل بشر را نابود می کرد در همین حکومت‌های باصطلاح دموکراسی و دموکراتیک بوده است.

راسل در زمان نوشتن کتاب معروفش بنام «آیا بشر آینده ای هم دارد» - در سال ۱۹۶۱ میلادی چنین می نویسد :

«من در لحظه ای تاریک (ژوئیه ۱۹۶۱) بنوشتن مشغولم،

و نمی دانم نژاد بشر، آن قدر دوام می کند که نوشته من منتشر یا در صورت انتشار قرائت شود یا نه.

اما هنوز امیدواری هست و تا امید وجود دارد، ناامیدی از بزدلی است.

اینکه مهمترین مسئله ای که در برابر جهان قرار دارد بدین قرار است آیا از راه جنگ می توان چیزی بدست آورد که مورد پسند کسی باشد ؟

کندی و خروشچف می گویند آری ؛

مردانی که از سلامت نفس برخوردارند می گویند نه.
 - اگر این دو را قادر به تخمین احتمالات عقلانی بدانیم،
 ناگزیر به این نتیجه می رسیم که هر دو نفر بر این امر که
 وقت خاتمه دادن به وجود بشر است، رسیده اتفاق نظر دارند.
 ادعای بیجا، ترس از باختن قافیه، و ناشکیبائی ناشی از
 اعتقاد به جهان بینی خاص، نیروی قضاوت آنان را ناتوان
 ساخته است.

نابینائی خود آنان در اثر فشار گروه نیرومندی که خود
 بهمان اندازه نابینا هستند تشدید می شود.

احساسات جنگ طلبانه مردم هم، که در اثر تبلیغات آنان و
 همکاران و زیر دستانشان بوجود آمده است بر آن مزید می کند.
 در چنین اوضاع و احوال، چه اقدامی می توان کرد تا
 دیوانگی های بی بند و بار مردم صاحب قدرت، عقیم شود؟
 از تاریخ و بالاخص پیدایش جنگهای جهانی و حادثه ژوئیه ۱۹۶۱ -
 میان آمریکا و شوروی سابق بر سر مسئله کوبا چنین نتیجه می توان
 گرفت که امثال دمکراسی آمریکائی هم که مورد نظر کارل پوپر است
 نمی تواند جلو خطرهای بزرگ را بگیرد چه رسد به خون ریزی های
 ظالمانه و مدام در جهان سوم که به دست امثال حکومت دمکراسی
 آمریکا به راهنمائی سرمایه داران بزرگ صهیونیست همیشه در حال
 انجام است و بسیاری از بدبختیهای جهان سوم و حتی خود مردم فقیر و
 طبقه پائین جامعه آمریکا و اروپا که اگر آمریکا و اروپا بجای این خون
 ریزی های ظالمانه و ساختن ابزار جنگی به طبقه پائین جامعه خودشان
 می رسیدند هرگز جهان شاهد این همه فقیر و بیچاره و بدبختی در
 جهان نبود.

و «پوپر» در مقابل اینکه حکومت خطرناک است گفت «با تشکیل احزاب مختلف و نهادهای مردمی مستقل در مقابل قدرت مجریه، ما می توانیم جامعه را از خطر قوه مجریه، مصون کنیم»، اما تاریخ آنطور که «راسل» هم اعتراف کرد نشان داد حکومت‌ها حتی حکومت دموکراسی آمریکا که مورد نظر پوپر است خطرناک است و با نهادها نمی توان بطور کامل، جلو بعضی از خطرات بزرگ آنرا گرفت و در مقابل پوپر، دیدگاه افلاطون بود که پیش فرض گفتار افلاطون به قول پوپر این است که قدرت، قابل مهار کردن نیست اگر مقصود از اینکه قدرت قابل مهار کردن نیست این باشد که بطور کامل نمی توان جلد خطر حکومت های بشری را گرفت و حتی با وجود هر نهادی بالاخره باز هم حکومت های بشری خطرناک اند و لذا شرط صفت عدالت در رهبر، لازم است حق با پیش فرض افلاطون است.

خلاصه اینکه آقای پوپر تمام همت خود را صرف این کرده که بشر چگونه می تواند از شر حکومت دیکتاتور نجات یابد در حالیکه چنین تالیفاتی باید در قرون وسطی و چند قرن بعد آن انجام می گرفت.

اما اینک که اکثریت کشورهای جهان مبتنی بر حکومت های «دموکراسی و رأی اکثریت جامعه شان» هستند و چند کشوری هم که چنین نیستند در حال بازگشت به انتخابات اند اینک مشکل بزرگتر جهان، «خود دموکراسی های غربی و ایالات متحده آمریکا» است که با نام حقوق بشر، توسط سرمایه داران صهیونیست و غیر صهیونیست شان، خون جهان سوم را می مکند و تمام ستم های شان را بر آنها، روا می دارند و زن و کودکان فلسطینی و غیر فلسطینی را با کمک و همکاری سازمان ملل (ساخته دست شان) می ریزند و تمام بدبختی

جهان از دست همین نظامهای باصطلاح دمکراسی و در باطن در دست
صهیونیست خون آشام است.

و ملت های خودشان هم بعضی در فقر و بعضی در فساد و بی
هویتی و سردرگمی غوطه ورنند باید بفکر این بود که چگونه می توان
نسل بشر را از این خون ریزی مدام و خطر جنگ جهانی سوم و بدبختی
های موجود نجات داد

نقدی و بررسی

پلورالیسم ارزشی و دینی

مقدمه‌ای برای نقد پلورالیسم ارزش:

در پنج قرن قبل از میلاد و قبل از آن، فیلسوفان بزرگی در غرب بوجود آمدند همچون سقراط، ذی مقراطیس، انکساگوراس، فیثاغورس و غیره؛

اما در عین حال در قرن پنجم قبل از میلاد سوفسطائیان که نوعاً و غالباً وکیل‌الدعوی و مسئول آموزش جوانان بودند، مباحثات علمی را به مغلطه و جدل و امثال آن کشاندند و هر مطلبی را به نقد می کشیدند و همه عقائد مسلم را نیز مورد مناقشه و نقد قرار می دادند تا آنکه بزرگ سوفسطائیان یعنی پروتاگوراس، کتاب معروفش را که بنام «کتاب حقیقت» بود نوشت و در آنجا مدعی شد که هیچ حقیقت ثابت و لایتغیری وجود ندارد و هر کس هر چه اعتقاد دارد برای او همان حقیقت است و به اختلاف و تغیر ادراکات حس استدلال، می کرد که یک درجه ثابت از هوا برای کسی، گرم و برای دیگری سرد، و برای سومی، ملایم یعنی نه گرم و نه سرد است.

و کسی یارای مقابل با او را نداشت تا آنکه سقراط که فیلسوفی بزرگ و بی ادعا بود با بحث با پروتاگوراس و هواداران‌اش آنها را مغلوب کرد و گفت:

اولاً اگر به گفته پروتاگوراس هیچ حقیقت ثابتی وجود ندارد و تنها هر آنچه هر کس، درک می کند حقیقت دارد از کجا این گفته پروتاگوراس، حقیقت ثابت است.

و ثانیاً اگر هیچ قضیه علمی ثابت و مشترکی، میان انسانها وجود ندارد و تنها هر چه هر شخص، معتقد است فقط پیش خودش معتبر است چگونه قضایای ریاضی، چنین نیست و نزد همه مردم، یقینی و معتبر است و همچنین در علوم تجربی، چگونه است که از مکانهای دور، مردم

عازم به مسافرت برای دیدن علمای طب و مهندسين هستند تا از آنها چیزهائی بیاموزند یعنی اینکه هوای اطراف ما و محیط در حواس ما چه تأثیری می‌گذارد و ما علت چه احساس گرما یا سرما در ما می‌شود و ممکن است تأثیرات مختلفی در حواس ما بگذارد و متغیر است و به عبارت دیگر، تأثیر یک در جه معین دمای هوا، در حواس و احساسات افراد مختلف با هم فرق می‌کند (یکی از آن‌ها احساس گرما و دیگری احساس سرما و سومی احساس نه گرما و نه سرما می‌کند)، هیچ منافات با ثبات تأثیر «اجسام خارجی در یکدیگر»، ندارد مثلاً اسید با فلز، ترکیب می‌شود و یا آب در گرمای زیاد، بخار می‌شود و در سرمای زیاد منجمد می‌گردد (و یا فلان چیز در دستگاه هاضمه موجب اسهال می‌گردد و آن چیز دیگر موجب یبوست می‌گردد).

(که علمای طب و فیزیک و شیمی و معدن شناس، با استفاده از این ثبات «تأثیر و تأثیر اجسام در یکدیگر»، به استفاده از رشته علوم تجربی خود برای خدمت به دیگران استفاده می‌کنند).

و همچنین سقراط با تقسیم «شناخت بشری» به شناخت «حسی بیرونی» و شناخت «شهودی درونی» و «شناخت عقلی»، باب رشته معرفت شناسی را گشود و خوبی عمل به «حقوق طبیعی و عدالت» و زشتی «ظلم و فساد» را برای مردم، روشن کرد و بطور کلی، سوفسطائیان را محکوم و در جای خود نشانند و برای مدتی طولانی سوفسطائیان، منزوی و به فراموشی سپرده شدند اما متأسفانه در میان شاگردان سقراط، کسی جایگزین سقراط در «شناخت واقع گرایانه‌اش» نبود.

«افلاطون» که از شاگردان بی‌واسطه سقراط بود و بیشتر مباحثات سقراط را او برای ما نقل کرده است خود به «ذهن گرائی»، گرایش داشت و بعکس شاگرد سقراط که «ارسطو»، نامیده می‌شود بعکس

استادش افلاطون، گرایش به «حس گرائی» داشت و لذا «ارسطو» از طرفی، بخاطر همین «حس گرائی و تجربه گرائی اش» در منطق اش نوشت اگر ما در برهان خود که از صورت قیاس، استفاده می شود از موارد حس و تجربه (و قضایای حدسی و قضایای متواتر و اولی و فطری) استفاده کنیم هرگز، خطا نخواهیم کرد و بر همین اساس «نظریه اتمی» ذی مقرطیس را مردود دانست چون بر خلاف مشاهده حس می یافت، باطل شمرد همچنانکه نظریه «منظومه شمسی» فیثاغورث را بخاطر آنکه با ادراکات مستقیم حسی ما، مطابقت نمی کند، مردود شمرد و گفت هرگز چشم ما نظریه اتمی را که می گوید اجسام از ذرات کوچکی تشکیل شده اند که خلاء میان این ذرات بیش از حجم این ذرات است را نمی بیند و ما هرگز خلای در اجسام را نمی بینیم همچنانکه چشم ما، «نظریه منظومه» شمسی فیثاغورس را که می گوید زمین بدور خورشید می گردد نه خورشید به دور زمین، تصدیق نمی کند زیرا ما هر روز با چشم حسی خود، مشاهده می کنیم «که خورشید از مشرق طلوع می کند و به سمت مغرب می رود و در مغرب غروب می کند و به دور زمین می گردد» نه اینکه زمین به دور خورشید می گردد و ارسطو گفت: گفته های ذی مقرطیس و فیثاغورث، خلاف مشاهدات حسی است پس باطل است.

«ارسطو» در قسمت «فلسفه اخلاق» هم با نظریه سقراط که می گفت، «عدالت ذاتاً و عقلاً، خوب است»، مخالفت کرد و آنرا در منطق اش غیر یقینی دانست و در کتاب اخلاق اش هم به فلسفه «ذی مقرطیس و نفع گرائی»، پیوست و اصول اخلاق و حقوق را، ساخته و پرداخته جامعه دانست و منکر هر گونه «حقوق ذاتی و طبیعی» و «حسن و قبح عقلی»

شد و ارسطو زمینه ساز بازگشت «شکاکیت و سوفسطائی گری» در «حقوق و اخلاقیات» گشت.

در شناخت «موجود بماهو موجود» هم که به نظر ارسطو، تنها موضوع فلسفه همان موجود بما هو موجود است به تصورات انتزاعی و امثال تقسیم «موجود بماهو موجود» به واجب الوجود (که قائم بذات و ازلی است) و ممکن الوجود (که وجود شئی قائم بغیر است) پرداخت اما در منشاء پیدایش حوادث، ماند و گفت:

«موجودات حادث جهان، محال است از مبدأ واحدی، پیدا شده باشد و اعتقاد به اینکه مبدأ پیدایش جهان، یک موجود است یاوه و احمقانه خواند زیرا چیزهای مختلف و متعدد و متغییر، ممکن نیست از چیز واحدی، پدید آید!»^۱

اما فلوطین در قرن دوم میلادی، بدون هرگونه استدلالی، در کتاب آئولوجیایش مبدأ جهان را یک واحد بسیط از سنخ عقل دانست که خالق صادر اول بوده که آنهم از سنخ عقل است و آن صادر اول، دیگر بسیط نبود و تدریجاً کثرت پدید آمد.

۱ - کتاب متافیزیک ارسطو - ترجمه خراسانی - در قسمت کتاب یازدهم در آخر فصل هفتم (یعنی صفحه ۳۴۸):

اگر مبداء و جوهری، با چنان طبیعتی، همان گونه که مطلوب ما است وجود دارد، و اگر برای همه چیزها یک چیز است (یعنی برای چیزهای تباهی پذیر همان است در آن صورت این شبهه و دشواری به میان می آید که به چه علت - اگر مبداء همان است برخی چیزهایی که در زیر آن مبداء اند جاویدان اند، اما برخی جاویدان نیستند؛ زیرا این یاوه است. اما اگر مبداء دیگری برای چیزهای تباهی پذیر و مبداء جداگانه‌ای برای چیزهای جاویدان هست اگر هم مبداء چیزهای تباهی پذیر جاویدان باشد، ما همچنان در سرگستگی خواهیم بود زیرا به چه علت، اگر مبداء جاویدان باشد، چیزهایی که در زیر مبداء اند جاویدان نباشند؟

آیه ... مصباح یزدی در تعلیقه‌اش اشکال کرده اگر صادر اول، حقیقت بسیط نبود چگونه از بسیط حقیقی بوجود آمده و اگر بسیط حقیقی، بود چگونه مبداً متعددها شده)

- کتاب ائولوجیای فلوطین در ترجمه عربی به خطاء به نام ارسطو ترجمه شد و پیدایش موجودات از صادر اول که تفکری «فلوطینی» بود به غلط به «ارسطو»، نسبت داده شد و ابتداء این تفکرات فلوطینی مورد توجه و قبول یهودیان و اباء کلیسا و سپس بعد از ترجمه به عربی، مورد قبول بعضی از شارحان مسلمان، قرار گرفت

و تفکرات ارسطو پس از شرح و بسط و توسعه در میان شارحان مسلمان در قرن چهاردهم دوباره به غرب بازگشت و مورد توجه بعضی از قدیسان و کشیشان مسیحی همچون آنسلم و اکوئیناس، قرار گرفت و فلسفه افلاطونی را که تا آنزمان مورد توجه کلیسا بود کنار زد.

اما طولی نکشید که «عصمت و خطاناپذیری منطبق ارسطو»، آشکار شد و گفته ارسطو مبنی بر اینکه اگر ما برهان را از مواد شش گانه حس، حدس و تجربه و غیره بسازیم هرگز خطاء نمی‌کنم با آشکار شدن خطاء در حس و حدس و تجربه، دیگر منطق ارسطو. در غرب اعتبار خود را از دست داد و در نتیجه «فلسفه ارسطو» که بر این «منطق معصوم و خطاناپذیر» بقول ارسطو، مبتنی بود اعتبار خود را از دست داد علاوه بر آنکه تدریجاً نظریه منظومه شمسی فیثاغورس و نظریه اتمی و تجزیه پذیری عناصر چهار گانه ارسطویی، یعنی «آب و خاک و هوا و آتش» با گسترش علم فیزیک و شیمی که با ترجمه کتابهای جابرین حیان شروع شده بود فلسفه ارسطو هم، اعتبار خود را از دست داد. و طبیعیات ارسطو ساقط شد و «الهیات ارسطو» که مبتنی بر همین «طبیعیاتش» بود یعنی الهیات ارسطو بر فرض «افلاک نه گانه و بر فرض قدم افلاک و...»

تأسیس شده بود همچنین از اعتبار ساقط شد و در ربط حادث به قدیم ماند و نیز تناقضات گوئی های فلسفه ارسطو و افلاطون درباره خدا، آشکار شد.

اخلاقیات ارسطو هم که از اول میان دیدگاه «سوفسطائیان و نفع گرائی ذی مقرطیس»، متزلزل بود با اشکالات متفکرات جدید غرب، درمانده از پاسخ گوئی بود و در قرن هفدهم میلادی، خداشناسی و اخلاقیات و در نتیجه دین فاقد، هر گونه پایه عقلی گشت.

تا آنکه شافتری و هیوم با تالیفات خودشان گر چه بر مبنای حس گرایانه، مقداری به دفاع از «اصول اخلاق»، پرداختند و در الهیات و وجود روح (که تناقضات ارسطوئیان و افلاطونیان آشکار شده بود) دکارت و پس از او، جان لاک با تاسیس «فلسفه جدید معرفت شناسی» توانستند ما بعدالطبیعه را دوباره، زنده کند و نیز ثنویت ذهن و عین را دوباره با استدلال عقلی، بیان کنند.

اما متأسفانه با پیشرفت علوم تجربی و تمرکز توجهات به محسوسات، فلسفه دکارت بطور کامل، مفهوم فیلسوفان بعدی همچون هیوم و کانت نشد و مورد نقد نابجای آنها قرار گرفت گر چه نقد آنها، وارد نیست و اینجانب در کتابهایی مستقل، فلسفه هیوم و فلسفه کانت را در شناخت، نقد کرده ام اما در زمان آنها تا بحال، گویا پاسخ مناسبی به آنها داده نشده و کلیسا که از پاسخ به آنها عاجز ماند و تسلیم آنها شد که «اثبات خدا عقلاً ممکن نیست»، راه شناخت خدا را گویا تنها احساس درونی، معرفی کردند با وجودی که «احساس درونی» نیز در افراد و فرهنگ های مختلف با هم متعارض است و لذا هرگز حاکی از واقعیت نیست و همچنانکه تعارض بعضی از اخلاقیات در فرهنگ های مختلف با هم موجب بی اعتقادی

بسیاری، به اصول اخلاق شد که این بی اعتقادی به ارزشهای انسانی و اصول اخلاق در عبارت جمعی به انکار اصول ثابت اخلاق و در عبارت جمعی دیگر، به پلورالیسم اخلاقی و ارزشی بیان شد. در نتیجه «قضایای دینی» هم که نزد آنها مجموعه ای از «شناخت خدا» و «اخلاقیات» بود به قضایای غیر حاکی از واقعیت، تعبیر شد. و به تعبیری دیگر، نزد بعضی از فلاسفه غرب، واقعیت داشتن دین، باین معنی نیست که قضایای اعتقادی و ارزشی آنها، حاکی از واقعیت خارجی و عینی باشد بلکه باین معنی است که چه تأثیری عملی و پراگماتیسمی در اخلاق که فایده عملی دین است دارد و اینک گفتار بعضی از این غربیان :

دورکیم ۱۹۱۷ - ۱۸۵۸

هیچگاه نباید گفت «چون عملی جرم است وجدان عمومی را مورد لطمه قرار می دهد» بلکه باید گفت «چون عملی ای، وجدان عمومی را مورد لطمه قرار می دهد، جرم است»^۱.
(یعنی هیچ عملی ذاتاً و عقلاً خوب یا بد نیست بلکه این جامعه است که با گفتارش باینکه فلان چیز خوب است آنرا خوب و با گفتارش که فلان چیز بد است آنرا بد می کند).



راسل متولد انگلستان در سال ۱۸۷۲ :

«در صورتیکه در موضوع ارزشها، هیچ قرینه و وسیله از این قبیل در دست نیست و عدم توافق، خیلی زیادترند تا درباره رنگها. از آنجا که حتی نمی توان تصور کرد که وسیله یافت شود که اختلافاتی را در موضوعی از ارزشها، حل و فصل نمائیم، ما مجبوریم که نتیجه بگیریم که امر، امریست مربوط به ذوق و سلیقه نه حاکی از حقیقت ذاتی و عینی.

نتایج حاصل از این اصول عقیدتی بسیار زیاد است. در ردیف اول نمی توان چیزی به عنوان گناه به مفهوم مطلق وجود داشته باشد آنچه در عرف به عنوان گناه، معروف است دیگری ممکن است آنرا تقوا بنامد.^۱

ویلیام جیمز آمریکایی ۱۹۱۰-۱۸۴۲ :

پراگماتیسم اولاً و در اصل «فقط یک روش است» چه در درجه اول «روش فیصله دادن به «بحثهای متافیزیکی» که در غیر این روش چه بسا، پایان ناپذیر باشند».^۲

من خود معتقدم که دلیل وجود خداوند عمدتاً در تجربه های شخصی درونی ما نهفته است.^۳

هانس وایهینگر - ۱۹۳۳ - ۱۸۵۲ :

(تحت تأثیر نیچه، مصداق حقیقی افسانه های سودمند نیچه را قضایای دین دانست :
کاپلستون درباره او می نویسد)

۱ - کتاب علم و مذهب تالیف راسل ترجمه مشایخی صفحه ۱۶۵ - ۱۶۴

۲ - کتاب تاریخ فلسفه کاپلستون - ترجمه خرمشاهی جلد هشتم صفحه ۳۶۶

۳ - همان کتاب صفحه ۳۷۶

بینش کلی «عمل باورانه» ای از حقیقت دارد که نظریه های متافیزیکی و آراء دین را تنها مورد خاص از صدق این بینش می داند آنچه واقعیت دارد احساسهای بیرونی و درونی است، و گرنه تمام دانش بشری از «افسانه‌ها» تشکیل می شود.

بنابراین درباره یک رأی دین نباید پرسید که «درست است یا نادرست. بلکه باید گفت که اگر در عمل سودمند یا ارزشمند است در حکم آنست که درست است»^۱.

آلفرد لوازوی فرانسوی ۱۹۴۰-۱۸۵۷:

(درباره اعتقاد بخدا فرض را بر این می گذارد که ذهن آدمی نمی تواند به شناخت امر متعالی دست یابد. خدا در واقع همان ناشناختنی اسپنسر است و از دسترس چیزی که کانت آن را شناخت نظری میخواند خارج است).

ما درباره خدا با نمادها و نشانه‌ها می اندیشیم و به «لحاظ عملی» باید به گونه ای عمل کنیم که گویا اراده ای شخصی و الهی بر اراده آدمی، دارای نوعی مطالبه و ادعا است.

ولی در حقیقت مطلق داشتن هیچ عقیده ای را در ساحت «اخلاق و دین» نمی توانیم اثبات کنیم.^۲

«پلورالیسم دینی» از دیدگاه پایگذاران آن :

جان هیک انگلیسی:

۱ - جلد هفتم کتاب تاریخ فلسفه کاپلستون ترجمه آشوری - چاپ تهران سال ۱۳۶۷

۲ - جلد نهم تاریخ فلسفه کاپلستون - ترجمه آذرنگ و چاپ تهران سال ۱۳۸۴ -

«ویلفرد کنتول اسمیت در اثر خویش راجع به «مفاهیم دین و ادیان» بیش از هر شخص دیگری، مسئول تغییری بوده است که تنها در خلال یک نسل، در شیوه ای که اکثر ما «حیات دین بشر» را درک می کنیم به وجود آورده است.

وقتی با نگاهی متعلق به دوران قبل از کنتول اسمیت نگاه کنیم با شماری از تعینات یا ارگانسیم های تاریخی گسترده و با عمر طولانی مواجه هستیم که با ناهمایی چون مسیحیت، هندوئیسم، اسلام، بودیسم و غیره خوانده می شوند.^۱

.... «زیرا باورهائی که هر دین به آنها اعتراف می کند

باورهائی پیرامون خداوند و یا حقیقت غائی جهان است و هر یک از ادیان به شیوه خاص از نجات و رستگاری انسان می پردازد».^۲

.... «و هر فرد دیندار نیز عضو یکی از این گروه های دینی ناسازگار و مانعه الجمع می باشد».^۳

.... «زیرا هر جامعه دینی، معتقد است که نسخه نجات بخش او مبتنی بر حقیقت است».^۴

.... «لیکن این نحوه نگرش به حیات دین بشر، به گونه ای که «به هستیمان متضاد بزرگ تقسیم شده و هر یک از آنها داعیه دین حقیقی بودن را داشته باشد»، تنها راه ممکن دیدن

۱ - کتاب مباحث پلورالیسم دینی تالیف جان هیک ترجمه گواهی صفحه ۶۱

۲ - همان مدرک صفحه ۶۲

۳ - کتاب مباحث پلورالیسم دین تالیف جان هیک ترجمه گواهی - صفحه ۶۲

۴ - کتاب مباحث پلورالیسم دین تالیف جان هیک ترجمه گواهی - صفحه ۶۲

وضعیت دین بشر نیست. کنترل اسمیت، راه جایگزین را پیش روی ما قرار داده است»^۱.

«زیرا اگر بپذیریم که نجات - آزادی انسانها، در درون همه سنتهای دینی بزرگ جهان، صورت پذیر است، پس چرا صادقانه نپذیریم که در بازتابهای نجات بخش انسانی در مقابل خداوند، گونه ای پلورالیسم وجود دارد؟

در این صورت پلورالیسم عبارتست از قبول این دیدگاه که تحویل و تحول وجود انسانی از حالت «خود محوری» به «خدا (حقیقت) محوری» به طرق گوناگون در درون همه سنتهای دین بزرگ جهان، صورت می گیرد»^۲.

.... «که طی آن، زنان و مردان جهان، می توانند به نجات - رهائی و یا کمال، دست پیدا کنند»^۳.

«این پیروان که در پرتو اطمینان و اعتماد به محبت خداوندی، زندگی می کردند از قید تعلقات و ملاحظات شخصی و خود محوری، رها شده و به عشق به هم نوع می پرداختند»^۴.
«بدیهی است که مسیحیت تنها دینی نیست که باید کشف کند تا چگونه از دیدگاه «خود محوری» به جانب موضعی «همگان محوری»، حرکت کند»^۵.

خلاصه گفتار فلاسفه پلورالیسم دینی یکی این است که همچنانکه تاریخ گرایان و تجربه گرایان قرون جدید بر این تکرارند «با وجود

۱ - همان مدرک صفحه ۶۳

۲ - کتاب مباحث پلورالیسم دین تألیف جان هیک ترجمه گواهی - صفحه ۷۱

۳ - کتاب مباحث پلورالیسم دین تألیف جان هیک ترجمه گواهی - صفحه ۹۱

۴ - همان مدرک ب صفحه ۱۴۰

۵ - همان مدرک صفحه ۱۸۰

اختلاف میان قضایای حقوقی و اخلاقی جوامع مختلف»، دیگر نمی توان حقوق و اخلاق را چیزی «ثابت» و «تغییر ناپذیر» دانست

دومین چیزی که از گفتار فیلسوفان مزبور استفاده می شود اینکه دین : عبارت است از ۱ - تحصیل اخلاق یعنی رهایی از «خودخواهی» به سمت «حق خواهی، خیرخواهی برای عموم» (و همگان خواهی بعبارت دیگر فلاح و رسیدن به کمال) که همه ادیان مردم را از خود خواهی به خدا خواهی و خیر خواهی سوق می دهند.

سوم چیزی که از گفتار این فیلسوفان بلورالیسم دینی فهمیده می شود. اینکه تنها راه ممکن شناخت خدا همان «تجربه درونی» است و «تجربه درونی» نیز براساس تفکرات هر جامعه ای با جامعه، دیگر متفاوت است و نمی توان تجربه جامعه ای را حق، و تجربه جامعه دیگر را نامعقول و ناحق دانست و لذا باید صادقانه بپذیریم که همه ادیان بزرگ جهان، حق هستند و همه برای رسیدن به کمال (که همان تحول از خودخواهی به سمت حق خواهی و خیرخواهی برای عموم) کافی هستند که همان پلورالیسم دینی باشد.

علاوه بر اینکه چون اصل وجود خدا و یا نوع شناخت خدا در هر جامعه با جامعه دیگر متعارض است و نیز وجود خدا، قابل اثبات عقلی نیست ناچار باید «آن شناخت تجربی خدا» را از قبیل «تمثیل و تشبیه و مجازگوی» بحساب آورد و همچون یک «اسطوره و افسانه» به تفسیر آن پرداخت.

و با باز شدن راه تاویل و تفسیر در عقائد و خدانشناسی می توان تمام اختلاف عقائد ادیان بزرگ جهان را از این طریق تاویل، حل کرد و از تضاد و تناقض با یکدیگر منحرف نموده و بسمت وفاق و همسوئی، رهسپار کرد.

۱ - نقد «پلورالیسم اخلاقی و حقوقی»:

- آنچه مورد ادعای فیلسوفان مخالف پلورالیسم اخلاقی می باشد همان «اصول نخستین و بدیهی حقوق طبیعی» و «اصول نخستین اخلاق» است. همچنانکه یک ریاضی دان هرگز معتقد نیست که همه محاسبات ریاضی موجود صحیح بوده و همه قضایای ریاضی نزد همه بدیهی هستند بلکه او معتقد است که «اصول نخستین ریاضی»، بدیهی بوده و قضایای نظری ریاضی هم باید براساس همین اصول بدیهی بدست آیند تا بدون خطا و اشتباه باشند کسانیکه معتقداند همه گزاره های، حقوقی، قراردادی^۱ بوده و هیچ «حقوق طبیعی» یعنی «ذاتی و عقلی»، نداریم غافلند از اینکه «حقوق طبیعی» که «پیش فرض های حقوق قرار دادی را تشکیل می دهند»، عقلی بوده اند و هرگز قرار دادی نیستند مثل اینکه دو طرف هر قراردادی باید عاقل و مختار باشد و قرارداد «دیوانه» و «انسانی که او را مجبور به امضای قرارداد کرده اند» هرگز معتبر نیست این اشتراط قرارداد، به «عقل» و «اختیار»، عقلی بوده و براساس رای گیری از دیوانگانه و مجبورین، انجام نگرفته است.

یا اینکه وفای به عقد قراردادی (که از روی آگاهی و اختیار و عقل انجام گرفته است) لازم الوفاء است این «لزوم وفاء»، عقلی است و اگر فرض را بر این بگذاریم که وفای به قرارداد عقلاً لازم نیست و با قراردادی، لازم الوفاء شده است صحیح نیست زیرا باعتراف چنین کسی

۱ - کتاب مدارا و مدیریت تالیف عبدالکریم سروش، چاپ تهران سال ۱۳۸۵ - صفحه ۳۰۴ - «بنظر بنده محال است که شما بتوانید اثبات کنید که فلان نظام حقوقی دینی از نظامهای حقوقی دنیا بهتر است یا اثبات کنید فلان نظام اقتصادی دینی از همه نظامهای اقتصادی دنیا بهتر است حداکثر کاری که می توانید بکنید این است که بگویید این نظام خوب است آن نظامها هم خوبند از گزاره های امور واقع که بگذاریم می رسیم به آداب عملی و احکام فرعی شرعی و نیز احکام اخلاقی در اینجا صحبت از حق و باطل نمی توان کرد».

همان قرارداد هم لازم الوفاء عقلاً نبوده چگونه ممکن است علت لزوم وفا شود یعنی هر قراردادی بر اصول نخستین حقوقی استوار است که بالاخره به اصول نخستین عقلی بر می گردد و مثال از این قبیل، زیاد است علاقمندان به توضیح بیشتر می توانند به کتاب فلسفه حقوق و عقلانیت رفتار، تالیف اینجانب مراجعه کنند.

در مورد اخلاق هم «اصول نخستین اخلاق» که از قبیل همین «اصول بدیهی حقوق» می باشد یعنی مراعات «حقوق طبیعی» و «حقوق های قراردادی که در چارچوب حقوق طبیعی»، انجام می گیرد همان طور بدیهی است.

و هر عقلی آنرا خوب می داند و از جمله همین «حقوق طبیعی» است حقوق حضانت طفل شیرخوار بدست مادرش مگر آنکه مریض و دیوانه باشد و یا مانعی عقلی وجود داشته باشد و یا حق برابر انسانها در مقابل حقوق و اجراء حقوق حق آزادی در امور خصوصی و مربوط به خود فرد که از حقوق طبیعی است که پایه تمدن را تشکیل می دهد و «لذا تبعیض نژادی و شکنجه و امثال اینها» براساس همین «حقوق طبیعی» است که ظالمانه، شناخته شده عقلاً نامشروع است (گر چه تبعیض نژادی جزء حقوق کشوری و با دین خاص باشد مثلاً صهیونیست) انقلابها براساس همین «حقوق طبیعی» در مقابل ستمگران و قوانین ظالمانه انجام گرفته است.

اینکه ما بیائیم «حقوق طبیعی» و یا «حسن و قبح ذاتی اعمال» را منکر شویم در نتیجه میان جنایتکاران و نیکوکاران بشریت، هیچ فرقی نگذاریم، تفکری، خطاء است که در جامعه بشری رخ می دهد و اگر بعضی از فیلسوفان بزرگ ای همچون راسل گفته اند هر عملی را که جامعه ای جنایت و خیانت می داند چه بسا جامعه دیگر آنرا تقوا بدانند باید خطاء در قلم دانست.

خود راسل باید متوجه لوازم این گفتارش می شد که با این گفتارش جنایتکاران تاریخ بشر را در کنار نیکوکاران تاریخ بشر یعنی انبیاء قرار داده است که خود راسل در کتابش، انبیاء را صادق دانسته و پیوسته «خودخواهی مفرط و زیاده طلبی» را در کتاب هایش نکوهش کرده است.

دورکیم گفته است :

«هیچگاه نباید گفت چون عملی جرم است وجدان عمومی را جریحه دار می کند بلکه باید گفت چون عملی وجدان عمومی را جریحه دار می کند جرم است»^۱.

و در جای دیگر همین دورکیم گفته است :

«برای آنکه آدم کشان از میان بروند باید در میان طبقات اجتماعی... وحشت از این کار پدید آید باید نفرت از خون ریزی پدید آید...»^۲.

نقد ما بر دورکیم :

این دو گفتار دورکیم با هم متناقض است زیرا اگر هیچ عملی، نزد دورکیم ذاتاً بد نیست و آدم کشی واقعاً بد نیست (چنانچه خودتان گفتید هیچ عملی ذاتاً بد نیست) پس چرا باید نفرت از این عملی که ذاتاً بد، نیست ایجاد کرد و اگر چون آدم کشی و ایجاد ناامنی، ذاتاً بد است پس باید نفرت از آن، ایجاد کرد پس گفته خود را نقض کرده اید.

خلاصه طرفداران پلورالیسم حقوقی و پلورالیسم اخلاقی، گرفتار تناقض گوئی هستند و هر گفتار باطلی، مستلزم تناقض گوئی است.

۱ - کتاب جامعه شناسی کیفری تالیف رضا مظلومان چاپ تهران سال ۱۳۵۵ ه. ش

۲ - کتاب جامعه شناسی کیفری تالیف رضا مظلومان چاپ تهران سال ۱۳۵۵ صفحه ۲۴۰

نقد «پلورالیسم دینی»^۱ :

پلورالیسم دینی نزد جان هیک :

..... «حقیقت غائی» که در ذات خویش، یکی بیش نیست، بالقوه می تواند در «تجربه های مختلف بشری» به شیوه های گوناگون، مورد تجربه قرار گیرد. این فکر در «کانون نظریه پلورالیستی» مورد پیشنهاد من، قرار دارد.^۲

۱ - کتاب مباحث «پلورالیسم دینی» تالیف جان هیک ۱۹۸۵ - ۱۹۹۴ میلادی - ترجمه گواهی - چاپ انتشارات تبیان سال ۱۳۸۳ هـ ش
کتاب صراط‌های مستقیم - تالیف عبدالکریم سروش - چاپ تهران - سال ۱۳۸۶ هـ ش (صفحه ۴۴ = و از پلورالیسم فرهنگ و اخلاقی، تا پلورالیسم دین راهی نیست.
صفحه ۱۶۵ = از گزاره‌های ناظر به واقع که بگذریم می‌رسیم به آداب عملی و احکام عرفی شرعی و نیز احکام اخلاقی در اینجا صحبت از حق و باطل نمی‌توان کرد)
۲ - کتاب صراط‌های مستقیم تالیف عبدالکریم سروش چاپ تهران سال ۱۳۸۶ صفحه ۱۶۶
حال واقعیتی به نام خدا که دین از آن سخن می‌گوید چنان است که زبان در مقام بیان آن به تناقض می‌افتد یعنی اصلاً در اینجا تناقض گویی، ادب، مقتضای مقام است. موضوع معرفت که در اینجا خداوند باشد چنان است که زبان و دستگاه فکری و ادراکی را به تناقض و تنوع می‌افکند این خود علت به آمدن امری است که ما به آن پلورالیسم نام می‌دهیم

همان کتاب صراط‌های مستقیم صفحه ۱۶۸ - البته در کتاب صراط‌های مستقیم چاپ تهران سال ۱۳۸۶ در دیباچه به صفات هو الظاهر و الباطن و هو الاول و الاخر، اشاره شده است. باید توجه داشت اینکه درباره خدا می‌گویند: «ظاهر است، باطن است»، تناقض نیست چون «تناقض محال»، هشت شرط دارد بلکه نه شرط دارد و یکی از آنها عدم اضافه است اما در اینجا اضافه است یعنی خدا باطن است از حواس و ظاهر است برای عقل، توسط استدلال عقل در مشاهده نظم جهان و نیز خدا اول است و آخر است چون محیط بر زمان و مکان است و در اینجا «اول و آخر»، هرگز اول و آخر زمانی نیست بلکه فوق زمانی است.

نقد و بررسی پایه مورد نظر جان هیک در پلورالیسم :
 - گفتیم کانون محوری پلورالیسم نزد ویلفرد کنتور اسمیت و جان هیک این است که :

۱- شناخت خدا از طریق عقل ممکن نیست و
 ۲- شناخت خدا تنها از طریق «تجربه درونی»، ممکن است و این راه بطور تساوی در دسترس همگان است و اگر بنا باشد (چنین تجربه ای، موهوم محض نباشد) و عنصری از حقایق در آن باشد ناچار برای همگان یعنی همه افراد، همه ادیان بزرگ جهان، چنین خواهد بود.

در پاسخ آقای کنتور اسمیت و جان هیک می‌گوییم :
 که در پیش فرض های اول و دوم همین کتاب ما، بطور مفصل روشن شد که «شناخت خدا» از طریق «عقل»، ممکن است. و اشکالات امثال هیوم و کانت و سارتر و غیره، هرگز وارد نیست، همچنانکه روشن شد شناخت خدا تنها از طریق عقل، ممکن است و «شناخت خدا» از طریق «حس و تجربه»، ممکن نیست آنچه نامحدود و فوق زمان و مکان است در تصویری حسی نمی‌گنجد.

خلاصه شناخت خدا نه از طریق علم حسی حصولی بیرونی و یا درونی و نه از طریق علم حضوری ذهن، ممکن نیست زیرا چنانچه جان لاک هم گفته است ما سه نوع علم داریم:

- ۱- یکی علم حسی به اجسام
- ۲- دوم علم شهودی بی واسطه (= علم حضوری) ذهن مان بخودمان واراده و ادراکمان
- ۳- سوم علم استدلالی و عقلی به آنچه از راه استدلال به آن علم پیدا می‌کنیم از جمله علم استدلالی مان نسبت به خدا «

- گذشته از استدلال مفصل ما، در پیشفرض اول و دوم همچنین از گفته جان لاک هم کاملاً روشن است که شناخت خدا تنها از طریق «علم استدلالی عقل»، ممکن است و تجربه درونی خدا، ممکن نیست. زیرا خداوند جسم نیست تا بتوان از طریق علم حصولی حسی، بدان راه یافت همچنانکه ممکن نیست «خداوند نامحدود و محیط به همه چیز»، در درون ذهن ما، محاط شود تا معلوم به علم شهودی (= حضوری) بی واسطه درون ذهن گردد و «تنها راه شناخت خدا، بواسطه استدلال عقلی» از طریق آثار بیرونی و محسوس او همچون نظم جهان و غیره و یا آثار درونی خدا در ساختمان درونی ذهن مان، مثل وجود حیات و اختیار و ادراک و بعضی از شناخت های فطری مان و یا شناخت های فطری در حیوانات که بسیار زیاد اند.

نتیجه گیری :

وقتی روشن شد که «تجربه درونی» به شناخت خدا ممکن نیست و «تمام این شناختهای تجربی مورد ادعاء بسیاری از ادیان راجع بخدا»، موهوماتی بیش نیست و «هیچ عنصری از حقیقت در آنها وجود ندارد» و هرگز دلیل بر حقانیت دین هیچکس نمی باشد، تا بتواند تضاد «تجربه درونی مؤمنین به ادیان»، دلیل بر حقانیت همه ادیان و پلورالیسم دینی گردد و این پایه محوری و کانون اصل پلورالیسم (جان هیک و ویلفرد کنتور)، از اساس پوچ و بی اساس است.

تناقض در درون استدلال هیک:

از آنجائیکه پلورالیسم دینی همچنین بر «پلورالیسم حقوقی و اخلاقی»، استوار است که بطلانش گذشت همچنین استدلال جان هیک همچون تحول در همه ادیان از «خود محوری» بر «خدا محوری و همگان محوری»، استدلالی بر «اصول ثابت اخلاقی» است که با پلورالیسم حقوقی و اخلاقی متناقض است علاوه بر آن که:

اولاً در میان همه ادیان، «خدا محوری» و «همگان محوری»، قابل جمع نیست و در بعضی ادیان خدا محوری، به معنای نوع دوستی نیست بلکه طرد هممنوع بوده و در بعضی ادیان به معنی تسلط بر غیر همکیش و حتی نابودی آنها است همچون صهیونیست و وهابیت و طالبان و امثال اینها که دقیقاً ضد اخلاق است.

ثانیاً حتی در درون بعضی ادیان چه بسا «خدا محوری» را در جهت «پیروی بی چون و چرا از سلطان» می گیرند حتی اگر ستمگر و فاسق باشد که خود اینهم، ضد ارزش اخلاقی است یعنی در واقع استفاده از دین برای استمرار ظلم و فساد و ضد ارزش های انسانی و اخلاقی می شود که خود جان هیک اعتراف می کند، همه عملکرد دین، خوبی نیست بلکه بعضاً خوب و بعضاً شرارت است.

جان هیک:

«بدین ترتیب هر سنت دین، وقتی به عنوان واقعیتی تاریخی که قرن ها گستردگی داشت مورد ملاحظه قرار گیرد ترکیب منحصر به فردی از «خیر و شر» است که در زندگی اولیاء و قدیسان و گنهکاران و بدکاران، تجسم پیدا کرده است و گاهی به ایجاد ساختارهای اجتماعی آزادی بخش، «اما غالباً سرکوبگرانه دست زده است».



به نحوی که هم اصالت و شکوه بشری را بوجود آورده و «هم زاینده ددمنش نوع انسان بوده» و عدالت و بی عدالتی و زیبایی و زشتی را در دامان خود پرورده است.^۱

خلاصه:

چون خداشناسی تنها از راه «عقل»، صحیح است و آن نیز به یک نوع شناخت منتهی می‌شود در نتیجه نه «شناخت، متضاد ادیان درباره خدا»، صحیح است و نه «اخلاق متضاد آنها»، صحیح است.

و بسیاری از بدبختیهای غرب، نتیجه سکولاریسم و ضعف ایمان دینی در غرب است :

تمام فیلسوفان بشر از ذی مقراطیس و اپیکور و هابز و بتام گرفته تا سقراط و رواقیون و هیوم و آگوست کنت و غیره این مطلب را قبول دارند که بشر تنها انگیزه‌اش و یا انگیزه قوی تراش، خودخواهی است (= حفظ بقای خود و تحصیل خوشی و دفع رنج و ..) یعنی حتی انسان شناسان واقعی همچون سقراط و رواقیون و هیوم و آگوست کنت و اگزیستانسیالیست‌ها و .. که برای انسان دو انگیزه فائند که :

یکی انگیزه «خودخواهی» باشد و

دیگری انگیزه «حق خواهی و یا خیرخواهی»

اما همین‌ها هم معتقداند که قوی‌ترین از این دو انگیزه همان «انگیزه خودخواهی» است و همانطور که هیوم هم گفته «انگیزه حق خواهی و فراست بشر»، آنقدر نیست که جلو «خودخواهی افراطی و بیجایش» را بگیرد و بگفته آگوست کنت هم، «هابز اشتباه کرده که خیال کرده تنها انگیزه بشر، خودخواهی است بلکه بشر علاوه بر انگیزه خودخواهی



انگیزه حق خواهی و خیرخواهی برای هم‌نوع هم دارد» اما این انگیزه حق «خواهی و خیرخواهی» بقدری قوی نیست که خود بخود مسیر حق و خیر را کاملاً بیماید.

و بقول راسل، انسان معجونی است که از دو عنصر «حیوانی و فرشته» یا به تعبیری دیگر از دو عنصر «شیطانی و فرشته»، ترکیب یافته است. و به همین خاطر است که بشر به «حکومت و دین»، نیاز دارد و هر دو هم لازم است و با هم می‌توانند هم درون بشر را اصلاح و تربیت کنند و انگیزه حق خواهی و خیرخواهی او را تقویت کنند و راه درست را باو بنمایند و به رفتن آن راه تشویق کنند.

و هم اگر چنین اصلاح و تقویت و تربیتی صحیح در درون فردی حاکم نشد از طرف حکومت الهی (که خود از این خود خواهی افراطی منزه است) با قدرت اجرائی حکومت و اعلان اجرای قانون مجازات، مانع بی‌نظمی اجتماعی از طرف او شوند و لذا کار «دین واقعاً و کاملاً الهی» و انبیاء عظام، هم آموزش «روش صحیح زیستن» و عمل به آن در درون و بیرون توسط اعتقاد به «خدا و قیامت» است و هم اجراء قوانین از طرف حکومتی الهی و انسانهایی، کاملاً اصلاح شده و تربیت شده الهی بوده است.

تا بشر نه تنها همچون «نظام های بشر» فقط بخاطر توسط ترس از مجازات پلیس از ظلم و فساد، ظاهراً دوری نماید بلکه علاوه بر رفتن به سمت ظلم و فساد در «ظاهر و پنهان» همچنین با «محبت و در نهایت دوستی و همدیگر خواهی و خدمتگذاری به یکدیگر» زندگی کنند زندگی انسانی براساس عشق و محبت، نه انجام وظیفه‌ای ظاهری ترس مجازات.

و به قول آگوست کنت، کار دین، تعالی دادن بشر و ایجاد وحدت میان آنها است و باز به قول آگوست کنت، اگر «روحانیت و دین»، از جامعه حذف شود جامعه به سمت وحشی گری و بربریت حرکت می کند.

و تاریخ اروپا هم نشان داده است که از آن وقت که میان پاپ و امپراطور در غرب، نزاع درگرفت و مارسیلیو ایتالیائی بخاطر مخالفت با پاپ و کلیسا، نظریه سکولاریسم ارسطو را مطرح کرد «که ارسطو گفته ما برای سعادت مند شدن جامعه مان در این دنیا، به دین الهی نیاز نداریم»، دین را در جامعه غرب به زاویه ای برد و آنرا تضعیف و منزوی کرد و بالاخص ناتوانی کلیسا در مقابل شبهات ملحدان باین ضعف افزود و با تضعیف ایمان بخدا و دین از طرفی گرایش به «نژاد پرستی» و «ملیت گرایی» رو به رشد رفت و اروپا هر چه بیشتر، تجزیه و سپس به دام جنگهای مستمری افتاد، که آخرین آنها، جنگهای جهانی اول و دوم بود و آثار پس لرزه های آن که تا بحال، گوشه و کنار جهان را می سوزاند و از طرف دیگر با تضعیف ایمان بخدا و قیامت و بی توجهی به دین، گرایش به سمت اشباع بی حد و مرز غرائز و آزادی نامعقول به سمت فساد و تباهی و پائین آوردن تحمل افراد که به اعتراف اگزیستانسیالیست های ملحد و نیز روان شناس ملحدی همچون فروید، ایمان بخدا و قیامت، تحمل افراد را بالا می برد و زندگی را برای آنها، قابل تحمل می کند و دقیقاً عکس آنهام صادق است یعنی با نبود ایمان بخدا و قیامت، تحمل افراد در مقابل مشکلات کمتر می شود و بیشتر نیازمند لذت های جبرانی هستند و کمتر همدیگر را تحمل می کنند و این مجموعه در فضائی که کاملاً درب های فساد بخاطر بی دینی و یا ضعف ایمان باز شده در نتیجه، غریزی جنسی را به سمت فساد نه ازدواج مقدس شرعی، سوق می دهد و در صورت ازدواج هم اعضاء کم تحمل زوجین را به

سمت طلاق می کشاند و نتیجه آن، اینک در غرب، کم شدن کانون خانواده گرم با حضور والدین است و فرزندان ای که حتی حرامزاده نیستند نیز بدون محبت مستمر پدری، زندگی می کنند و یا بخاطر کثرت فساد و مشکوک شدن فرزند برای پدر قانونی و شرعی و یا بخاطر توجه غریزی والدین به بیرون خانواده در نتیجه خانه و خانواده چه بسا از گرمای محبت کمتری برخوردار بوده و فرزندانش که در چنین محیطی بزرگ می شوند براساس آمار بهداشت جهانی کم و بیش بدون آسیب و مشکلات روانی نیستند و پیامد آنها گرایش به خودکشی و جنایات کم و بیش در غرب دارند.

که بالا بودن خودکشی در کشورهای غربی و وابسته به غرب، نسبت به کشورهای مذهبی و بالانحص اسلامی، نشانگر فاجعه ای عظیم در غرب است که در غرب با وجود پیشرفت های اقتصادی و مادی اش، عشق به زندگی و زنده ماندن نسبت به کشورهای مذهبی و بالانحص اسلامی بحداقل رسیده است.

این همان چیزی است که فروید و اگزیستانسیالیست های ملحد به آن اعتراف کردند که اگر ایمان بخدا و قیامت نباشد زندگی غیر قابل تحمل را یا باید با لذت های جبرانی، جبران کرد و یا با مواد مخدر که تبعات این دو هم، برای هیچ عاقلی پوشیده نیست و غرب الان دارد تاوان این بی خدائی و ضعف ایمان و بی توجهی به آموزه های الهی و در نتیجه تلاشی خانواده را پس می دهد.

یک نگاه مختصر به فهرست بالای جنایات و خودکشی در غرب (ایالات متحده و اروپا) و علل شناخته شده آن، این مطلب را کاملاً موجه و روشن می کند.



پلورالیسم ارزشی

مانعی برای اصلاحات

پلورالیسم ارزشی

مانعی برای اصلاحات:

درباره «اصول ارزش‌های اخلاقی» و «اصول نخستین آنها»، از قدیم مورد بحث بوده و قبل از میلاد، حتی میان سقراط و طرفداران سوفسطائیان، مناظره بود «که آیا اصول ارزش‌های اخلاقی بدیهی و ثابت عقلی داریم یا آنکه این ارزش‌ها هیچ پایه و اصول ثابت عقلی ندارند و تماماً ساخته و پرداخته دست مردم بوده است.»

«سقراط»، طرفدار وجود «حقوق طبیعی» و «اصول ثابت اخلاقی» بود و آن را حتی برای کودکان بدیهی می‌دانست و می‌گفت کودکان معنی ظلم را می‌فهمند و لذا وقتی متوجه می‌شوند که کودک دیگری به آنها ظلم کرده است شکایت آن را پیش بزرگ‌ترها می‌برند.

نظریه وجود «حقوق طبیعی» و «اصول ثابت اخلاقی» پس از سقراط توسط رواقیان شرح و گسترش یافت و آن را «حکم عقل سلیم» بر مقتضای موضوع دانستند. مثلاً وقتی «عقل» تولد نوزاد، توسط مادرش را در نظر می‌گیرد متوجه می‌شود که مادر نسبت به نوزاد خودش، حق حضانت دارد و دیگری حق ندارد نوزاد را از او به زور بگیرد و اگر کسی چنین کند عقلاً مستحق مجازات است و یا مثال دیگر، «اینکه قرارداد کننده اگر عاقل بوده و قرارداد را از روی اختیار و آگاهی بسته باشد باید به مفاد قرارداد عمل کند.» این باید و نبایدها، سرچشمه‌ای عقلی دارد و لذا تمام جوامع بشری در طول تاریخ، آنها را قبول دارند و به نام «حقوق طبیعی» یا «حقوق ذاتی» و «یا حقوق عقلی»، نامیده می‌شوند.

پس از رواق، نیز فیلسوفان بزرگی همچون «جان لاک» و «گروتیوس» و غیره بر آن مهر تأیید هم زدند و حتی گروتیوس گفت «که ما

رفتارهای ذاتاً خوب و رفتارهای ذاتاً بدی داریم که حتی خدا هم نمی‌تواند آنها را تغییر دهد و رفتار ذاتاً خوب را ذاتاً بد کند.»

هیوم که در «کتاب مبادی اخلاق‌اش» معتقد به همین واقعیت‌های ثابت اخلاقی بود و در بند شصت و چهار، بر وجود «عدالت طبیعی» صحه گذاشت. در واقع بر «حقوق طبیعی» صحه گذارد زیرا پیش فرض «عدالت طبیعی» همان «حقوق طبیعی» است اما هیوم، در مورد «باید و نبایدهای قراردادی، عرفی و اجتماعی» در اجتماعات مختلف که وجود باید و نبایدهای قراردادی چه بسا، بی‌فایده یا مضر و بعضاً ظالمانه را مشاهده می‌کرد، گفت هیچ رابطه‌ای میان «هست‌ها و باید و نبایدها نیست» و همین نظر به همین باید و نبایدها، در «کنوانسیون‌ها» را داشت اما «خیلی افرادی که به مطالعه این گفته آخر هیوم پرداختند و از سایر مطالب و گفته‌های هیوم غافل بودند»، خیال کردند هیوم، منکر «حقوق طبیعی» و منکر «اصول ثابت اخلاقی»، شده است و از آنجا که هیوم تجربه‌گرا بود. تجربه‌گرایان و پوزیتیویست‌ها که در ارزش‌ها سوفسطایی مسلک بودند باین جمله هیوم، استناد کردند.

و رواج «حس‌گرایی و تاریخ‌گرایی» در قرون اخیر، حتی بطور گسترده، روی نویسندگان کتب «فلسفه حقوق» و «فلسفه اخلاق»، اثر گذاشت و آنان صراحت منکر «حقوق طبیعی» و «اصول ثابت اخلاقی»، شدند. از باب مثال می‌توان به گفته ساوین تاریخ‌گرا و دورکیم جامعه‌شناس و راسل که تحت تأثیر پوزیتیویست‌ها قرار گرفت مثال زد که در بحث‌اش مفصلاً توضیح دادیم.

و در نقد، «دیدگاه پلورالیسم اخلاقی و حقوقی» که در واقع همان دیدگاه سوفسطاییان (و دیدگاه انکار حقوق طبیعی و اصول اخلاقی می‌باشد) و در درون خودش تناقض دارد (و به دور و تسلسل منتهی

می‌شود) گذشت. مثلاً آقای دورکیم که منکر این می‌شود که بعضی اعمال و رفتارها، ذاتاً بد است و بعضی اعمالها، ذاتاً خوب است و خوبی بعض اعمال و بدی بعض دیگر را همه ساخته جامعه می‌داند و می‌نویسد: «ناید گفت «چون عملی جرم است وجدان مردم را جریحه‌دار می‌کند».

بلکه باید گفت:

چون رفتاری، وجدان مردم را جریحه‌دار می‌کند (و مردم آن را بد می‌دانند). پس آن عمل، بد است» (یعنی اگر آن را خوب می‌دانستند می‌شود عملی خوب).

اما همین آقای دورکیم که منکر خوبی ذاتی بعضی از اعمال و منکر بدی ذاتی بعض دیگر است می‌گوید برای آنکه مردم را از آدم‌کشی دور کنیم باید آدم‌کشی را پیش آنها بد معرفی کنیم تا جامعه به آدم‌کشی، کمتر اقدام کنند.

ما در پاسخ آقای دورکیم بایشان می‌گوییم: اگر هیچ عملی ذاتاً بد نیست یعنی حتی آدم‌کشی و ناامنی ذاتاً بد نیست چرا از آدم‌کشی بدگویی کنیم تا آن را مردم انجام ندهند و اگر با تعریف و خوب‌گویی مردم از رفتاری، آن رفتار، خوب می‌شود بقول شما، پس چرا بجای بدگویی از «آدم‌کشی و ناامنی»، تعریف و تمجید و خوب‌گویی نکنیم تا آدم‌کشی و ناامنی بشود خوب.

یعنی دقیقاً دورکیم در گفتار دوم‌اش، گفتار اول‌اش را نقض کرده است و به تناقض‌گویی، افتاده است یعنی حق با طرفداران «حقوق طبیعی» و «اصول ثابت اخلاقی»، است که بعضی اعمال، ذاتاً خوب همچون نیکی کردن به مردم و احسان و بخشش نمودن باشد و بعضی

اعمال دیگر، که کشتن مردم (بخاطر منافع شخصی باشد بدون آنکه او کسی را کشته باشد) ذاتاً کار بدی است.

در مسئله «حقوق» هم ما «حقوقی طبیعی» داریم که قراردادی نیست. مثل حق حضانت مادر، نسبت به نوزادش (مگر آنکه مادر دیوانه یا مرض مسری داشته باشد که از انجام حضانت عقلاً معذور باشد). و یا اینکه «وفای به قرارداد» عقلاً لازم است وقتی طرفین قرارداد هر دو عاقل و با اختیار و آگاهی لازم باشند و این شرط داشتن «عقل و اختیار»، شرطی عقلی است نه آنکه خود بی عقل‌ها و دیوانگان و مجبورین، در یک اجتماع جهانی حق وفای به قرارداد را از خود سلب کرده‌اند و یا اینکه «لزوم وفای به قرارداد» نیز حکمی عقلی است و اگر حکم عقلی نباشد ممکن نیست با هیچ قرارداد دیگری، واجب‌الوفا شود چون آن قراردادهای غیرلازم الوفاء نیز نمی‌تواند قراردادی را لازم الوفاء کند.^۱

اینک عین گفتار بعضی از آنان که تحت تأثیر تاریخ‌گرایان و پوزیتیویست‌ها، منکر «اصول ثابت حقوقی و اخلاقی» شدند را نام می‌بریم.

راسل: ۱۹۷۰-۱۸۷۲

«از آنجا که حقاً نمی‌توان تصور کرد که وسیله‌ای یافت شود که اختلاف‌هایی را در موضوعی از ارزش‌ها، حل و فصل نماییم... آنچه در عرف به عنوان گناه، معروف است، دیگری ممکن است آن را تقوا بنامد.»^۲

۱. علاقمندان می‌توانند مفصل این بحث را در کتاب‌های جداگانه‌ای که تألیف کرده‌ایم مراجعه کنند. بنام فلسفه حقوق و فلسفه اخلاق

۲. علم و مذهب، راسل، ترجمه مشایخی، انتشارات دهخدا، چاپ تهران، ۱۳۵۵ ه.ش،

دورکیم: ۱۹۱۷-۱۸۵۸

هیچ‌گاه نباید گفت: «چون عملی، جرم است وجدان عمومی را مورد لطمه قرار می‌دهد».

بلکه باید گفت: «چون عملی، وجدان عمومی را، مورد لطمه قرار می‌دهد، جرم است».

(یعنی هیچ عملی ذاتاً خوب یا بد نیست)^۱

الفرد لوازی فرانسوی: ۱۹۴۰-۱۸۵۷

«ولی حقیقت مطلق داشتن هیچ عقیده‌ای را در ساحت

اخلاق و دین، نمی‌توانیم اثبات کنیم»^۲.

عبدالکریم سروش:

«حقیقتاً اثبات اینکه فلان مکتبی که برای اداره دنیا از دل

دین برآمده، از سایر مکاتب، برتر است، کار بسیار مشکل و بلکه محال است.

واقعاً از نظر بنده، محال است که شما بتوانید اثبات کنید که

فلان نظام حقوقی دینی از تمام نظام‌های حقوقی دنیا، برتر است، یا اثبات کنید که فلان نظام اقتصادی دینی از همه

نظام‌های اقتصادی دنیا، بهتر است،

حداکثر کاری که می‌توانید بکنید این است که بگویید این

نظام خوب است، آن نظام‌ها هم خوب‌اند. که این هم نتیجه

۱. جامعه‌شناسی کیفی، رضا مظلومان، چاپ تهران، ۱۳۵۵ ه.ش، ص ۲۳۷

۲. تاریخ فلسفه کاپلیتون، ج ۹، ترجمه اذرننگ و یوسف ثانی، چاپ تهران، ۱۳۸۴ ه.ش، ص ۲۰۳

۳. از گزاره‌های ناظر به امور واقع که بگذریم می‌رسیم به «آداب عملی و احکام فرعی شرعی و نیز احکام اخلاقی، در این جا صحبت از حق و باطل نمی‌توان کرد» از کتاب

صراط‌های مستقیم، عبدالکریم سروش، چاپ تهران، ۱۳۸۶، ص ۱۶۵

درخشانی نیست، برای اینکه شخصی می‌تواند بپرسد اگر این نظام هم در کنار سایر نظام‌ها و مثل یکی از آنها خوب است، پس چرا به سراغ این بیاییم، می‌توانیم یکی از آن بقیه را انتخاب کنیم.^۱»

نقد گفتار منکرین «حقوق طبیعی» و «اصول ثابت اخلاقی»:

حتماً منکرین «اصول ثابت اخلاقی» و منکرین «حقوق ذاتی عقلی» (= حقوق طبیعی)، متوجه لوازم گفتارشان نشده‌اند که انکار «حقوق عقلی» و انکار «اصول ثابت اخلاقی»، به چه نتایجی می‌انجامد.

بقول راسل باین می‌انجامد که ما هیچ کار ذاتاً بدی نداریم.

اینک عین عبارت راسل در کتاب علم و مذهب تألیف خودش:

«نمی‌توان تصور کرد که وسیله‌ای یافت شود که اختلافاتی را در موضوعی از ارزش‌ها، حل و فصل نماییم ما مجبوریم نتیجه بگیریم که امر، امری است مربوط به ذوق و سلیقه نه حاکی از حقیقت ذاتی و عینی، نتایج حاصل از این اصول عقیدتی، بسیار زیاد است.

در ردیف اول، نمی‌تواند چیزی به عنوان گناه، به مفهوم مطلق، وجود داشته باشد. آنچه در عرف به «گناه» معروف است دیگری ممکن است آن را تقوا بنامد. ... جهنم به معنی مجازات گنهکاران جنبه عقلانی خود را از دست می‌دهد.^۱»

نتیجه این دیدگاه راسل و امثال او، از منکرین «حقوق طبیعی» و

منکرین «اصول ثابت اخلاقی»، این می‌شود که هیچ فرقی میان جنایتکاران بشر و نیکوکاران نیست. عقلاً جنایتکاران مستحق مجازات نیستند در نتیجه عکس آن هم باید صادق باشد یعنی نیکوکاران هم عقلاً مستحق تشویق و پاداش نیستند زیرا نه آنها، رفتار ذاتاً بدی انجام داده‌اند و نه اینها، رفتار ذاتاً خوبی انجام داده‌اند بلکه جنایت کاری می‌شود عملی برخلاف میل و سلیقه جامعه، هم چنان که نیکوکاری می‌شود

۱. علم و مذهب، راسل، ترجمه مشایخی، چاپ تهران، ۱۳۵۵، انتشارات دهخدا،

رفتاری مطابق میل و سلیقه بعضی از افراد جامعه، بنابراین، «دفن کردن نوزاد دختر زنده زنده در خاک» در زمان جاهلی عرب می‌شود نیکوکاری چون مطابق میل و سلیقه مردم در آن زمان بوده، طبق گفتار تاریخ‌گرایان چنین بوده است. بلکه مخالفت قرآن و خدا با این رفتار در آن زمان، کاری خلاف حق می‌شود و جنایت و ظلم، چون رسول خدا، مخالف میل و سلیقه اکثریت مردم‌اش گفته و عمل کرده است و تمام انقلاب‌های اقلیت‌ها، علیه ظلم اکثریت، مثلاً علیه تبعیض نژادی اکثریت که در آن جامعه، مرسوم بوده است می‌شود ظالمانه.

آیا این خود، تناقض نیست، آیا این پلورالیسم حقوقی و اخلاقی و ارزشی، مانع اصلاحات اجتماعی نمی‌شود و مصلحان جهان در تاریخ را جنایت کار نمی‌نامد و مانع رشد و تکامل فرهنگی و اخلاقی جامعه بشر نمی‌شود؟

بنابراین تفکر این سازمان مللی که در آن حق و تو و امتیازاتی علیه اکثریت بشر به ابرقدرت‌ها و صاحبان بمب اتم می‌دهد و تمام جنگ‌های منطقه‌ای و آدم‌کشی و زن و کودک‌کشی صهیونیست‌ها چون محکوم شورای امنیت بخاطر تو امریکا نمی‌شود می‌شود انسانی و اخلاقی و عین عدالت و...

معلوم است که چنین تفکری در انکار «حقوق ذاتی» (حقوق طبیعی) و «انکار اصول اخلاقی»، زمینه را برای جنایت جنایتکاران بشر و امپریالیست جهانی، آماده نگه می‌دارد و یقیناً مورد خوشایند ستمگران و امپریالیست‌های جهانی است (چه «صاحبان این تفکر»، به لوازم گفتارشان توجه داشته باشند یا نداشته باشند و چه بخواهند و چه نخواهند و چه در پنهان از آنها پول بگیرند یا نگیرند) در هر حال اینها،

در باطن و واقع، خدمت گذار جنایتکاران و ستمگران و مفسدین جهانی و امپریالیست‌ها هستند.

و یقیناً بعضی از این نویسندگان همچون راسل، متوجه لوازم گفتارشان نبودند زیرا راسل در کتاب دیگرش بنام کتاب قدرت و نیز باز کتاب دیگرش بنام «کتاب اخلاق و سیاست در جامعه» وجود عدالت و اخلاق نیک را در رهبران سیاسی جهان، لازم می‌داند و تمام بدبختی‌های بشر را ناشی از خودخواهی رهبران فعلی جهان می‌داند. اما اینکه همه نویسندگان منکر «اصول ثابت اخلاقی»، واقعاً متوجه لوازم گفتارشان نیستند و مزدور امپریالیست ستمگر جهان، بلاخص امریکا نمی‌باشند، اطمینان من ندارم زیرا ممکن است چنین مزدورانی پیدا شود بلاخص آنان که می‌گویند هیچ نظام اقتصادی از نظام اقتصادی دیگر بهتر نیست. بلاخص با توجه بوجود سرمایه‌داران بزرگ انحصارگران جهانی، کارتل هاوتراست‌ها که منابع کشورهای جهان سوم را به یغما می‌برند و مردم این کشورها را همچنان در فقر و فلاکت، نگه می‌دارند بگویند این «نظام‌های فعلی ظالمانه جهانی»، بهتر از «نظام اقتصادی نیست که چنین ستمگری نمی‌کند» یا اینکه می‌گویند «نظام اقتصادی دینی که خدا فرستاده و امام زمان آن را در جهان اجرا می‌کند و عدالت جهانی را برقرار می‌نماید» از «نظام‌های اقتصادی معیوب و ناقص فعلی بشری»، بهتر نیست.

آیزایا برلین لیبرالیست، متولد ۱۹۰۹، (ضربه خورده از بلشویک و نازی و) طرفدار پلورالیسم ارزشی و لیبرالیسم :

«فلسفه سیاسی به دلیل تکرر ارزش‌هاست که وجود دارد.
و فلسفه سیاسی وجود خواهد داشت اگر و صرفاً اگر
پلورالیسم ارزشی حقیقت داشته باشد.»

نقد لسناف بر برلین :

آیا کثرت ارزش‌ها، شامل ارزش‌های غیرلیبرالی هم هست یا می‌تواند باشد؟

پلورالیسم به تنهایی این گزینه را حذف نمی‌کند، برای همین، لازم است که بر مفروضات و مقدمات دیگری تکیه کرد. بنابراین سؤال جالبی پیش می‌آید:

آیا برلین دوست دارد ارزش‌های غیرلیبرالی را از تکثر مشروع ارزش‌ها، کنار بگذارد؟^۱

نقد ما بر گفتار برلین:

کاملاً روشن است وقتی برلین، آزادی و برابری و عدالت را خیر و ارزش، قلمداد می‌کند گویا طرفدار اصول ثابت عقلی است و نیز اینها از اصول ادعایی لیبرالیسم است هرگز تبعیض‌نژادی و زورگویی را که ارزش‌های ضدلیبرالیسمی است برلین قبول ندارد. در نتیجه صراحتاً برلین عدم اعتقادش به «پلورالیسم ارزشی» را در عمل نشان می‌دهد یعنی برلین مقصود از پلورالیسم را درست نمی‌فهمد و به لوازم آن، شناخت کامل ندارد و لذا صراحتاً به تناقض‌گویی می‌پردازد.

اینک عین عبارت برلین بر پابندی‌اش بر ارزش‌های لیبرالیسمی:

..... اما این آزادی نمی‌تواند نامحدود باشد، بلکه برای آنکه بتواند ارزش‌های دیگری مثل «امنیت»، «برابری» و «خوشبختی» را در دل خود، جای دهد باید برای آن، حدّ و حدودی قائل شد.

اینکه ما نمی‌توانیم همه چیز را با هم داشته باشیم، حقیقتی ضروری است نه حقیقتی محتمل یا ممکن به امکان خاص.^۱

نقد برلین، بر-تی. دی- ولدون^۲ (به نقل از کتاب فیلسوفان سیاسی قرن بیستم - تالیف لسناف) :

«چرا ایزایا برلین در سال ۱۹۶۱ مقاله‌ای بنویسد که عنوان آن، چنین باشد - «آیا چیزی به نام فلسفه سیاسی وجود دارد؟» - دلیلش این نیست که او تردیدی در وجود چنین چیزی دارد بلکه علتش، چنان که خودش می‌گوید: اعتقادی شاید مبنی بر «مرگ فلسفه سیاسی» در میان معاصران است: اعتقادی که او آن را به فقدان هرگونه اثر معتبر در فلسفه سیاسی - که در قرن بیستم نوشته شده باشد نسبت می‌دهد. با توجه به آثاری که پیش از سال ۱۹۶۱ - کسانی همچون اوکشات، ارنت، هایک و پوپر^۳ (حال مکتب فرانکفورت بکنار) پدیده آورده بودند، این تحلیل بنظر بسیاری عجیب می‌آید. توضیح بیشتری در مورد شیوع این عقیده را که - فلسفه سیاسی مرده است - می‌توان در مقدمه دومین کتاب رانسیمن تحت عنوان - «فلسفه، سیاست و اجتماعی» - گرد آورده بود و مقاله ۱۹۶۱ - برلین در آن گنجانده شده بود، یافت و این عقیده منسوب به - تی.دی. ولدون است.

در نظر ولدون (و از نظر برلین) فلسفه، تحلیل زبانی است و بنابراین، نظریه سیاسی تجویزی، فلسفه نیست بلکه نوعی اخلاق‌پردازی غیرفلسفی است،

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه خشایار دیهیمی، ص ۳۱۱

۲. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف

۳. پوپر در سال ۱۹۴۵ کتاب معروفش بنام جامعه بتاز چاپ شده بود.

چنانچه از ظواهر امر بر می آید «برلین» در سال ۱۹۶۱- این معنی ضمنی را رد می کند باین دلیل که مسائل فلسفه سیاسی را نمی توان با تحلیل زبانی یا تجربه خارجی یا هر دو آنها حل شان کرد اما این بدان معنا نیست که این مسائل، بی معنا یا پیش پا افتاده هستند اصلاً و ابداً و..... فلسفه سیاسی به دلیل تکثر ارزش ها است که وجود دارد.

و فلسفه سیاسی وجود خواهد داشت، اگر و صرفاً اگر پلورالیسم ارزشی وجود داشته باشد.^۱

نقد، مابری «برلین»

این گفته برلین که در قرن بیستم، هیچ اثر معتبری درباره فلسفه سیاسی، تألیف و چاپ نشده، گفتاری صحیح و بجا است اما اینکه چرا چاپ نشد و چرا نمی توانست چاپ شود «برلین» متوجه علت آن نشده که علت مرگ فلسفه سیاسی بلکه هر فلسفه مفیدی همچون فلسفه حقوق و فلسفه اخلاق و فلسفه علم و غیره چرا در قرن بیستم مرده است. باید توجه داشت که بخاطر گرایش نوع اندیشمندان به «شناخت حسی و مسلک پوزیتیویسم و تحلیل زبانی است» که لازمه این مسلک، که خود برلین هم ظاهراً به آن معتقد است این است که «عقل» نزد پوزیتیویست ها، هیچ قضیه ترکیبی مفیدی ندارد و کار «عقل»، تنها تحلیل مفاهیم حسی است و از آنجا که فلسفه، چه رسد به فلسفه سیاسی، «شناختی عقلی است نه حسی»، در نتیجه فلسفه سیاسی، هیچ شناخت ترکیبی مفید حسی ندارد و «شناخت عقلی» هم که نزد تجربه گرایان، «شناختی تحلیلی و بازی با الفاظ است هیچ آگاهی مفیدی ندارد». پس

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه خشایار دیبیمی، چاپ ۱۳۸۵، ص ۳۰۲ و ۳۰۱

بنابر اصول دیدگاه تجربه‌گرایان، فلسفه، مرده است چه فلسفه سیاسی باشد یا غیر سیاسی (و آگاهی مفیدی به انسان نمی‌دهد) و لذا مشاهده می‌شود در فلسفه اخلاق، فلسفه حقوق و فلسفه دین و فلسفه علم هم، هیچ اثر مفیدی در قرن بیستم مشاهده نمی‌شود بجز تألیفاتی تکراری و بازی با الفاظ و در درون متناقض و در نتیجه نامعقول، چنانچه خود این دیدگاه پوزیتیویسمی که می‌گوید «عقل، هیچ شناخت ترکیبی مفیدی ندارد» برخلاف قضیه بدیهی «استحاله اجتماع نقیض» است که «قضیه‌ای عقلی ترکیبی و بدیهی» است هم چنان که خود این گفتار برلین که می‌گوید: «مسائل فلسفه سیاسی نه تحلیلی‌اند و نه تجربی‌اند اما در عین حال مسائلی مفیدند نه بی‌معنا»، گفتاری خلاف اصول پوزیتیویسم و مسلک تحلیل زبانی است. «اصول مسلک تحلیل زبانی و پوزیتیویسمی» که هیچ دلیل تجربی و عقلی ندارد همچون هزاران قضایای خرافی دیگر تنها برای خود، طرفدارانی دارد.

خلاصه اینکه ایزایا برلین اگر بخواهد بر مسلک پوزیتیویسم و تحلیل زبانی باقی بماند باید گفته ولدون را بپذیرد که فلسفه سیاسی مرده است و نیز باید بپذیرد که بر مسلک «تجربه‌گرایی و حس‌گرایی»، نمی‌توان طرفدار لیبرالیسم باشد زیرا «شناخت حسی» تنها ما را به اجسام فیزیکی که پیرو قوانین جبری فیزیک‌اند راهنمایی می‌کند که هیچ اختیاری در آنها وجود ندارد و اعتقاد به اختیار با مسلک حس‌گرایی که منتهی به ماده‌گرایی فیزیکی و جبری می‌شود ممکن نیست.

علاوه بر آنکه اعتقاد به «ارزش‌های انسانی» همچون «خوبی عدالت» که قابل مشاهده و احساس توسط حواس پنجگانه نیست، شناختی مافوق مادی و مافوق حسی است که هیچ طرفدار تجربه‌گرایی و مسلک

تحلیل زبانی نمی‌تواند به آنها معتقد باشد و اعتقاد به آنها کاملاً متناقض با مسلک حس گرائی و تحلیل زبانی است.

جالب توجه اینجا است که ایزایا برلین همچون سایر طرفداران مسلک تحلیل زبانی، این مسلک را بطور طوطی‌وار یاد گرفته است و متوجه لوازم و عمق ماهیت آن نشده است و این مسلک تجربه گرائی، مدّ روز شده و گویا علامت روشنفکری است و مسلکی دوست داشتنی برای بسیاری از افراد شده است.

و جالب توجه بیشتر اینکه ایزایا برلین، علاوه بر آنکه به تناقض‌گویی می‌پردازد و متوجه این تناقض‌گویی خودش نیست حتی متوجه مرحله ماهیت «عنوان‌های ارزشمند» و مرحله به «اجرا در آمدن آنها» و «تزاحم آنها در مرحله عمل» نمی‌شود و به اینکه متوجه، «عدالتی» که همان «اجرای حقوق طبیعی و قراردادهای مشمول آن است» و در واقع محدود کننده آزادی و خوشی هستند، نشده است. و همه آنها را در یک ردیف آورده است. لذا مایکل ایچ. لسناف در این کتاب معروفش بنام فیلسوفان سیاسی قرن بیستم می‌گوید باید برلین متوجه فرق میان «خیر» = (خوشی) و «حق» (محدود کننده آزادی‌ها و خوش‌های افراد است) بشود همانطور که راولز متوجه شد.

ماکس وبر آلمانی ۱۹۲۹-۱۸۶۴

(از کتاب جامعه‌شناسی عمومی نوشته منوچهر محسنی)

وبر در ردّ بر «حقوق طبیعی» می‌گوید:

«هیچ حقی را نمی‌توان در طبیعت یافت یا از آن، نتیجه

گرفت.^۱ انتخاب ارزش‌های معین به معنای طرد ارزش‌های

دیگری است که از دیدگاه عینی، همان اندازه اعتبار دارند.^۲»

تناقض‌گویی ماکس وبر درباره ارزش‌ها:

«علم، فارغ از ارزش است، اما تصمیم برای وقف زندگی

خود در راه علم (اجتماعی) البته به هیچ روی، فارغ از ارزش

نیست. رسالت علم و دانشمند، این است که با شیوه علمی

حقیقت را بجوید زیرا حقیقت از هر چیزی، برای دانشمند

مهم است.^۳»

(ادامه تناقض‌گویی‌های ماکس وبر :)

«...آن کسی که داخل در سیاست می‌شود. با

نیروهای شیطانی پیمان می‌بندد».

«عملی سیاسی که با خشونت توأم است و از اخلاق مسئولین

پیروی می‌کند، رستگاری روح را به مخاطره می‌افکند».

«آن کسی که به دنبال رستگاری روح است..... نباید آن را

در داخل کوره‌های سیاست بجوید».^۴

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵، ص ۴۳

۲. همان مدرک، ص ۵۰

۳. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، ص ۴۱

۴. همان، ص ۵۳

«طرفدار اخلاق، نمی‌تواند غیرعقلانی بودن اخلاقی جهان را تاب آورد و بپذیرد».^۱ ... (یعنی ما اخلاق عقلانی هم داریم) «بعضاً استفاده از خشونت ضرورت پیدا می‌کند. نه فقط برای مجازات قانون‌شکنان، بلکه برای فرونشاندن طغیان‌ها و انقلاب‌ها. حتی در سیاست داخلی، سیاستمدار باید آماده استفاده از خشونت باشد.

در سیاست بین‌الملل، استفاده اشکار از خشونت بیشتر است».
(طبق نظر وبر دست کم برای دولت-ملتی که می‌خواهد در زمره قدرت‌های بزرگ باشد چنین چیزی اجتناب‌ناپذیر است. چنانکه به نظر او آلمان متحد به نظر او، می‌بایستی به خشونت متوسل می‌شد.^۲)
«اعتقادات اخلاقی مسئله‌ای مربوط به ایمان شخصی شده اند و ربطی به عقل ندارند».^۳

۱. همان، ص ۵۲

۲. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه فارسی، ص ۵۴

۳ - فیلسوفان سیاسی قرن بیستم ترجمه فارسی - صفحه ۴۰

نقد و بررسی ما، درباره گفته‌های فوق ماکس وبر :

ماکس وبر متوجه این نکته نشده که انکار حقوق طبیعی به دور و تسلسل و تناقض می‌انجامد که شرح آن را ما در کتاب مستقلى در این باره تألیف کردیم، به نام کتاب فلسفه حقوق بطور مفصل دادیم و دیگر اینجا تکرار نمی‌شود. اما تعجب ما اینجاست که آقای ماکس وبر که انسان اندیشمندی است و می‌گوید:

«هیچ حقی را نمی‌توان در طبیعت یافت و یا از آن، نتیجه گرفت» - چگونگی متوجه حق برابری افراد انسانی بخاطر وحدت طبیعت‌شان نشده اگر این فرد انسانی با آن فرد انسانی در حقوق انسانی برابرند چون همه آنها از یک نوع طبیعت‌اند از نوع طبیعت انسان و محال است «یک فرد از طبیعت انسان دارای حقوق انسانی باشد و فرد دیگری از انسان دارای حقوق انسانی نباشد» هم چنانکه محال است مجموعه داخلی یک مثلث صد و هشتاد درجه یعنی مجموعه دو قائمه باشد اما مثلث دیگر این مختصات مثلثاتی را نداشته باشد.

هم چنانکه عدم تساوی افراد انسانی با افراد سایر جانداران که واجد ارزش والای انسانی نیستند نتیجه همین اختلاف در طبیعت است مثل اینکه انسان حق دارد برای تغذیه و استفاده‌های مختلف، حیوانات را برای خود قربانی کند اما حق ندارد برای منافع مادی و سود بیشتر، افراد انسانی را قربانی خود کند و این نیست بجز وحدت طبیعت افراد انسان با هم و اختلاف طبیعت‌شان با سایر حیوانات و یا حق حضانت مادر بر نوزادش بخاطر آنکه او مادر طبیعی و واقعی او است مگر آنکه واقعاً مریض مسری یا دیوانه و مهجور باشد که عقلاً این موارد مانع حق حضانت او می‌شود و دیگران حق ندارند به زور نوزاد را از او بگیرند (و

خود حضانت کنند و یا به دیگران بدهند) و مثال در این موارد زیاد است همچون حق تصاحب دسترنج خود و.....

و یا «لزوم وفای بعهد» که لازمه «طبیعت قراردادی» است که انسان عاقل و مختار و آگاه، آن را می‌بندد.

و نبود «اختیار» با نبود «مسئولیت» همان قدر ملازم عقلی و بدیهی است که همچون هر بدیهی دیگری، آن طور که جان لاک در کتاب تحقیق در فهم بشرش می‌نویسد.^۱ همچنانکه خود ماکسی وبر بر این اساس، روش ظالمانه فعلی جهانی را اخلاق غیر عقلانی مینامد آنجا که می‌نویسد: «طرفداران اخلاق نمی‌توانند غیر عقلانی بودن اخلاق جهان را تاب آورند و بپذیرند».

۱. جان لاک در کتاب معروفش تحقیق در فهم بشر در کتاب چهارم‌اش در فصل سوم در بند نوزدهم (۱۹) می‌نویسد: قضایای بدیهی اخلاقی، نتایج ضروری آنها مانند قضایای ریاضی غیر قابل انکار است.

حتی گفتیم هیوم در کتاب «تحقیق در مبادی اخلاقش» در بند شصت و چهار در بند مربوط بی‌نیاز بشر به حکومت تصریح می‌کند اگر بشر به عدالت طبیعی‌اش بسنده می‌کرد و عقل کافی برای عمل به عدالت طبیعی داشت هیچ نیازی به، قوانین موضوعه و حکومت و پلیس و قاضی نمی‌بود یعنی حتی هیوم به وجود عدالت طبیعی و در نتیجه بطور پیش فرض به حقوق طبیعی اعتراف می‌کند که عدالت طبیعی بجز همان عمل به حقوق طبیعی چیز دیگری نیست و آنچه را هیوم مورد شک و نفی رابطه میان هست‌ها و بایدها کرده مربوط به همان باید و نبایدهای کندانسیون‌ها و قراردادهای جوامع مختلف است. علاقمندان به تفصیل این بحث می‌توانند به کتاب مستقلی که در این موضوع بنام فلسفه حقوق نوشته‌ام مراجعه کنند.

هربرت مارکوزه درباره پوزیتیویسم که «وبر» هم طرفدار پوزیتیویسم است می‌نویسد:

«چنین نظریه‌ای فقط می‌تواند نظریه تسلیم و رضا باشد». این نظریه در خدمت پشتیبانی از «قدرت‌هایی است که می‌خواهند صورت فعلی واقعیت را» در برابر «امکان واقعی صورت دیگری از واقعیت» که به احتمال زیاد، صورت بهتری هم هست حفظ کنند.^۱

(خلاصه علوم اجتماعی پوزیتیویستی، سطحی و علاوه بر آن، غیرانتقادی است؛ اصلاً به همین دلیل، سطحی است که غیرانتقادی است).^۲

بنابراین علوم اجتماعی پوزیتیویستی به صورت پشتیبانی ایدئولوژیک، در خدمت جامعه‌ای سرکوبگر است.

«طبق نظر پوزیتیویست‌ها داوری‌های ارزشی، نمی‌تواند عقلانی باشند زیرا ارزشی عینی یا واقعی، وجود ندارد.»^۳

(علوم اجتماعی مطلوب فارغ از ارزش ماکس وبر، در واقع، چیزی دروغین و هیولایی بیش نیست.

علوم اجتماعی وبری در بست به این منظور طراحی شده است که در خدمت منافع حاکمان و سرکوبگران باشد).^۴

هربرت مارکوزه در مقاله «رواداری سرکوبگر»، مارکوزه دعوت به «عدم رواداری نسبت به سیاست‌ها، نگرش‌ها و عقائد مسلط»، می‌کند.^۵

او در مقدمه کتاب «انسان تک ساختی»، مسئله را بدین نحو بیان می‌کند که می‌گوید:

«در مرحله نخست، داوری‌های ارزشی، لازم و ضروری هستند تا بتوان براساس آنها، اشکال موجود و اشکال بدیل

جامعه را عقلانی یا غیرعقلانی، ارزیابی کرد».^۶



۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵، ص ۶۷

۲. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵، ص ۶۸

۳. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵، ص ۶۹

۴. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، ص ۷۲

۵. همان، ص ۷۴

۶. همان مدرک، ص ۷۵



پلوراليسم دينى
مانعى براى شناخت دين صحيح واقعى:

جان هیک:

«آیا هیچ‌گونه تضاد اعتقادی بین پیروان ادیان مختلف وجود دارد یا خیر؟»

پاسخ به آن (، در کمال وضوح)، آری است، خود من در جاهای مختلف، و از جمله تا حدودی در مقاله «درجه‌بندی ادیان» (فصل پنجم کتاب حاضر) راجع به بعضی از سطوح گوناگون اختلاف و تعارض‌ای که باید بین باورهای رایج مردم، هم در بین سنت‌های دینی مختلف و هم در بین پیروان یک سنت دین واحد، تمیز و تشخیص داد بحث کرده‌ام.

۱. یکی از این سطوح شامل اختلاف موجود در عقائد تاریخی است..... (مثلاً نصب حضرت علی بخلافت).....
 ۲. دوم اینکه یک سلسله اختلاف‌های شبه تاریخی (مربوط به قیامت و تناسخ)

۳. در سطحی بالاتر و حیاتی‌تر، اختلاف در شیوه‌های تجربه دینی..... و وجدان الوهیت به عنوان وجودی شخصی یا وجدان آن ب صورت امری، فاقد شخص فردی است.....

الف) «آنچه در هر حال، مشابه و یکسان است. هر چند به صور و اشکال گوناگونی، ظاهر می‌شود»
 «تحول و دگرگونی وجود انسان از خود محوری به حقیقت محوری است».

به نظر من همین مطلب است که در کانون ادراکات مختلف انسانی از نجات و رستگاری و آزادی روحی و معنوی، از نوع غربی و یا شرقی آن، قرار دارد.

با عنایت به یک چنین تئوری کلی، و یا چیزی شبیه به آن، تفاوت‌ها و اختلاف نظرهای موجود بین ادیان و سنت‌های دین مختلف را می‌توان به عنوان اموری کاملاً واقعی مدنظر قرار داد، اما اموری که فی نفسه مستلزم انحصارگرایی دینی و یا حتی شمول‌گرایی دین نیستند.^۱ (یعنی چون جوهر دین همان تحول از خود محوری به حقیقت محوری و نوع دوستی است و اختلاف در سایر امور دینی چندان مهم نیست.)

ب) چرا که اگر قرار باشد برای یک نفر مسیحی اعتقاد به خداوند بر پایه تجربه متمایز مسیحی وی، جنبه عقلانی داشته باشد، بر پایه همین استدلال، باید برای یک فرد مسلمان هم منطقی باشد که بر پایه تجربه متمایز اسلامی خویش، به حقیقت الهی باور داشته باشد و یا برای هندوها و بودائی‌ها.....

«این همان سؤال اساس و محوری است که توسط فلسفه پلورالیسم دین، مورد توجه قرار می‌گیرد.»^۲

..... «ما موجودات فانی کوچک‌تر، که از راه و روش این روح‌های بزرگ، پیروی می‌کنیم می‌توانیم به خوبی ملاحظه کنیم که درون سنت دین خود ما، حتی بدون اقدام در جهت مقایسه آن، با ادیان دیگر، جنبه‌های مختلفی وجود دارند که

۱. مباحث پلورالیسم دین، جان هیک، ترجمه گواهی، چاپ تبیان، ۱۳۸۳، ص ۱۶۶-

۱۵۷، فصل ششم

۲. همان مدرک، ص ۱۸۳، فصل هفتم

می‌توان آنها را به صورت بالاتر یا پایین‌تر یا بدتر و حتی الهی و شیطانی، تقسیم‌بندی کرد.^۱

«کاملاً مرهن است که دین، به نحو عام، همواره یا الزاماً، خوب نیست.»^۲

«بدین ترتیب هر سنت دین، وقتی به عنوان واقعیته تاریخی که قرن‌ها گستردگی داشته مورد ملاحظه قرار گیرد ترکیب منحصر بفردی از خیر و شر است که در زندگی اولیا و قدسیان و گناهکاران و بدکاران، تجسم پیدا کرده است و گاهی به ایجاد ساختارهای اجتماعی آزادی بخشی، اما غالباً سرکوبگرانه دست زده است به نحوی که هم اصالت و شکوه بشری را به وجود آورد و هم زاییده ددمنشی نوع انسان، بوده و عدالت و بی‌عدالتی، و زیبایی و زشتی را در دامان خود پرورد، است.»^۳

۱. همان مدرک، ص ۱۲۲

۲. همان مدرک، ص ۱۲۳

۳. مباحث پلورالیسم دین، جان هیک، ترجمه گواهی، ص ۱۴۲

خلاصه گفتار آقای جان هیک:

آنچه بقول آقای جان هیک در همه ادیان بزرگ جهان (اسلام و مسیحیت و یهودیت، بودایی و برهمنی و...) الف) مشابه و یکسان است از طرفی تحول وجود انسان از خودخواهی (و خود محوری)، توسط آن دین، بسمت حقیقت محوری و خدا محوری است.^۱ که به نظر جان هیک همان همگان محوری و نوع دوستی باشد.^۲

ب) و از طرف دیگر استدلال همه آنها به «تجربه درونی دینی» است که اگر «تجربه دینی»، دلیل منطقی، محسوب شود برای همگان، باید دلیل حقیقت، محسوب شود و نتیجه‌اش قبول حقانیت همه ادیان است یعنی قبول پلورالیسم دین.

نقد و بررسی ما بر گفتار جان هیک:

علاوه بر آنکه گذشت که ادعای پلورالیسم دینی در درون خود، تناقض دارد در اینجا اولاً ما قسمت دوم دیدگاه جان هیک را جواب می‌دهم که قسمت اصلی است و پیش فرض نظریه جان هیک را در پلورالیسم تشکیل می‌دهد و آن این بود که «چون دلیل حقانیت همه ادیان بزرگ جهان (اسلام، مسیحیت، یهودیت، بودایی و برهمنی) همان تجربه درونی دینی است که برای همه آنها حاصل است پس همه آنها حقانند.»

اولاً این دیدگاه کاملاً خطا است زیرا اصلاً «شناخت خدا» از طریق «تجربه»، ممکن نیست و «تجربه»، آن طور که جان لاک و امثال او گفته‌اند اختصاص به مواد و اجسام دارد و درباره نامحسوسات همچون

۱. مباحث پلورالیسم دین، جان هیک، فصل ششم، ترجمه فارسی، ص ۱۶۶-۱۵۷

۲. همان مدرک، ص ۱۴۰

خدا، هیچ نوع تجربه حسی ممکن نیست هم چنانکه «علم بی واسطه درونی» که «علم شهودی یا علم حضوری» نامیده می‌شود اختصاص به علم فرد انسانی بخودش (و آنچه در ذهن است می‌گذرد) دارد و شامل خدا که فوق جسم و روح و نامحدود و محیط به همه چیز است نمی‌شود و همان طور که جان لاک هم اعتراف می‌کند «شناخت خدا» تنها از طریق «استدلال‌های عقلی» از طریق مشاهده آثار صنع خداوند در مخلوقاتش می‌باشد که ما اشکالات هیوم و کانت و امثال آنها را در این باب برهان صنع، بطور مفصل در کتاب‌هایی مستقل، جواب دادیم در نتیجه اینک راه شناخت خدا از طریق «عقل»، هم باز است و «تجربه درونی وجود خدا» چه به عنوان «تجربه حسی درونی» و چه به عنوان «علم حضوری و شهودی درونی»، ناممکن است و چون باطل و ناممکن است، دلیل بر حقایقیت هیچ دینی نمی‌شود.

و اما دلیل عقل بر وجود خدا و صفات او همان طور که هیوم در «کتاب دین طبیعی‌اش» بان تصریح کرده تنها با دین توحیدی می‌سازد و با شرک بهیچ وجه نمی‌سازد بلکه عقل آن را رد می‌کند و از راه استدلال عقل بر شناخت خدا هرگز نمی‌توان به حقایقیت همه ادیان بزرگ جهان که در شناخت با هم متعارض و متناقض و متضادند، رسید.

ثانیاً قسمت اول استدلال جان هیک مبنی بر اینکه همه ادیان بزرگ، «تحول از خودخواهی به حقیقت خواهی است و حقیقت خواهی یعنی خدا خواهی و خدا خواهی یعنی نوع دوستی و برابری»، با بقیه گفتار جان هیک در درجه‌بندی ادیان، متناقض است آنجا که می‌گوید «در درجه‌بندی ادیان باید خیر و شر آنها مورد توجه باشد که ادیان الزاماً خوب نیستند و در درون خود چه بسا، پستی و ددمنشی را هم بعضاً و در بعضی از اجزایشان تعلیم می‌دهند» که این قسمت اخیر گفته جان

هیک، مطابق واقعیت است و نمی‌توان همه ادیان را خیر و مفید دانست، اما جمع‌اش با قسمت اول گفتار جان‌هیک، ممکن نیست و قسمت اول، مشتمل به خطا است زیرا اینکه «همه ادیان بزرگ، پیروان را از خودمحوری بسمت حق محوری دعوت می‌کنند و سوق می‌دهند» گفتاری صحیح نیست و اما اینکه «خدا محوری در همه ادیان و تمام مواردش، بمعنی نوع دوستی و عشق به ممنوع است» باز گفتاری خطا است زیرا بعضی از ادیان نژادپرست، بجای دعوت به عشق به ممنوع، بغض به ممنوع را ترویج می‌کنند و حتی گاهی در یک دین بعضی از مذهب‌ها همچون وهابیت و طالبان، بغض و حتی کشتن ممنوعی که جزو آن مذهب خاص نیست تبلیغ و ترویج می‌کنند و از خودگذشتگی و فداکاری را نه برای منافع ممنوعان بلکه به اسم خدا ولی برای نابودی ممنوعان تبلیغ و ترویج می‌کنند و بقول جان‌هیک ددمنشی و امور شیطانی را ترویج می‌کنند یعنی ارزش‌های ضدانسانی و یا به عبارت دیگر ضد ارزش‌ها را ترویج می‌کنند و باید توجه داشت که اعتقاد به پلورالیسم، اصلاح ادیان ضدانسانی و خرافی را ناممکن می‌کند (همه ادیان خرافی و ضدانسانی را هم دلخوشی می‌دهد که شما هم حق هستید و مانع بیداری آنها می‌شود.)

اگر آقای جان‌هیک و طرفداران «پلورالیسم دینی» می‌خواهند با ادعای حقانیت همه ادیان، همه افراد ادیان مختلف را با هم خوب و دوست کنند اما راه خطا و تناقض‌آمیزی را می‌روند و راه دوستی انسان‌ها با هم، قبول راه‌های خطا نیست بلکه از اصول اولیه اخلاقی این است که «هیچکس حق تحمیل عقیده‌اش را بر دیگری به زور و ستمگری ندارد و هرکسی در انتخاب عقیده‌اش آزاد است». اگر بخواهد دنبال راه حق و دین حق برود می‌تواند از عقل‌اش استفاده کند و راه

تشخیص دین حق از باطل تنها، عقل است. آن هم آزادانه خودش فکر کند اگر بخواهد با نهایت آزادی و اختیار می‌تواند از طریق عقل، راه حق را پیدا کند و آن را بپذیرد و می‌تواند هم نپذیرد و اسلام هم می‌فرماید: لا اکراه فی الدین؛ هیچ اکراهی در قبول دین اسلام نیست.

و آیه هشتم سوره ممتحنه درباره اینکه جنگ با مشرکین مکه بخاطر شرک آنها نبوده بخاطر ظلم آنها بوده و در سوره ال عمران - آیه ۸۵ می‌فرماید: هر که بخواهد در قیامت خسران نکند و به بهشت برود می‌تواند دین اسلام را بپذیرد... و هرکس بجز اسلام را بپذیرد در آخرت ضرر کرده است.

و اگر هم نپذیرد هیچ مسلمانی حق ندارد به او متعرض شود و هر انسانی باید به هم‌نوع خود انصاف را مراعات کند و به هم‌نوعان خود حتی اگر هم دین و هم مذهب نباشد باید علاوه بر انصاف و عدالت بلکه مهربانی هم بکند که مطلوب خداوند است.

در هر حال دوستی با هم‌نوع، لازمه قبول حقانیت راه خطای هم‌نوع نیست هم چنانکه بسیاری از دانشمندان با نظریه حتی اساتید خودشان مخالفت کردند اما هرگز به آنها دشمنی و ظلم نکردند بلکه راه پیشرفت علم و عقل این است که انسان خطای دیگران را در علوم تجربی و عقلی گوشزد کند اما همچنان عدالت و دوستی را با آنان ادامه دهد بلکه گوشزد نکردن خطاهای علمی و عقلی، خود ظلم به دیگران است و بقول معروف:

اگر بینی که نابینا به چاه است اگر خاموش بنشیند گناه است
یعنی قبول پلورالیسم با وجودی که راه شناخت عقلی به «خدا» و «دین واقعاً و کاملاً الهی» باز است، بجز خاموش نشستن در مقابل به چاه

۱. قرآن «و من یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین

افتادن دیگران، کار دیگری نیست، اما پس از گفتن راه حق، دیگر نباید در پیمودن آن راه، آنها را مجبور کرد و شیوه برخورد «ادیان واقعاً و کاملاً الهی» با گمراهان همیشه چنین بوده است. که حق را به مردم گوشزد می‌کردند اما آنها را در قبول حق، مجبور نمی‌کردند. و این عاقلانه‌ترین راه است.

نقد و بررسی دوباره فلسفه سیاسی و دیدگاه پوپر ۱۹۹۴-۱۹۰۲

نقد و بررسی که ما سابقاً درباره دیدگاه پوپر کردیم تنها نسبت به «دیدگاه پوپر درباره افلاطون بود» که ما توضیح دادیم که پوپر دیدگاه افلاطون را غلط نقل کرده و آن را نیز صحیح نقد نکرده است.

اما نقد و بررسی فعلی ما راجع به دیدگاه پوپر، «نسبت به دیدگاه سیاسی خود پوپر است». (صرف نظر از نقدش نسبت به افلاطون) به اینکه پوپر طرفدار حکومت دموکراسی به تعبیری «حکومت مردم بر مردم» یا به تعبیر دیگر «حکومت اکثریت مردم بر مردم» و یا به تعبیر خود پوپر، «حکومتی که مردم می‌توانند قبل از آنکه به مردم، خطری برسانند او را بدون خون‌ریزی برکنار کنند.»

که تجربه تاریخ نیز در حادثه پیدایش جنگ جهانی دوم، توسط هیتلر، منتخب اکثریت آلمانی‌ها و نیز خطر جنگ جهانی سوم در ۱۹۶۱ - در مسئله کوبا میان حاکمان امریکا و شوروی سابق، نشان داد که «این تعریف و تعبیر پوپر از دموکراسی هم صحیح نیست» و چه بسا حکومت دموکراسی باصطلاح پوپر، همچون حکومت امریکا در حادثه مسئله کوبا در سال ۱۹۶۱ (هزار و نهصد و شصت و یک) نزدیک بود مردم امریکا و همه مردم جهان را نابود کنند و مردم امریکا نه تنها قبل از خطر جنگ، رئیس جمهور خود را برکنار نکردند بلکه خود مردم، هم تحت تبلیغات دولتیان، پشتوانه سیاست آن روز دولت امریکا شدند گرچه خطر نابودی مردم امریکا و همه جهان در آن بود.

و خود پوپر، در «کتاب جستجوی ناتمام»، قبول می‌کند که چقدر تبلیغات می‌تواند، افکار مردم را عوض کند حتی خود پوپر که در زمان

جنگ جهانی اول حضور داشت زمانی مخالف جنگ بود اعتراف می کند تحت تبلیغات جنگ قرار گرفت.^۱

در هر حال، گرچه بنظر ما و بنظر هر عاقلی (بعد از حکومت انبیا و اوصیا آنها که بهترین رهبران ممکن اند البته حکومت منتخب اکثریت بهتر از حکومت دیکتاتور است و لذا حکومت را باید تقسیم سه گانه کرد نه تقسیم دوگانه پوپری.

۱. حکومت های منصوب از طرف خداوندی که از همه به مردم، مهربان تر و داناتر است همچون حکومت انبیا و اوصیا آنها در مرحله بعد حکومت های بشری که

۲. «حکومت اکثریت» اگر در بستری صحیح انجام گیرد.

۳. «حکومت مستبد» است.

اما اولین نقدی که ما در اینجا به آقای پوپر داریم این است که «پوپر»، حکومت خدا توسط انبیا را فراموش کرده است و حکومت را دوگانه تقسیم کرده است: پوپر در تقسیمات دو گانه اش یا حکومت انبیا همچون حکومت سلیمان، موسی و... را جزو حکومت دیکتاتور قرار داده و یا اینکه چون تفکری پوزیتیویسمی داشته در نتیجه اعتقادی بوجود خارجی خدا و نمایندگان واقعی او نداشته، حکومت انبیا را از قلم انداخته است با وجودی که اکثریت جامعه بشری، «بوجود خارجی خدا و انبیا که نمایندگان واقعی خدا هستند و به منجی الهی در آخر زمان (ع) اعتقاد دارند» نباید دیدگاه آنان را نادیده گرفت.

۱. جستجوی ناتمام، پوپر (پوپر درباره جنگ جهانی اول). بدین ترتیب جنگ وقتی آغاز شد که من دوازده سال داشتم. چند هفته ای تحت تأثیر تبلیغات جنگ که در مدرسه انجام می گرفت من هم مثل همه مردم شدم.

نقد دیگری که ما در اینجا به آقای پوپر داریم این است که (در حکومت‌های بشری)، هیچ عاقلی در این قرن بیستم، مخالف حکومت دموکراسی و انتخاب رئیس جمهور براساس رأی اکثریت نیست «لکن» مهم در فلسفه سیاسی اینک، توجه به «شرایط و خصوصیات انتخاب شوندگان و رئیس جمهور آن» و نیز توجه به «خصوصیات بستر این انتخابات است» از نظر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظام بین‌المللی که نقش این‌ها، در انتخاب فرد شایسته و ناشایست، بسیار مهم است و در درجه اول اهمیت است، اما پوپر از آنها غافل مانده و توجه کافی را نسبت به آنها، مبذول نداشته است.

مثلاً در حکومت‌های انتخابی، شخصی چاپلوس و ریاکاری که توانسته با هر کلک و حيله و نفاق، رأی اکثریت را بخود اختصاص دهد اگر قدرت عقلی کافی برای رهبری جامعه را نداشته باشد تا با سیاست عاقلانه، حفظ جان مردم و امنیت کامل داخلی و هم در سیاست خارجی تصمیم بجا را بگیرد و دچار غرور و امثال آن نشود چه بسا همچون هیتلر منتخب اکثریت جامعه آلمان، جان و امنیت ملت خود و ملل دیگر را نیز به خطر نابودی بکشاند و یا همچون رهبر امریکا در سال ۱۹۶۱- (هزار و نهصد و شصت و یک) در مسئله کوبا که میان رهبران امریکا و شوروی آن وقت اتفاق افتاد، ملت خود و همه جهانیان را به خطر باندازد که راسل آن را به «دیوانگی رهبران امریکا و شوروی» تعبیر می‌کند.

«من در لحظه‌ای تاریک (ژوئیه ۱۹۶۱) بنویستن مشغول‌ام، و نمی‌دانم نژاد بشر، آن قدر دوام می‌کند که نوشته من منتشر یا در صورت انتشار، قرائت شود یا نه؟
اما هنوز امیدواری هست و تا زمانی که امیدواری هست ناامیدی از بذلی است.

اینک مهم‌ترین مسئله‌ای که در مقابل جهان قرار دارد بدین قرار است آیا از راه جنگ می‌توان چیزی بدست آورد که مورد پسند باشد؟

کندی و خروشچف می‌گویند آری؛ مردانی که از سلامت نفس برخوردارند می‌گویند نه.^۱

«بیش از نیمی از مردم جهان، غذا بمقدار کفایت نمی‌خورند، نه بدین جهت که لازم است این طور باشد، بلکه بدان جهت که ملت‌های ثروتمند، ترجیح می‌دهند به کشتن یکدیگر مشغول باشند تا به ملت‌های فقیر، کمک کنند که سطح زندگی خود را ترفیع دهند. تا وقتی که طرز فکر ما، این باشد که امروز هست، یگانه چیزی که ما را ترغیب می‌کند به ملت‌های فقیر، کمک کنیم امید جلب یاری آنان در جنگ سرد است. چرا نباید ثروت ما صرف یاری آنان در صلح شود؟

ترس، وجود دارد، ترس از آنکه انجام خلع صلاح، اقتصاد کشور را دچار فلج مصیبت‌باری کند، کسانی که در صنایع تسلیحاتی ذی‌نفعان این ترس را بوجود آورده‌اند.^۲

۱. آیا بشر آینده‌ای هم دارد، راسل، فصل یازدهم

۲. آیا بشر آینده‌ای هم دارد، راسل، ترجمه منصور، فصل یازدهم

(ادامه نقد و بررسی گفتار پوپر)

چه کسی در این شک دارد که هیتلر که نابود کننده ملت خود و ملت‌های دیگر شد رهبری منتخب اکثریت مردمش بود و نیز چه کسی شک دارد در اینکه کندی رهبر دولت امریکا در سال هزار و نهصد و شصت و یک نیز منتخب اکثریت مردمش بود و چه کسی شک دارد در اینکه رهبران دولت‌های فعلی ایالات متحده امریکا که حامی رژیم صهیونیستی اسرائیل قاتل زنان و کودکان بی‌گناه و مسئول بسیاری از خونریزی‌های به ناحق در جهان است رهبرانی ناشایست هستند حتی نزد خود پوپر که می‌نویسم اول وظیفه دولت حفظ جان اتباع خود است آیا هیتلر و کندی و امثال آنها می‌توانند رهبرانی شایسته باشد رهبرانی که بقول راسل فاقد «سلامت نفس» هستند، هیچ شکی نباید کرد که این رهبران، گرچه منتخب اکثریت هستند رهبرانی ناشایست بوده و هستند و آن فرزائگی را که سقراط و افلاطون و امثال آنها و غیره یعنی داشتن عقل کافی و صداقت برای عمل به وظیفه، دارا نبودند در حالی که شرط شایستگی پوپری را دارا بودند اما در عمل چون وظیفه نخستین حکومت حفظ جان اتباع است دارا نبودند این نشان می‌دهد که صرف منتخب اکثریت بودن کافی نیست و وجود عقل کافی و صداقت در عمل، علاوه بر منتخب اکثریت بودن از مهم‌ترین شرایط رهبریت است.

اینجا است که باید به بررسی بستر این انتخابات توجه لازم را کرد که چرا منتخب بعضی از جوامع رهبرانی ناشایست و خطرناک برای کشور خود و جهان می‌شوند زیرا این ناشایستگی لازمه دموکراسی و انتخاب اکثریت نیست و در انتخاب شدگان عمومیت ندارد و چه بسا کسانی، منتخب اکثریت مردمشان بشوند ولی در عین حال انسانی شایسته باشند.

بررسی بستر انتخابات

اینک انتخابات در جهان در جوامع گوناگونی انجام گرفته و می‌گیرد از امریکای سرمایرداری گرفته تا اروپا و تا بلوک سیوسیالیستی و تا جمهوری اسلامی ایران و غیره.

مشکل ناشایستگی رهبران امریکا در این است که این رهبران در ظاهر منتخب اکثریت هستند و در باطن، منتخب سرمایداران و بالاخص سرمایداران بزرگ صهیونیست.

زیرا آن طور که آیزایا برلین می‌نویسد:^۱

ما دو نوع آزادی داریم؛ آزادی منفی و آزادی مثبت. «آزادی منفی» همان آزاد بودن از زورگویی دیگری است که در جامعه امریکا در انتخابات چنین است کسی دیگری را برای رأی دادن به ریاست جمهوری شخصی معین یا نماینده مجلسی، مجبور با اسلحه نمی‌کند اما آیا اکثریت مردم ایالات متحده در انتخاب رئیس جمهور و نماینده مجلس، «آزادی مثبت» هم دارند هرگز.

«آزادی مثبت» اینکه «رأی من، واقعاً از روی آگاهی کامل و انتخاب خودم باشد» نه انتخاب تحمیلی تبلیغات سرمایداران که در اینجا روشن است اکثریت مردم امریکا یعنی کارگران و کشاورزان جز این که حداکثر هزینه زندگی خود را در می‌آورند در تبلیغات، رسانه‌ای از خود جایگاهی ندارند و نمی‌توانند واقعیات را آن طور که هست بطور کامل بشناسند و آن شناخت را به دیگران برسانند و ناچار چشم و گوش آنها، رسانه‌هایی است که با پول ثروتمندان اداره می‌شود و این رسانه‌های سرمایه‌داران، در گزارشات خود وقایع را سانسور و انتخاب و گزینش

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لس‌اناف، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ تهران،

می‌کنند و آنچه به نفع سرمایه‌داران امریکایی و صهیونیست‌ها است گزارش می‌کنند و در تبلیغات ریاست جمهوری و نمایندگان مجلس هم، برای نمایندگانی که هزینه تبلیغ آنها را سرمایه‌داران بزرگ و صهیونیست‌ها می‌پردازند تبلیغ می‌کنند و وقتی هم این نمایندگان منتخب مردم که به ظاهر به نفع مردم شعار می‌دهند و از منافع مردم و حقوق بشر به ظاهر حمایت می‌کنند وقتی به قدرت برسند قانونی را که سرمایه‌داران بزرگ بخواهند تصویب می‌کنند و سیاستی را که سرمایه‌داران بزرگ و صهیونیست‌ها، بخواهند تصویب می‌کنند در کمک به ورشکست نشدن آنها و نیز بسمت بیشتر سود بردن آنها و بقول راسل حتی برای جلب رضایت سرمایه‌داران بزرگ، اسلحه‌ساز از سیاست جنگ طلبی در مواردی که بسود سرمایه‌داران بزرگ (صهیونیست‌ها) است پیروی می‌کنند. و یا آن طور که خودمان مشاهده می‌کنیم دست اسرائیل را در استفاده کردن از هر اسلحه ممنوعه علیه ساکنان فلسطینی باز می‌گذارند حتی در کشتن کودکان و زنان و شکنجه‌های ممنوعه با آنکه در تبلیغات انتخابی‌شان، شعار حقوق بشر می‌دادند و حتی اینک هم می‌دهند اما آنها پایمال کننده حقوق بشر بیش از همه کشورها هستند. دیگر اینک در جهان خود دولت ایالات متحده امریکا و نیز اسرائیل است که مورد حمایت سرمایه‌داران صهیونیست هستند.

آقای پوپر در بستر انتخابات تنها توجه‌اش به تعدد احزاب است که در امریکا دو حزب عمده جمهوری و دموکرات هستند که در واقع یک حزب سرمایه‌داری هستند در دو قسمت با دو نام تا بقول پوپر نشانه آزادی سیاسی در امریکا باشند که هزینه این دو حزب توسط سرمایه‌داران بزرگ امریکا اداره می‌شود و در واقع نمایندگان و مدافعان از تنها سرمایه‌داران بزرگ امریکا و صهیونیست‌ها هستند. پس «اکثریت

مردم امریکا» که کارگران و کشاورزان باشند «آزادی مثبت»، ندارند و در انتخاب نماینده و رئیس جمهور هم تحت تأثیر تبلیغات رسانه‌های سرمایه‌داران بزرگ و صهیونیست‌ها هستند که با سانسور و گزینش بنفع خودشان گزارش و تبلیغ می‌کنند و چشم و گوش اکثریت مردم را بنفع و گزینش سرمایه‌داران پر می‌کنند و معلوم است نتیجه چنین انتخابی رفتن نماینده موردنظر سرمایه‌داران بزرگ و صهیونیست‌ها به کاخ سفید و مجلس و دنباله‌روی سیاست همان سرمایه‌داران بزرگ و صهیونیست‌های ستمگر است.

آقای پوپر به «آزادی مثبت»، توجه کافی نکرده و نیز به «بستر انتخابات» که اگر این بستر، همان بستر نظام سرمایه‌داری افسار گسیخته باشد، نتیجه‌اش چیزی است تنها بنفع سرمایه‌دار و صهیونیست و در باطن، علیه مردم خودشان و سایر مردم جهان و مستضعفان است.

نکته دیگری که آقای «پوپر» به آن توجه نکرده است بستر نظام ظالمانه جهانی بنفع ابرقدرت‌های پیروز در جنگ جهانی دوم است که پس از پایان جنگ جهانی دوم برای حفظ غنائم جنگی‌شان و سلطه بر جهان به تأسیس سازمانی باصطلاح جهانی و در واقع ابرقدرتی پرداختند که در آن امتیازاتی برای خود قرار دادند همچون عضویت دائم در شورای امنیت و حق وتو و غیره که بتوانند با آن سازمان ابرقدرتی تأسیس خودشان (باصطلاح سازمان ملل فعلی)، بر جهان حکومت کننده جنگ را که می‌خواهند خودشان و یا توسط حکومت‌های دست‌نشانده‌شان همچون اسرائیل بوجود بیاورند و هر صلحی را که بخواهند توسط همین سازمان به طرفی که خودشان انتخاب می‌کنند تحمیل کنند و هر دولتی را که پیرو آن‌ها نشود به اسم حقوق بشر محکوم و هر دولتی را که واقعاً ناقض حقوق بشر است همچون اسرائیل از طرف

شورای امنیت ابرقدرتی مورد محبت و امنیت قرار داده و هرگز علیه‌اش تصمیمی عملی نگیرند و اینک این سازمان ملل و شورای ناامنی آن، ابزاری در دست ابرقدرت‌های متجاوز و بالاخص رهبران ایالات متحده امریکا و سران اروپا است که با عملکردشان در حمایت اسرائیل استفاده کننده از هر اسلحه ممنوعه علیه زنان و کودکان فلسطینی، روی چنگیزخان مغول را سفید کردند.

جالب اینجا است که همچنان رهبران امریکا و اروپا، خجالت هم نمی‌کشند و خود را یک انسان طرفدار حقوق بشر می‌دانند در حالی که جنایاتی را که چنگیزخان مغول، نکرده به دست اینها در فلسطین اشغالی و حمایت از صدام جنایتکار و طالبان خون‌آشام و امثال اینها، انجام گرفته و می‌گیرد و هر وقت که دیگر بنفع‌شان نباشد این حمایت‌ها را موقتاً متوقف و در جایی که نفع سرمایه‌داران صهیونیست‌شان باشد باز به راه می‌اندازند در جایی که بنفع‌شان نباشد انتخابات آزاد را غیر آزاد معرفی می‌کنند یا همچون دولت غزه که منتخب اکثریت مردم غزه هستند تحت فشار قرار می‌دهند و دولت‌های پادشاهی عرب و غیرعرب را که بنفع‌شان کار می‌کنند حمایت می‌کنند و او مانیسیم و دموکراسی را بازیچه اهداف شیطانی و ضد انسانی جنایتکارانشان نموده‌اند.

پوپر:

«ما در دنیایی آرمانی زندگی نمی‌کنیم. ولی دنیای غرب، بهترین و عادلانه‌ترین دنیایی است که بشر تاکنون به وجود آورده است».^۱

۱. جستجوی ناامام در مصاحبه اول کتاب، ترجمه ایرج علی‌آبادی، چاپ تهران،

نقد ما بر آقای پوپر

توضیح عادلانه‌ترین دنیا نزد پوپر که غرب باشد در جنایاتی که به جهان روا می‌دارند گذشت و اما نسبت به خودشان، رشد «جنایات و خودکشی» در این کشورهای غربی که در بعضی از آنها جنایت و آدم‌کشی بیشتر است و در بعضی دیگر، خودکشی، بیشتر است که بیش از همه جاهای دیگر جهان است علامت بهترین نزد پوپر شاید باشد!!!!

نقدی بر «سکولاریسم و پایان پذیری عمر دین»:

بالاخره گفتیم که در آموزه شناخت روش زندگی (برخلاف حیوانات که آنها این روش را بطور غریزی و فطری می‌دانند و بطور غریزی آن را اجرا و عمل می‌کنند)؛

(۱-) انسان آن را بطور غریزی نمی‌داند و (۲-) حتی اگر هم بداند می‌تواند عمل نکند یعنی انسان هم مشکله آموزش شیوه زندگی کردن و هم مشکله عصیان و عمل به آن را دارد و (۳-) حتی آموخته‌های حسّی و عقلی‌اش هم همیشه محدود بوده و خودکفا و بدون نقص و عیب نیست و نیازمند به آموزش الهی است.

بعبارت دیگر، بشر در شناخت شیوه صحیح زندگی و اجرا کامل آن، چه در سطح جهانی و چه در سطح منطقه‌ای و جامعه‌ای که در آن پرورش یافته است، ضعف دارد (و بقول دانشمندان جدید در قرن بیستم، «علوم تجربی، مفید است اما کافی نیست») و نیز حکومت‌های بشری چه در جامعه کشوری و منطقه‌ای و چه سطح مدیریت جهانی نیز خود، گرفتار این دو گونه ضعف در «آموزه» و «اجراء» هستند و «جنگ‌ها و نزاع‌ها و نادانی‌ها و نامهربانی‌ها و اضطراب‌ها و نگرانی‌های بشر و بدبختی‌های نوع بشر و سردرگمی‌هایش در طول تاریخ»، در سیاست و تربیت و اقتصاد و غیره بهترین گواه این مطلب است.

خلاصه «بشر برای همیشه در آموزش شیوه صحیح زندگی» و «عمل کامل به آن»، نیازمند آموزش الهی و تربیت و حکومت الهی هست و دیدگاه سکولاریسم و پایان پذیری عمر دین، دیدگاهی باطل و خلاف عقل و تجربه، در تاریخ است.

بخش سوم:

(پناهگاه بشر یا بازگشت به «عقل و واقع گرایی در

فرهنگ و سیاست و غیره»)

مقدمه

مقدمه : باز اشاره‌ای به تفاوت انسان از حیوان:

گفتیم بیشترین تفاوت انسان با حیوانات

۱. پس از برتری انسان در «عقل»

۲. یکی در «نیازمندی زیاد بشر به کار» است که بدون همکاری با

یکدیگر نمی‌تواند نیازهای زندگی خود را تأمین کند.

(لذا بشر علاوه بر آنکه فطرتاً و از جهت روانی و روحی نیازمند به

اجتماع است از نظر اقتصادی هم نمی‌تواند تمام نیازهای خود را بدون

اجتماع تأمین کند و عبارت دیگر مجبور به زندگی اجتماعی است اما

علاوه بر تمام اینها)

۳. برخلاف حیوانات که حتی «اجتماعی بودن حیوانات از محدوده

خانواده»، تجاوز نمی‌کند اما اجتماع انسانی از محدوده خانواده و فامیل و

روستا و شهر و کشور هم تجاوز می‌کند و به گستردگی همه جهان

است» که یک چنین اجتماع نامحدود جهانی، نیازمند به «آموزه‌هایی

نامحدود شیوه صحیح زیستن» و «اجرا کامل آن» است بالاخص اینک که

جهان دهکده‌ای واحد شده است و هنگامی که بشر در آموزه شیوه

صحیح زیستن و اجرا کامل آن، در محدوده روستا و شهر و کشور، بدون

عیب و اشکال، ناتوان بوده و در اجتماعی به پهنای جهان، بمراتب

عاجزتر است.

الف) هنوز بشر تا بحال نتوانسته مشکله جنگ و استعمار را که از

این بی‌عدالتی و بی‌نظمی جهانی، ناشی می‌شود و بالاترین خسارات

را همیشه به بشر وارد کرده است نجات یابد با آنکه امنیت و

خوشبختی جوامع زیر مجموعه نظام جهانی، نیز به اصلاح آن نظام

جهانی، بستگی دارد.

«اصلاحات کامل و ثمربخش بشری باید به پهنای نظام جهانی و به عمق سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن، انجام گیرد» زیرا چنانچه گذشت اصلاح کامل «نظام سیاسی جهانی» بدون اصلاح «نظام اقتصاد جهان» و بدون اصلاح «نظام فرهنگی جهانی»، ممکن نیست و تا زمانی که سلطه ابرقدرت‌ها در نظام سیاسی جهانی هست اگر در منطقه‌ای، جنگی، پایان پذیرد چون ابرقدرت‌های صاحب منافع جهانی، آن جنگ را به نفع خودشان نمی‌دانند. اما هیچ بعید نیست که در منطقه‌ای دیگر و بصورتی دیگر، جنگ و نزاع جدید را ایجاد کنند وقتی منافع خود را در آن بیابند. به عبارت دیگر لازمه چنین «سلطه ظالمانه ابرقدرت‌ها در نظام جهانی»، تداوم خون‌ریزی ظالمانه و بدبختی‌های موجود در جهان است.

ب) هم چنانکه حتی اگر سلطه ابرقدرت‌ها در نظام سیاسی جهانی و سازمان ملل و شورای امنیت، متفی شود اما همچنان «اقتصاد نظام جهانی» زیر سلطه «کارتل‌ها و تراست‌های استثمارگر و استعمارگر» بوده و مکیدن خون جهان سوم، ادامه داشته باشد باز جهان، امن از جنگ نمی‌شود وقتی منافع سرمایه‌داران (و چپاول‌گران نفت و منابع جهان سوم)، در پشت پرده، براه انداختن جنگ را بنفع خود بدانند.

خلاصه، اصلاح نظام «سیاسی» و «اقتصادی» و حتی «فرهنگی»، بهم وابسته است و اصلاح هیچ کدام بدون اصلاح دیگری، حلال همه مشکلات و تأمین کننده امنیت کامل جهانی نخواهد بود. هم چنانکه اصلاح نظام سیاسی و اقتصادی جهانی بدون وجود فرهنگ معقول و واقع‌گرا، ممکن نیست زیرا هیچ انقلاب و اصلاحی بدون «روشنگری‌های فکری و فرهنگی»، بوقوع نیبوسته و نمی‌تواند بپیوندد زیرا فکر، مقدمه عمل است و تا انقلاب و اصلاحی از نظر عامل انسانی ارزشمند دیده نشود هرگز تصمیمی دنبال آن منعقد نمی‌شود بالاخص

وقتی که آن عمل با مشکلات عملی زیاد و درد و رنج و چه بسا فدا شدن جان همراه باشد.

بالاخص انقلاب‌هایی که حتی امکان فدا کردن جان در آنها است بخاطر منافع جزئی شخصی، امکان وقوع ندارد و ارزش‌های انسانی و فرهنگی و عقیدتی در آنها، نقش اول را دارد همچون ارزش‌های والای انسانی و عدالت‌طلبی و حق‌خواهی و... و این از فرهنگ پوزیتیویستی حاکم بر نخبگان علمی و سیاسی (و اندیشمندان) موجود فعلی، ساخته نیست. فرهنگ تجربه‌گرایی پوزیتیویسم که تنها آنچه را که می‌یابد همچون جسم و ماده فیزیکی را علمی می‌داند. ماده‌ای که طبق قوانین فیزیک حرکت و سکون دارد و اختیاری از خود ندارد.

و در نتیجه «آزادی و مسئولیت و ارزش‌های انسانی» چون از راه حواس پنجگانه قابل مشاهده نیست چیزی علمی، قلمداد نمی‌شود تا تصمیم برای تحصیل آنها، معقول بنماید در چنین تفکری، «عدالت و پیش فرض آن، یعنی حقوق طبیعی»، معنایی واقعی و ثابت ندارد تا تصمیم برای تحصیل آن، امری معقول بیابد و تا عملی معقول ننماید اراده‌ای قوی، متعاقب آن وجود نخواهد داشت. تمام انقلاب‌های جهانی علیه ستمگران و حتی علیه تبعیض‌های نژادی ظالمانه براساس حقوق طبیعی بوده و هست. حق طبیعی آزادی، حق طبیعی برابری انسان‌ها و...

وقتی جهانیان براساس تفکرات حس‌گرایانه باندیشند و «حقوق طبیعی» و «عدالت واقعی که اجراء همان حقوق طبیعی و قواعد قراردادی است» (که در چهارچوب همان حقوق طبیعی است) فراموش شود و عقل منزوی و تنها غرائز شخص و خودخواهی، در جامعه، حاکم باشد اصلاحات عدالت‌خواهانه جهانی در آن، جایگاهی ندارد و هر فرد و هر جامعه‌ای، تنها بفکر خویش است غافل از آنکه امنیت، چیزی

یکپارچه هست و بدون عدالت اقتصادی جهانی، عدالت سیاسی نظام جهانی هم، عملی نیست و تا آنها عملی نشود امنیت در هیچ کجای جهان نمی‌تواند ثابت داشته باشد.

«هربرت مارکوزه» ۱۹۳۶ - پوزیتیویسم را بورژوازی

می‌خواند، پوزیتیویسم با تاکید بر «همترازی شناختی» همه واقعیت‌ها و کل واقعیت، پارا از دایره «فلسفه تجربی» نیز فراتر می‌گذارد، «مارکوزه» با استفاده از اصطلاحی که بعدها عنوان کتاب مشهورش شد، می‌گوید جهان پوزیتیویسم جهان واقعیت‌های «تک بعدی» یا «تک ساحتی» است بنابر این، پوزیتیویسم غیر انتقادی و غیر ارزش یابانه است و به این افتخار هم می‌کند. پوزیتیویسم‌ها می‌گویند: «واقعیت و شناخت»، فارغ از ارزش و از نظر اخلاقی خنثی هستند (و این گفته درباره «علم بواقعیت‌های محسوس و تجربی»، صحیح است نه درباره واقعیت‌های ارزشی)

و مارکوزه می‌گوید :

پوزیتیویسم - «چنین نظریه‌ای فقط می‌تواند، نظریه تسلیم و رضا باشد»، این نظریه در خدمت پشتیبانی از قدرت‌هایی است که می‌خواهند صورت فعلی واقعیت را در برابر «امکان واقعی صورت دیگری از واقعیت» که به احتمال زیاد، صورت بهتری هم هست حفظ کنند.^۱

حتی اگر امروزه تصادفاً «فرد پوزیتیویستی»، از نظر سیاسی، پیشرو باشد نظریه او در زمینه «داوری‌های ارزشی»

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ تهران،

به وادی «نسبی‌گرایی لاعلاج» در می‌غلطد و بدین ترتیب، دقیقاً سبب افزایش «اندیشه‌های ارتجاعی» می‌شود.^۱

در مقاله «رواداری سرکوبگر» مارکوزه دعوت به «عدم رواداری نسبت به سیاست‌ها، نگرش‌ها و عقائد مسلط» می‌کند.^۲

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، مایکل ایچ. لسناف، ترجمه خشایار دیهیمی، ص ۶۸

۲. همان مدرک، ص ۷۴

اصلاح نظام فرهنگی جهانی

اصلاحات فرهنگی جهانی:

حتی اگر اصلاح «نظام سیاسی» و «اقتصادی» نظام جهانی بدون اصلاح نظام «فرهنگی»، ممکن باشد باز، مهم‌تر از اصلاح نظام اقتصادی و سیاسی جهان، همان اصلاح «نظام فرهنگی جامعه بشریت» است.

لزوم اصلاح فرهنگ بشر

آنچه گذشت این بود که اصلاح «نظام سیاسی جهانی» که فوق مجموعه تمام نظام‌های امنیت‌ای جهانی است تا اصلاح کامل نشود، هیچ کجای جهان، «امنیت با ثبات»، نخواهد داشت.

و نیز اینکه اصلاح «نظام سیاسی جهانی» بدون اصلاح «نظام اقتصادی جهانی»، ممکن نیست و حتی اگر ممکن هم باشد در تأمین «امنیت با ثبات جهانی» به تنهایی، فایده چندانی، نخواهد داشت؛

اما اینک می‌خواهم این را بگویم که حتی اگر اصلاح «نظام سیاسی و اقتصادی جهانی» بدون «نظام فرهنگی جهانی»، ممکن هم باشد باز «امنیت کامل و با ثبات و مطلوب جهانی»، برقرار نخواهد شد مگر آنکه اصلاحات کامل فرهنگی نیز انجام گیرد.

در نتیجه باید فرهنگ‌های خودخواهانه افراطی (سلطه طلبانه) و نژادپرستانه و ملی‌گرایانه افراطی خشن و امثال آنها (از فرهنگ‌های ضدانسانی)، به نفع فرهنگ‌های انسانی از صحنه جهانی برچیده شوند تا جهان برای زندگی مسالمت‌آمیز و انسانی، آماده گردد.

اینک به توضیح بیشتر این مطلب می‌پردازیم:

۱. تعریف فرهنگ

۲. نیاز بشر به فرهنگ

۳. سرچشمه‌های پیدایش فرهنگ

۴. تفاوت نقش «نمایندگان جوامع» و «انبیاء»، نسبت به فرهنگ

۵. آموزه خودی و غیرخودی و نیز دوستان و دشمنان و ..

تعریف فرهنگ در سابق درباره شناخت انسان، گفته شد که تفاوت و امتیاز بشر بر حیوانات بعد از برتری انسان در عقل و نیازمندی بیشتراش به کار، این است که «حیوانات» نسبت به جهان (و چیزهای مفید یا مضر و نیز دوست و دشمن) و روش زندگی کردن، دارای علوم فطری و غریزی هستند و نیز مجبور به عمل به آن‌اند اما «انسان» هیچ‌گونه علم غریزی بجز مکیدن پستان مادر پس از تولد، ندارد و شناخت جهان و شناخت دوست و دشمن و شیوه زندگی کردن و باید و نبایدهای آن را باید بیاموزد.

بالاخص روش زندگی کردن با همنوعان را و بدون اینها، زندگی کردن بشر یا غیرممکن است و یا چیزی نزدیک به آن و لذا در انسان که شناخت غریزی و فطری ندارد شناخت فرهنگ یک نیاز ضروری است و خلأ در زندگی انسان، وجود ندارد.

در خوردن و آشامیدن در روش آمیزش غریزی و حتی در دست زدن به اشیاء، چه چیزهایی نجس و پلید است و نباید به آنها دست زد و چه نوع خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها را مفیدند و می‌توان آنها را خورد و کدام را نمی‌توان خورد و یا کدام مایعی را نمی‌توان آشامید.

و کدام حیوان یا انسان دوست است و کدام دشمن و چگونه با همنوعان و طبیعت و حیوانات مختلف برخورد باید کرد و...

چه کاری بجا و صحیح و عادلانه است و چه کاری غیرعادلانه است و انسان و جهان را خدایی آفریننده و اگر انسان کار بجا و خوب انجام

دهد او را در دنیا و یا در آخرت و یا در هر دو پاداشی مناسب را می‌دهد و او را در صورت نیاز و درخواستش کمک می‌کند و یا دنیا و انسان، تصادفاً بوجود آورده و هیچ خدایی ناظر بر اعمالش نیست و او را کمک نمی‌کند و یا نمی‌تواند کمک کند و بشر تنهای تنها است و هیچ پشتوانه و حامی و راهنمایی الهی ندارد و.....

که توضیح مفصل آن، کتابی جداگانه را می‌طلبد در هر حال، «انسان، موجودی است فرهنگی» که هیچ‌گونه شناختی فطری و غریزی، راجع به خودش و جهان و شیوه زندگی و باید و نبایدهای زیستن ندارد و همه آنها را باید بیاموزد و بدون آنها نمی‌تواند زندگی کند.

مجموعه این آموزش، راجع به شناخت جهان و خود و روش زندگی کردن، آموزش فرهنگی است که «دین» و «تفکرات و آداب و رسوم و رفتار خاص هر جامعه»، از جمله این فرهنگ است و عمده شخصیت انسان را فرهنگ تشکیل می‌دهد.

اما بطور خلاصه می‌توان گفت:

فرهنگ همان‌طور که روش و شیوه زندگی کردن و تسهیل در آن و با هم بودن و دوست شدن را می‌آموزد، هم‌چنین بد راه رفتن و سخت کردن زندگی و دشمنی و جنگ و نابودی را هم فرهنگ بد، می‌آموزد و لذا (بخاطر اهمیت فرهنگ است) می‌بینم که فروید، کتاب خود را «ناخوشایندی‌های فرهنگ» نامیده است.

فروید گرچه در تعیین مصادیق فرهنگ خوب از بد بعضاً به اشتباه رفته است اما توجه فروید، به «ناخوشایندی‌های فرهنگ» همچون توجه به «خوشایندی‌های فرهنگ»، قابل توجه و تقدیر است.

و مهم در اصلاحات فرهنگی، تشخیص و تمیز خوبی‌ها و خوشایندی‌های فرهنگ از ناخوشایندی‌ها و مضار و مفسد فرهنگ‌های

مخرب و خطرناک و نابودکننده و پیدا کردن راه امکان اصلاح آن است در نتیجه نجات زندگی بشر از شرّ جنگ و بیدادگری است. و «معیار» در این تشخیص هم چنانکه گذشت می‌بایست «عقل» (= عقلانیت و عقل‌گرایی) و واقع‌گرایی باشد و گرنه بقول فروید چه بسا انسان گرگ انسان است.

نقش مهم فرهنگ خودی‌ها و غیرخودی و نیز تشخیص دوست‌ها و دشمن‌ها در فرهنگ‌ها، عمده، هویت و شخصیت افراد انسانی را تشکیل می‌دهد و گرنه همه انسان‌ها در خلقت و وجود خارجی، با هم فرق نمی‌کنند و همه از یک نوع واحد هستند تنها ترتیب فرهنگی جوامع است که انسان‌ها را به اعتقادات و تفکرات و مراسم و رفتارهای متفاوتی تبدیل می‌کند.

گفتمیم خلاً فرهنگی ممکن نیست و لذا آن طور که متدینین به ادیان الهی می‌گویند خداوند، اولین فرد انسانی را از انبیا قرار داد تا اولین انسان متحیر و سرگردان در تفکرات و شیوه زندگی نباشد و «فرهنگ معقول و مناسب واقعیات خارجی» را توسط وحی بیاموزد و لذا اولین انسان‌ها، تفکرات و رفتار و فرهنگ واحدی را داشت و یک خانواده با یک فرهنگ واحد بیش نداشت «اگر اختلافی پیدا می‌شد بجز بخاطر خودخواهی افراطی بعضی از اعضا، چیز دیگری نبود و (همچون حسادت قابیل به هابیل از فرزندان آدم).

اما تدریجاً علاوه بر نزاع بخاطر خودخواهی بعضی از اعضاء جامعه، سرچشمه دیگری به علت نزاع‌ها و جنایات افزوده شد و آن «اختلاف فرهنگی و نزاع بخاطر تربیت و تلقینات فرهنگی» است و لذا افرادی که اصلاً همدیگر را نمی‌شناسند تنها بخاطر اختلاف در این فرهنگ‌های

خودی و غیرخودی، (یعنی اگر با هم هم‌فرهنگ باشند خودی محسوب می‌شوند و اگر دو فرهنگ مختلف و مخالف هم باشند بیگانه و عبارت دیگر اجنبی و غیرخودی محسوب می‌شوند) از هم فاصله می‌گیرند و چه بسا تا مرز نابود کردن یکدیگر به پیش می‌روند.

بالاخص آنکه این عقیده برتری خود بطور فرهنگی آموزش شده باشد آموزش نژادی و یا ملی و یا دینی‌های خشن همچون گروه‌های نژادپرست آلمانی و یا اروپایی و امریکایی و یا عربی و یا صهیونیستی و بالاخص آنکه این تفکر برتری خودی و پستی غیرخودی شدید باشد همچون تفکرات صهیونیستی که نابودی دیگران را بخاطر منافع خودی، امری بجا بداند و یا همچون گروه وهابی‌ها غیر وهابی‌ها را کافر و مستحق اعدام بداند و یا همچون طالبان نسبت به پیروان عترت رسول خدا و شیعیان علی که ریختن خون شیعیان علی را نه تنها جایز بلکه واجب می‌دانند و کشتن آنها را وسیله‌ای برای رفتن به بهشت می‌دانند و لذا کمربند انفجاری بخود می‌بندند و آن را در میان عابران شیعه و یا ماشین و جماعات شیعه، منفجر می‌کنند (با آنکه خودشان هم کشته می‌شوند اما بخاطر آنکه در ضمن کشته شدن خودشان، شیعیان علی بن ابی‌طالب هم کشته شوند حتی زنان و کودکان شیرخوار آنها کشته شوند) و در مقابل چنین فرهنگی، دیگر دولت‌ها هم کاری از پیش نمی‌برند اگر بخواهند جلو آنها را بگیرد چون ابزار جلوگیری دولت‌ها از رفتارهای غیرقانونی همان جریمه مالی کردن و زندان کردن و یا حتی اعدام کردن است.

اما کسی که خود در این انفجارها اول خودش را به دست نابودی می‌دهد و سپس دشمنان باصطلاح فرهنگی‌اش را، دیگر هیچ دولتی

نمی‌تواند با جریمه کردن و یا زندان کردن و یا تهدید به اعدام، مانع کار آنها شوند.

اینجا است که اهمیت «اصلاحات فرهنگی و دینی بجا از نابجا»، کاملاً شناخته می‌شود که اصلاحات فرهنگی در توان دولت‌ها نیست زیرا مردم در انتخاب نمایندگان خود برای مجلس قانون‌گذاری و یا برای ریاست جمهور اجرایی، کسانی را انتخاب می‌کنند که هم فرهنگشان بلکه تندروترین کس در فرهنگشان باشد و بمحض آنکه متوجه اختلاف فرهنگی نماینده با خودشان شوند برکنارش می‌کنند و یا لاقبل زیر بار گفته‌هایش نمی‌روند.

و لذا گفتیم که حتی اگر نظام ظالمانه شورای امنیت و سازمان ملل و حتی اگر با آن، باز نظام ظالمانه اقتصاد جهانی که تحت سلطه ظالمانه کارتل‌ها و تراست‌ها است اصلاح شود باز خشونت در جهان مهار کامل نمی‌شود مادامی که فرهنگ‌های این چنین و خشن و نژادپرستی و ملیت‌پرستی و امثال اینها در جهان وجود دارد.

این فرهنگ‌های خودخواهانه و نژادپرستانه نه تنها مربوط به عوام است بلکه حکومتیان و دانشگاهیان و نخبگان جامعه هم تحت تأثیر آنها هستند و کشوری همچون آلمان در زمان هیتلر بر همین اساس یکپارچه به تجاوز به ملت‌های دیگر حمله می‌کند و قبل از هیتلر هم مشاهده می‌شود که فیلسوفی همچون ماکس وبر نژادپرست بوده و جنگ بخاطر برتری قدرت کشور در جهان را بر سایر کشورها کاری بجا و شرافتمند می‌داند.

حتی در قدیم ارسطو نژادپرست بود و یونانیان را برتر بر دیگران می‌دانست.

اینک نیز اروپاییان و غربیان، گویا خود را برتر از سایر ملت‌ها می‌دانند و به سیاست‌های ظالمانه دولتیان و سرمایه‌دارانشان به جهان سوم اعتراض نمی‌کنند و.....

اگر روزی قابیل بخاطر منافع شخصی و خودخواهی شخصی‌اش و حسادت شخصی‌اش برادر خود را کشت اما امروزه در قرون جدید و قرن بیستم به بعد، میلیون‌ها انسان در جنگ جهانی اول و دوم و اینک در گوشه و کنار جهان بخاطر فرهنگ‌های نژادپرستانه و یا ملیت پرستانه و امثال آنها به کشتن افرادی در این نزاع‌ها اقدام می‌کنند که اصلاً در تمام عمر آنها را ندیده‌اند و حتی اسم و فامیل آنها را نمی‌شناسند به مراتب، تعداد کشته‌گان و معلولان در این نزاع و کشتارهای فرهنگی و نژادپرستانه و ملیت پرستانه بیشتر است از جنایات فردی که در دادگاه‌های عادی مورد قضاوت قرار می‌گیرند و مجازات می‌شوند حتی می‌تواند صدها برابر و هزاران برابر بیشتر از آنها باشد.

نقش علوم تجربی و حکومت‌های بشری:

هم چنانکه فیلسوفان جدیدی همچون راسل و امثال آنها، اعتراف کرده و فیلسوفان فعلی ناقدین به تجربه‌گرایی و پوزیتیویستی اعتراف می‌کنند، «علوم جدید» ابزارساز است. «تیر و کمان جنگی» را به تفنگ و مسلسل و توپ و بمب اتمی و ئیدروژنی و نترونی تبدیل می‌کند و «بیل و گاوآهن با گاو» را به تراکتور و «ارتباط صوتی و مکاتبه‌ای» را به تلفن و کامپیوتر و غیر تبدیل می‌کند اما «علم تجربی»، اهدافی را که این ابزار در آن استفاده می‌شود را نمی‌تواند تعیین کند زیرا «علوم حسی و تجربی»، کاری به شناخت ارزش‌ها و اهداف ندارد و «شناخت ارزشی و اخلاقی و آرمانی»، کار «اخلاق و دین» است.

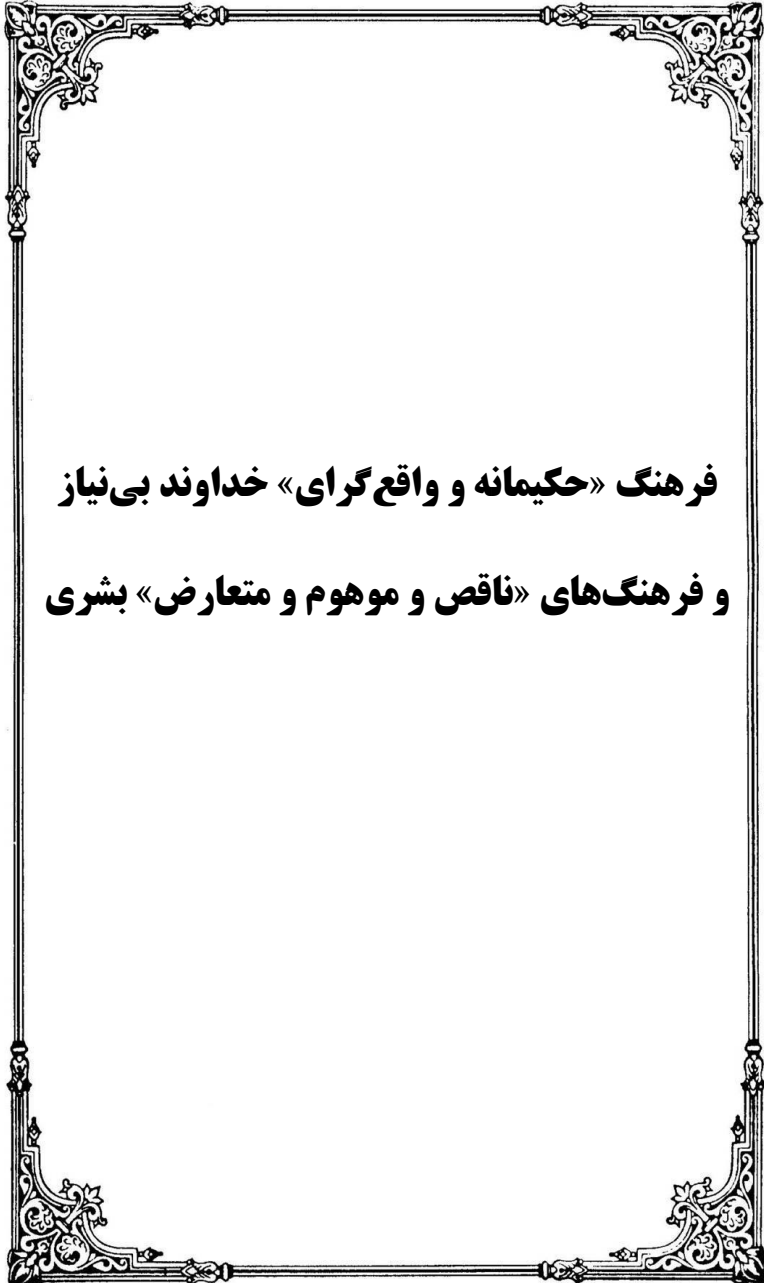
هم چنین باید اعتراف کرد که اصلاحات «اخلاقی و فرهنگی» و ایجاد «محبت میان انسان‌ها» با زور اسلحه و تهدید دولت‌ها ایجاد نمی‌شود و اجرایی کردن اخلاق و اصلاحات فرهنگی، کار دولت‌ها نیست و این کار انبیا و ادیان الهی است که به کمک ایمان بخدا موفق به آن می‌شوند و انقلاب‌های بزرگ فرهنگی را بوجود می‌آورند و نژادها و ملیت‌های مختلف را با هم آشتی می‌دهند و باهم مهربان می‌کنند و فرهنگ‌های غیرانسانی همچون پرستش بت‌ها و حیوانات و شیاطین و کشتن دختران و غیره را به پرستش خدای واحد مهربان و حکیم و برادری و برابری، تبدیل می‌کنند.

انسان، هم چنانکه پذیرفت «علوم تجربی مفید است اما کافی نیست و درباره ارزش‌ها چیزی نمی‌تواند بگوید» هم چنین بشر، باید بپذیرد که کار «عقل»، منحصر به «تحلیل مفاهیم نیست انحصار کار عقل در تحلیل مفاهیم-، مورد ادعای پوزیتیویست‌ها است»، نیست و عقل برای خود، دارای قضایای ترکیبی (همچون استحاله اجتماع نقیضین و قانون علیت و حقوق طبیعی و...) می‌باشد و حقوق و اخلاق و دین الهی از همین نخستین اصول عقلی بهره‌مندند و «آنجایی که علوم تجربی بشری و حکومت‌های بشری از انجام آن، عاجزند، «اصول عقلی (حقوق و اخلاق) و دین الهی»، تنها پناهگاه‌های معقول و ممکن و دست یافتنی بشرند».

بهمین خاطر است که آگوست کنت که از پایه‌گذار جامعه‌شناسی است می‌نویسد که دین دو کار مهم می‌کند:

۱. یکی اینکه اخلاق بشر را تعالی می‌دهد یعنی جلو خودخواهی افراطی و مضر را حتی الامکان می‌گیرد (که مورد قبول دین‌شناسان جدید نیز هست).

۲. دوم ایجاد وحدت و برادری میان انسان‌ها می‌کند.



**فرهنگ «حکیمانه و واقع‌گرای» خداوند بی‌نیاز
و فرهنگ‌های «ناقص و موهوم و متعارض» بشری**

فرهنگ حکیمانه و انسان‌گرای الهی:

(سمنر جامعه‌شناس امریکایی:

فرهنگ، «مجموعه افکار و دانسته‌های نظری و عملی است» که تنها موجود واجد آن، انسان است.^۱)

کسی که با دلایل عقلی به وجود خداوند حکیم و بی‌نیاز پی برده (و متوجه تناقض‌گویی‌های ملحدان و شکاکان حس‌گرا شده است) می‌داند که چنین «خداوندی حکیم و مهربان»، ممکن نیست بشری را که اشرف مخلوقات است بدون راهنمایی فرستادگانش، بگذارد و آنها را درمانده و سرگردان بسمت خودخواهی افراطی (و پستی و گرایش‌های حیوانی که سرازیر می‌شوند) و حتی پیشرفت‌های تجربی خود را در راه نابودی بیشتر خود، مصرف می‌کند و واگذارد و کمک نکند «خداوندی» که بشر را علمی فطری به شیوه زندگی‌اش را عطا نفرموده و حس و عقل بشر هم (همانطور که هیوم نیز در کتاب مبادی اخلاق‌اش به آن اعتراف می‌کند) از شناخت کامل طبیعت و انسان، عاجز است در نتیجه انسان از رسیدن خودبخود، به فرهنگی جامع و کامل و بودن عیب، عاجز بوده و نیز بر فرض محال که آن را هم بداند بنخاطر خودخواهی مفرط، از عمل کامل به آن سرباز می‌زند (و نیازمند شناخت فرهنگی کامل و بدون عیب فرهنگ الهی و انگیزه‌ای الهی و درونی برای تربیت براساس آن است)، ایا خداوند آنها را از راهنمایی و از ایمان و اعتقاد به مبدأ و معاد و تربیت درونی براساس آن، محروم می‌کند؟ هرگز و لذا انبیاءش را یکی پس از دیگری از آدم و نوح گرفته تا ابراهیم بت‌شکن و موسی و عیسی و خاتم انبیاء، محمد مصطفی فرستاد تا این تربیت‌شدگان فرهنگ الهی، الگو و پیشوا و راهنما و مربی انسان‌ها به سمت زندگی انسانی عادلانه و

با فضیلت گردند و از خودخواهی مفرط به حق‌خواهی، و عدالت خواهی، راهنمایی و آنان را از «فرهنگ مترقی و حکیمانه الهی» که مطابق فطرت انسانی و بدون عیب و نقصان، است بهره‌مند کنند.

انبیاء و اولیاء و پیروان کامل آنها، تربیت‌شدگان کامل فرهنگ الهی و الگوی انسان کامل و مجسمه اخلاق برای بشر بوده و هستند و با آنچه کرامت انسان را زیر پا می‌گذشته «همچون پرستش حیوانات و جمادات و حکومت‌های ریاست‌طلب و ستمگر»، مبارزه کردند و زندگی انسانی آنها، الگوی همیشگی برای بشریت است و پیروان واقعی آنان، هم‌چنین بوده و هستند آنجا که راسل می‌نویسد حکومت‌های بشری همگی بدون استثنا خودخواه و ریاست‌طلب بوده و جنگ‌ها و سیاست‌های شیطانی‌شان را در باطن فقط براساس قدرت طلبی‌شان ترتیب می‌دهند و نیز می‌گوید «تنها انبیا در رهبری صادقانه برخورد کرده‌اند.»

اینک نیز همه عقلا به اینکه انبیا الهی، الگوی اخلاقی برای بشریت‌اند و دین، انسان‌ساز است تردید بخود راه نمی‌دهند و دین‌شناسان، هدف همه ادیان و بالاخص ادیان الهی را همان تربیت اخلاقی می‌دانند.

دستاورد فرهنگ‌های بشری :

نباید ما فرهنگ کامل الهی را که انبیا الهی آورندگان‌اش نمونه‌هایش بودند با فرهنگ تحریف شده مدعیان دروغین راه انبیا همچون پیشوایان یهود و مسیحیان فعلی و تورات و اناجیل فعلی اشتباه کنیم کی و کجا عیسی خود را خدا خواند کی و کجا عیسی و انبیا دیگر از پرستش خدای واحد دست کشیدند. اینها ساخته و پرداخته فرهنگ‌های مشرکان بود که توسط پولس و نیز توسط بعضی از مدعیان کلیسا در شورای نیقیه و غیره وارد فرهنگ مسیحیت شد و من جمله فلسفه ارسطو و افلاطون مشرک نیز وارد آموزه فرهنگی کلیسا شد تحریفات در انجیل و

آموزه‌های کلیسا، بحدی است که دیگر یک انجیل وجود ندارد بلکه انجیل‌های متعدد است دیگر درباره خدا در مسیحیت یک عقیده وجود ندارد بلکه عقاید متعارض و متناقض متعدد است آلوده شدن کلیسا و مسیحیت به تحریف تورات و انجیل و فرهنگ الهی و تبدیل آن به فرهنگ‌های مسیحیت و موهومات ارسطویی، افلاطونی و خرافات بسیار که آنان را به مبارزه با پیشرفت‌های علمی و عقلی جدید بشر کشاند و بدبینی اندیشمندان همه، متأثر از این رفتار زشت کلیسا و بالاخص ریاست‌طلبی‌های آنان و تعدد پاپ‌ها و جنگ میان آنها و ظلم و فساد کلیسا، در آستانه رنسانس، کار را بجایی کشاند که قضاوت اندیشمندان و فیلسوفان غرب، گویا بسمت محدود کردن کارکرد دین و سکولاریسم کشاند هم چنانکه مارسیلیو در قرن پانزدهم مدعی شد که دین برای دنیا فایده‌ای ندارد و تنها فایده‌اش به آخرت محدود می‌شود تا دست پاپ و کلیسا را در ادعای برتری بر امپراطور و حکومت‌ها بسته شود اما نتیجه آن منزوی شدن دین و ایمان بخدا و قیامت شد و دین آن را مسئله‌ای مربوط به زندگی فردی، گویا دانسته شد و متعاقب آن، با شکست فلسفه ارسطویی و افلاطونی که فرهنگ کلیسا شده بود ایمان بخدا نیز در میان دانشمندان رو به ضعف رفت و «هیوم» به تردید در دلایل اثبات وجود خدا پرداخت و به دکارت که گفته بود «من فاعل اندیشه، موجودی بسیط و مستمرام»، اشکال کرد که «من خود را همان تصورات حسی پاره پاره و جدا جدا می‌دانم که مجموعه‌ای از تصورات است که در طول زمان در حال تغییر است». اما همین «هیوم» پس از تأمل بیشتر از گفته سابق خود پشیمان شد و گفت: دو قضیه برای من، بدیهی است و میان این دو مانده‌ام و عقل من از درک عمق آن، ناتوان است. «یکی اینکه چیزهای واقعاً متعدد و مختلف، محال است یک موجود واحد واقعی را

تشکیل دهد» (یعنی تصورات متعدد و واقعاً متمایز از هم ممکن نیست. یک موجود خارجی واقعاً واحد شود که من فاعل اندیشه واقعاً یک موجود واحد هستم نه چند موجود متمایز از هم.

- آنچه هیوم را از بسیاری از دانشمندان دیگر، متمایز می‌کند همین صداقت هیوم است که «هیوم»، هیچ گونه شرمی ندارد در موادی که متوجه می‌شود نفهمیده از اینکه ناتوانی خود را (در مقابل درک صحیح مسئله)، بیان کند.

نکته دیگر «هیوم» راجع به خدا است که هیوم بخاطر تفکرات ارسطویی که با مطالعه کتب ارسطوئیان نسبت به خدا و قانون علیت، پیدا کرده بود به نقد علیت عقلی پرداخت. اما در عین حال، وجود خدا را که بی‌شبهت به عقل نیست پذیرفت و در کتاب دین طبیعی، «توحید» را نتیجه تعقل بشریت و «شرک» را نتیجه ترس عوام دانست.

اما «کانت» تنها متوجه اشکالات «هیوم» به (استدلال دکارت درباره) تجرد روح و برهان نظم شد و باز کانت هم با همان تصورات ارسطویی درباره خدا و روح، به نقد دلایل اثبات خدا و تجرد نفس (= روح) پرداخت،

که این کتاب کانت نیز بهانه‌ای برای مخالفین اعتقاد بوجود خدا شد و مخالفین کلیسا، بدون تأمل و تعمق درباره تناقضات آن، آنرا وسیله‌ای برای تبلیغ بی‌دینی و الحاد و عدم امکان اثبات عقلی خدا، قرار دادند و «کلیسا» نیز که در تفکرات موهوم ارسطویی و افلاطونی دست و پا می‌زد گویا از اثبات عقلی خدا منصرف و به قبول تجربه درونی برای شناخت خدا که خودش بسیار متعارض و متناقض بود پناه برد.

و در قرن نوزدهم نظریه «داروین»، برهان نظم را پیش ساده اندیشان زیر سؤال برد با آنکه در بیان پیدایش نخستین جاندار مانده بود و نیز در مسئله «اعضا مرکبه» و نیز در مسئله بال‌دار شدن کرم ابریشم پس از

زندانی شدن در پیله و نیز در خانواده سه گانه، زنبور عسل و علوم فطری آنها و غیره و نیز ناتوانی تحول انواع و انتخاب طبیعی از توجیه علمی پیدایش جانداران مانده بود که «پوپر» نیز متوجه بعضی از آن اشکالات نظریه داروین، شده و من هم در کتاب مستقلی آن را نقد کرده‌ام: (بنام کتاب تکامل یا تناقص).

و این فرضیه‌ها نه تنها در اعتقادات بعضی از مؤمنان، اثر منفی راجع به اثبات وجود خدا گذارد حتی در فرهنگ اخلاق هم تأثیرات منفی داشت بطوری که پسر داروین در کتابی که بنام انسان آینده تألیف کرده است نوشت: «محال است همه جامعه، انسان کامل باشند چون انسان کامل یا ظلم می‌کند و یا طغیان» و بسیاری جنگ‌ها کشورهای قوی‌تر را علیه کشورهای ضعیف با این فرضیه توجیه می‌کردند و اخلاق انسانی نه تنها تضعیف شد بلکه اخلاق خودخواهی و حیوانی، وسیله تکامل برای جمعی شناخته شد.

اما کار به اینجا تمام نشد حس‌گرایی در قرن بیستم به اوج خود رسید و با تشکیل اندیشمندان حسی‌گرا و پوزیتیویست در حلقه وین بطور صریح و مستقیم از ارزش‌های اخلاقی و انسانی و حقوق طبیعی و خوبی عدالت فاصله گرفته تا خدا و وحی، همه بعنوان موهومات باطل اعلان شد و انگیزه عدالت‌خواهی و خوبی عدالت بی‌معنی معرفی شد. یعنی تمام ارزش‌های انسانی رد شد ولی جالب اینجا است که این ارزش‌های انسانی در باور انسان‌ها بحدی قوی بود که همین پیروان حس‌گرایی و تجربه‌گرایی همچنان شعار آن را می‌دادند و متوجه تناقض گویی خودشان نبودند که اگر همه واقعیت منحصر به واقعیت محسوس مادی است و ماده هیچ فهم و اختیاری از خود ندارد و طبق جبر فیزیک عمل می‌کند چگونه آنان با «وجود اعتقادشان به حس‌گرایی و

ماده‌گرایی»، باز از آزادی و مسئولیت انسانی و عدالت، حمایت می‌کنند و چگونه می‌توان میان این عناوین جمع کرد یعنی میان اعتقاد به «پوزیتیویست» و اعتقاد به «آزادی و خوبی عدالت» و حتی چگونه می‌تواند یک «پوزیتیویست» از ماده‌گرایی جبری جدا شود زیرا قبول آنها درباره اختیار و آزادی، مستلزم تناقضاتی در عقائد ماده‌گرایانه آنها، می‌شود گرچه ریشه «پوزیتیویسم»، در «تفکرات ارسطویی» بود اما اینک به ثمر نشست و انکار ارزش‌های عینی اخلاقی اینک به «سوفسطاگری اخلاقی» و به سرگردانی بشر در اخلاق و سقوط کامل انسان، به گرایشات حیوانی تبدیل شد که کار عقل را منحصر به «قضایای تحلیلی» غیر مفید آگاهی و بازی با انتزاعیات کردن در حالی که «قضایای ترکیبی» عقل، اعم از قضیه «استحاله اجتماع نقیض» و «قانون علیت» و «حقوق طبیعی» نمی‌تواند بجز با تناقض‌گویی مورد انکار قرار گیرد و لذا باید گفت که مخالفت بعضی از اندیشمندان در تاریخ با فرهنگ الهی انبیا بخاطر رفتار زشت بعضی از مدعیان دروغین دینی، همچون کلیسا نه تنها موجب پشت کردن اندیشمندان به ارزش‌های والای انسانی شد بلکه به پشت کردن به قضایای ترکیبی عقل شد (که عقلاً قابل انکار نیست) منتهی شد.

و دیدگاه پوزیتیویسم، دیدگاهی موهوم و خرافی است و هیچ پایگاه عقلی ندارد زیرا هرگز ابزار حسی نمی‌تواند نسبت به معقولات و موجودات نامحسوس و حتی اعتبار و عدم اعتبار خودش قضاوتی کند همانطور که هربرت مارکوزه، هم گفته: «پوزیتیویسم با «همترازی شناختی» همه واقعه‌ها و کل واقعیت پارا از دایره «فلسفه تجربی» نیز فراتر می‌گذارد» یعنی مکتب پوزیتیویسم نه پشتوانه تجربی دارد و نه پشتوانه عقلی دارد بلکه در انکار واقعیت‌های ارزشی و فوق حسی،

افسون شده است اما هر چه هست بقول ماکس وبر، نظریه پوزیتیویسم می‌خواهد افسون‌زدایی کند سحر و جادو و خرافات را از صحنه، جهان پاک کند اما (در دیدگان امثال آقای مارکوزه بنظر ما، آن طور که گذشت) این دیدگاه پوزیتیویسم، خودشان را هم افسون نمودند که همان افسون نفی کردن ارزش‌های انسانی و قضایای ترکیبی عقل و نیز نفی و شک در وجود خدا و غیره است بدون هرگونه دلیل تجربی و عقلی که چنین نفی عقلاً از حیثه قضاوت ابزار حس و تجربه گرائی، خارج است و طبق نظریه خودشان این «نفی واقعیت‌های فوق تجربی، تنها با ابزار تجربی، خرافه گرائی می‌شود» علاوه بر آنکه بقول هربرت مارکوزه، «تفکر نفی ارزش‌های انسانی و پلورالیسم ارزشی، تفکری است در خدمت به نظام ظالمانه جهانی و خاموش کردن انگیزه عدالت‌خواهی.

اما این مسیر فرهنگ پوزیتیویسمی که اندیشمندان و بعضی نخبگان فعلی بشر می‌روند نتیجه‌اش تا بحال همین جنگ‌ها بوده و من جمله جنگ‌های جهانی اول و دوم و دیگر جنگ جهانی سوم که در سال ۱۹۶۱- احتمال وقوعش بود و اینک نیز همچنان هست و مادامی که فرهنگ‌های پوزیتیویسم و پلورالیسم حامی آنها وجود دارد همچنان جنایات و بدبختی‌ها و فساد بر جهان حاکم خواهد بود اگر به نابودی همه بشر نانجامد آن طور که ممکن بود در سال ۱۹۶۱ بوقوع بپیوندد.

پناهگاه و راه نجات بشر:

پناهگاه و راه نجات بشر از این «بدبختی‌ها و خطرات نابودی کامل»، تنها در این است که بشر با عقل آشتی کند و فرهنگ ضد عقل پوزیتیویسمی را رها کند و هم چنانکه عقل اقتضا می‌کند، به واقعی بودن حقوق طبیعی و ارزش‌های انسانی باز گردد.

و به کمک اعتقاد بخدا بر اساس دلایل عقلی و اعتقاد به قیامت، به انگیزه عملی شدن این ارزش‌ها، در درون انسان‌ها، روی آورد زیرا با وجود قوی‌تر بودن انگیزه نفع شخصی از ارزش‌های انسانی بجز با کمک انگیزه قوی «اعتقاد بخدا و قیامت»، نمی‌توان بر این ضعف بشر، پیروز شد.

برای نجات بشر از این وضعیت نابجا، بجز پناه بردن کامل به «عقل» و در نتیجه به «ارزش‌های انسانی» و «دین واقعاً الهی»، هیچ پناهگاه دیگری عقلاً نیست و بشر باید به «عقل و ارزش‌های واقعی انسانی و ایمان بخدا و قیامت و دوری از موهومات و خرافات»، پناه برد که همه اینها چنانچه مقداری از اینها گذشت و مقداری هم بعداً می‌آید طبق مقتضای عقل و واقعیات خارجی، غیرقابل انکار است.



وحدت بخشی دین
واقعاً و کاملاً ادیان الهی

وحدت بخشی ادیان الهی:

۱. از جهت وحدت منشأ فرهنگ همکیشان از هر ملیت و نژادی که باشند.

۲. از جهت تقویت انگیزه «حق خواهی و خیر خواهانه» (برانگیزه خود خواهانه) نسبت به همنوعان از هر کیش و مذهب که همنوعان باشند:

آنچه تا بحال از مباحث گذشته، نتیجه گرفتیم، این بود که نظام جهانی فعلی، از جهت «سیاسی و اقتصادی و فرهنگی»، نظامی ظالمانه است و اصلاح «نظام سیاسی» بدون اصلاح «نظام اقتصادی»، گرچه بی فایده نیست اما برای اجرای عدالت کامل، کافی نیست و اصلاح نظام اقتصادی بین المللی را نیز می طلبد تا بتواند صلح و عدالتی پایدار را بوجود آورد و تفکر افرادی امثال «کانت» که فکر می کردند تنها با جمهوری شدن کشورهای جهان و تدوین قانون بین الملل براساس فدرالیسم، کشورهای آزاد، صلح خودبخود، ایجاد می کنند تفکری خطا است و نیز روشن شد که اصلاح نظام «سیاسی و اقتصادی جهانی» نیز بدون اصلاح «نظام فرهنگ جهانی» عادتاً ممکن نیست و اگر هم ممکن شود «صلح و عدالت پایدار» را در تمام جهان نمی تواند بطور کامل بوجود آورد و «بالاترین و عمیق ترین اصلاحات جهانی همان اصلاحات فرهنگی است» که از اصلاحات سیاسی و اقتصادی جهانی نیز مهم تر است و آنها را نیز (اصلاحات فرهنگی) می تواند «اصلاحات دیگر یعنی سیاسی و اقتصادی را هم» به دنبال خود بیاورد. و عمده مانع اصلاحات فرهنگی در جهان، دیدگاه حس گرایی و پلورالیسم ارزشی است و «هربرت مارکوزه» نیز با تألیف کتاب معروفش کتاب انسان تک ساختی - ۱۹۶۶ - رواداری سرکوبگر در سال ۱۹۶۵ - این را، تأیید کرده است که تفکر انحصار شناخت در شناخت حسی (که تفکری موهوم و خرافاتی و غیرقابل اثبات عقلی و حسی است) چنانچه گذشت، جلو اصلاحات ارزشی و

فرهنگی هم را می‌گیرد زیرا بنابراین تفکر پوزیتیویستی، ارزش‌های انسانی (همچون «حقوق طبیعی» و اصلاح حقوق قراردادی در چهارچوب «حقوق طبیعی»)، اموری غیرواقعی و غیرعینی، بحساب می‌آید (و عدالت که اجراء حقوق واقعی و طبیعی باشد هم از امور غیرواقعی بحساب می‌آید) و «خوبی اعمالی که واقعاً، خوب است مثل امنیت، صلح و عدالت و نیز بدی اعمالی که واقعاً، بد است مثل ظلم و فساد و جنایت»، اعتباری و قراردادی، محسوب می‌شوند یعنی می‌توانند بعکس خود هم بدل شوند و به قول آنها می‌تواند نقیض آنها هم صادق باشد. عبارت دیگر براساس انحصارگری شناخت در حس، نزد پوزیتیویسم، دیگر ارزشی‌های انسانی چون قابل مشاهده حسی (توسط حواس پنجگانه) نیستند موهم و غیرواقعی، بحساب می‌آیند (بعبارت دیگر، طبق نظریه پوزیتیویسم و پلورالیسم ارزشی، بتوان به عکس آن هم گفت که همه ارزش‌ها، حتی ارزش‌های ضد انسانی، واقعی هستند) و بقول پوزیتیویست‌ها، مادامی که طرفدارانی داشته باشند که چنانچه در بخش‌های گذشته گذشت، چنین «دیدگاه انکار واقعیت ارزش‌های عینی انسانی» و یا اعتقاد به «پلورالیسم ارزشی»، به دور و تسلسل و تناقض‌گویی می‌انجامد که شرح‌اش بطور مفصل گذشت و از طرف دیگر، حاکمیت چنین دیدگاهی بر «سیاست‌مداران و اقتصاددانان و دانشمندان و مردم جهان»، راه هرگونه اصلاحات «سیاسی اقتصادی و فرهنگی» را می‌بندد و اینک بسته است مگر آنکه بشر، دوباره به عقل (و قبول قضایای ترکیبی عقلی همچون استحاله اجتماع نقیضی و قانون علیت و حقوق طبیعی) و ارزش‌های واقعی انسانی باز گردد.

پس اولین قدم در اصلاح نظام ظالمانه جهانی بازگشت به عقل، در نتیجه قبول قضایای ترکیبی عقلی، و جدا شدن از افسون‌گری تفکرات پوزیتیویستی است نسبت به ارزش‌های عینی انسانی است که چنین افسونگری پوزیتیویستی، در ابتدا تنها قصد قلع و قمع و نابود کردن

سحر و جادو و خرافات و موهومات را داشت و باین خاطر محبوب قلوب عده‌ای قرار گرفت اما با چنین ابزار پوزیتیویسم در نتیجه حتی به نفی و نابود کردن حتی ارزش‌های انسانی و اخلاق نیک و حتی وجود مذهب که پشتوانه اخلاق نیک است منتهی شد چون نتیجه پشت کردن به قضایای ترکیبی عقل، افتادن در انکار واقعیات برتر است واقعیاتی همچون ارزش‌های انسانی و وجود خدا و دین الهی که حتی بقول آگوست کنت جدا شدن از دین و روحانیت در نتیجه، افتادن در وحشی‌گری و بربریت است.

بارزترین نتیجه جامعه‌شناس نزد آگوست کنت از این قرار است، «مهم‌ترین عامل در تحول بشریت همیشه مذهب بوده است که در هر تاریخی در دنیا، «انسان‌ها را با هم پیوند می‌دهد» و در نتیجه بجامعه نظم «و تعادل و سلامتی» می‌بخشد.^۱ اعتراف ماکس وبر (۱۹۲۰-۱۸۶۴) بر وحدت بخشی دین : کلیسا به لحاظ تاریخی برخلاف گروه صنفی سیاسی، تقریباً نیاز به سلطه «سرزمین انحصاری» را احساس نکرده است و این امر، بطور خاص امروزه، صادق است.^۲

۱. فلاسفه بزرگ، اندره کرسون، ترجمه کاظم عمادی، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۲۴
سن سیمون نیز سازمان اجتماعی بشر را، نیازمند به مرجع روحانی خاصی می‌دانست که بتواند جانشین کلیسا شود زیرا برای مسائل اخلاقی اهمیت بسیار قائل بود و دوام نظام اجتماعی را بدون رعایت اصول و موازین اخلاقی، امری غیرممکن می‌دانست.
از کتاب جامعه‌شناسی عمومی نوشته محسنی صفحه ۱۵۳

۲. مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی، ماکس وبر، ترجمه احمد صدرتی، چاپ دوم، ۱۳۶۸ ه.ش، ص ۱۴۶-۱۴۵

اصلاح جهان بجز با «انگیزه‌های مذهبی کاملاً انسانی و نیز قوی مبتنی بر اعتقاد بخدا و قیامت» ممکن نیست :

زیرا اولاً انگیزه‌های حیوانی، مبتنی بر خودخواهی در مسیر ارزش‌های انسانی نیست.

ثانیاً انگیزه‌های خود خواهانه فردی میان انسانها، پراکنده است و نمی‌تواند در مسیری واحد، «انقلابی جهانی» را به سرانجام برساند. ثالثاً «رهبری مخلص» برای جهانیان جز رهبری الهی همچون «انبیاء و اوصیاء آنها» نمی‌تواند باشد.

توضیح:

همیشه چیزی می‌تواند وحدت‌بخش میان افرادش باشد که قابلیت چنین وحدت بخشی را در خودش داشته باشد مثل پدر در خانواده و یا خدا در جامعه بشری.

زیرا پدر، ولی اولاد است هم‌چنین خداوند که خالق بشر و ولی نعمت بشر و داناتر و مهربان‌ترین کس به بشر است. بطور طبیعی راهنمایی کردن و حکومت حق خداوند است.

جان لاک نیز درباره تساوی انسان‌ها (در کتاب تحقیق در فهم بشر)

می‌نویسد که «طبق حقوق طبیعی» همه بشرها با هم مساوی هستند چون از یک نوع هستند و هیچ بشری بطور طبیعی، حق حاکمیت بر دیگری را ندارد و تنها خدا حاکمیت بر بشر، حق طبیعی اوست. اما غیرخدا یعنی افراد بشر نسبت بهم هیچ حق حاکمیتی طبیعی و ذاتی ندارند و لذا تنها قرارداد و انتخاب و حاکمیت براساس حق نمایندگی است که بشرها می‌توانند فردی را به نمایندگی از طرف خودشان، حاکم بر امور سیاسی و اجتماعی خودشان قرار دهند.»

لذا در صورتی که وجود خداوند و پیغمبرانش با دلایل قطعی و عقلی ثابت شود که ثابت هم هست و بعداً، از آن بحث خواهیم کرد. دیگر استفاده بشر از راهنمایی‌های خدا (که از علمی کامل و محبتی فوق محبت پدر و مادر، سرچشمه گرفته)، حق طبیعی بشر است و خدا که سازنده و بهترین کس، در شناخت انسان و طبیعت است سزاوارترین کس به راهنمایی بشر و نشان دادن شیوه و روش زندگی به بشر است. یعنی گرفتن فرهنگ از خداوند واحد حکیم مهربان (و صاحب اختیار بشر)، امری طبیعی است و بهترین و کامل‌ترین فرهنگ انسانی است زیرا خداوند چنانچه انبیا معرفی کرده‌اند و عقل هم بر آن، گواه است هیچ نیازی به بشر و اطاعت او ندارد آنچه به بشر می‌فرماید همه بخاطر مصالح و منافع بشر است که براساس حقوق طبیعی و منافع و مصالح بشر می‌باشد.

و علاوه بر آن بهترین و تنها راه وحدت‌بخش و اتحاد و برادری و دوستی میان افراد بشر مؤمن به خدا و قیامت است و انگیزه منافع شخصی و خودخواهانه بشر هم پس از ایمان بخدا و قیامت، همین اطاعت خدا را طلب می‌کند چون مؤمن بخدا می‌داند اطاعت از این دستورات براساس حقوق طبیعی و منافع و مصالح این جهانی اوست علاوه بر آنکه در صورت اطاعت‌اش، خداوند زندگی پایان‌ناپذیر و خوش پس از مرگ به او ارزانی می‌دارد. یعنی بالتبیین تمام منافع و مصالح دنیا و آخرتی او در این اطاعت است.

اما بعکس معصیت امر خدا و اطاعت افسار گسیخته از هوای نفس و غرائز خود و یا از هوای نفس دیگران در شیوه زندگی و فرهنگ هیچ دلیل معقولی ندارد و اطاعتی بی‌دلیل و نامعقول است.

در حالی که اطاعت از خدا به دلایل عقلی که گذشت، اطاعتی از روی بصیرت و عقل و از خودی است نه از بیگانه همچون اطاعت از پدر زیرا خدای من همچون پدر من بیگانه از من نیست و جزو دارایی‌های من است و اطاعت از خدا علاوه بر آنکه اطاعت از خودی است و تمام منافع و مصالح دنیا و آخرتی را در بر دارد می‌تواند ریسمان محبت و ارتباط را میان من و خالق من قوی‌تر کند و نیز برادری میان مردم را همچنانکه در مواقع نیاز به درگاه بی‌نیاز خداوند، در همین دنیا هم، بشر، کمک‌های لازم را توسط دعا و نماز از طرف خداوند دریافت کند.

و در زندگی، بدون پشتوانه نماند لذا در کتاب آسمانی در عبادت خدا، آمده است «که خداوندا، من تو را عبادت می‌کنم و از تو کمک می‌طلبم» و وصی خاتم انبیاء علی بن ابی‌طالب در عبادت با خدای خود می‌گفت: «ای خدا چه چیز ندارد آنکسی که تو را دارد و چه چیز دارد آنکسی که تو را ندارد».

در هر حال، اطاعت از دستورات الهی می‌تواند وسیله اتحاد میان مؤمنان باشد از هر نژاد و زبان و سرزمینی که باشند و لذا فرهنگ دینی می‌تواند به گستره تمام نژادها و پهنای جهان باشد و همه را با هم برادر و مهربان کند.

این در حالی است که گرفتن فرهنگ از غیر خدا گرچه «از نژاد و یا از سرزمین و کشور باشد»، موجب تفرقه بشرها به فرهنگ‌های نژادی و ملی می‌گردد که هیچ نژاد و ملیتی بطور طبیعی نمی‌خواهد پیرو فرهنگ نژاد و سرزمین دیگری شود و بطور خلاصه فرهنگ‌های غیرالهی چه نژادی و یا سرزمینی، موجب تفرقه میان افراد بشر است به تعداد نژادها و تعداد سرزمین‌های جغرافیایی با فرهنگ‌هایی چه بسا نامعقول و یا نابجا و چه بسا ضد ارزش‌های انسانی که بطور طبیعی و معقول، متحد

کردن آنها در مسیری بجا و معقول، بجز با فرهنگ الهی و پیروی از انبیا الهی، ممکن نیست.

که فرهنگ واقعاً الهی، رعایت عدالت و دوستی را، حتی نسبت به غیر همکیشانان سفارش می‌کند (آیه ۸ سوره ممتحنه)، «ان تبروا هم و تقسطوا الیهم»

علاوه بر آنکه اتحاد براساس اعتقاد به خدا و قیامت، از بالاترین انرژی و نیرو، بهره‌مند است زیرا هم اطاعت از خودی است و هم بالاترین منافع دنیایی و آخرتی را طبق اعتقادشان برای آنها دارد و لذا همانطور که اگوست کنت، پایه‌گذار جامعه‌شناسی، اعتراف می‌کند بزرگ‌ترین تحولات بشر توسط دین انجام گرفته است و تاریخ هم گواه بدان است که انبیا الهی چگونه بکمک ایمان بخدا و قیامت، فرهنگ جوامع خود را اصلاح کردند و دینشان حتی پس از خودشان بر همین اساس، گسترش یافت و می‌رود تا ادیان الهی بر تمام جهان گسترش یابد و فرهنگ جهانی را تسخیر کند. در حالی که فرهنگ‌های بشری که به مناطق جغرافیایی و نژادی محدود می‌شوند نمی‌توانند بیش از محدوده خود گسترش یابند و نمی‌توانند به اصلاحات فرهنگ‌های نژادی خودشان موفق شوند چه رسد به اصلاحات فرهنگی سرزمین دیگران. علاوه بر آنکه بعضی از فرهنگ‌های آنها، فرهنگی ضدانسانی است در حالی که فرهنگ الهی که توسط انبیا انجام گرفته فرهنگ‌های نابجا و ضدانسانی را گرچه نژادی و یا سرزمینی باشد اصلاح نموده و می‌نمایند خاتم انبیا بت‌پرستی و حتی بت‌های قبیله‌ای و نژادی و سرزمینی را که انسان را در مقابل یک سنگ و یا چوب و غیره، تحقیر می‌کند برانداخت و کشتن دختران نوزاد را از میان اعراب جاهلی برچید و تفرقه تاریخی میان اوس و خزرج را بدل به دوستی و برادری کرد و فرمود هیچ برتری عرب بر عجم و عجم بر عرب و سفید قریش بر سیاه حبشه

ندارد و همه انسان‌ها با هم مساوی هستند و در مراسم «هر ساله» حج، تمام نژادها و ساکنان سرزمین‌های مختلف را همچون برادر با یک لباس ساده و سفید هم‌رنگ، کنار هم جمع می‌کند که چنین کارهایی بجز از پیغمبری از طرف خدا و نماینده‌ای از طرف او، ممکن نیست و تنها نماینده‌ای از طرف خدا می‌تواند همه بشرها را با هم متحد و برادر کند. خداوند این نکته را در قرآن یادآوری می‌کند «که شما با هم دشمن بودید و این ایمان بمن بود که شما را با هم برادر و مهربان کرد» (اذکروا اذ انتم اعداء فآلف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخواناً) - سوره العمران - آیه ۱۰۳

و در جای دیگر فرمود: اگر همه پول دنیا را خرج می‌کردی که اینها را با هم دوست و برادر کنی نمی‌توانستی این خاصیت ایمان و دین الهی است که شماها را با هم برادر و مهربان کرد.

(و این گفته خدا روشن است زیرا تقسیم پول چه بسا خودش باعث دشمنی و تفرقه می‌شود و چه بسا برادرانی که پس از فوت پدر ثروتمندشان بخاطر تقسیم ارث با هم دشمنی کردند).

«ولو انفق ما فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولكن الله الفابین قلوبهم» قرآن، سوره انفال، آیه ۶۳

بحدی اینها در زمان پیغمبر با هم مهربان شدند که دارد در جنگ در هنگام کمبود آب، بعضی آب نخوردند و ظرف آبشان را به برادران دینی‌شان دادند و ایثار کردند و خود از تشنگی از دنیا رفتند. اینک به اشکال آقای باتومور، گوش فرا می‌دهیم.

باتومور:

«نظریه دورکیم در مطالعه جوامع متمدن فایده کمتری برخوردار است زیرا دین در این مورد به همان اندازه که نیروی متحد کننده است نیروی نفاق‌افکن نیز هست..... البته

نمونه‌های زیادی از جوامع بزرگ وجود دارند که بواسطه دین وحدت یافته‌اند نظیر کشورهای تحت حکومت مسیحیت در قرون وسطی برخی از کشورهای اسلامی و هندوستان و....^۱

نقد و بررسی ما بر گفته آقای باتومو:

آقای باتومور توجه به فرهنگ الهی و تفاوت فرهنگ الهی با فرهنگ‌های بشری نکرده که بنابر اثبات و اعتقاد به وجود خارجی خداوند حکیم و مهربان و فرستادگان‌اش هرگز فرهنگ الهی، فرهنگ ایجاد تفرقه و نفاق نیست و هدف خداوند بی‌نیاز در دستوراتش بجز راهنمایی بشر به عدالت و فضیلت و منافع و مصالح واقعی بشر چیز دیگری نیست.

تفرقه در میان ادیان الهی همیشه کاری از طرف بشرهای خودخواه و سلاطین جور و یا جهال انجام گرفته است هم چنانکه خاتم انبیا برای پس از خود، امت را به پیروی از قرآن و ائمه معصومین از عترتش همچون علی و ائمه دوازده‌گانه معصومین از آل‌محمد سفارش کرد اما ریاست، طلبان بخاطر عشق به خود و ریاست به سفارش رسول خدا عمل نکردند و موجب تفرقه میان امت اسلام شدند و یا در مسیحیت، پولس بدعت‌هایی گذاشت و شرک را که ادعای خدایی عیسی باشد را وارد مسیحیت کرد و بعضی شوراهای کلیسایی بر آن مهر تأیید زدند و بخاطر جهل‌شان به شناخت صحیح خدا، موجب گمراهی و تفرقه مسیحیت شدند یعنی تفرقه میان پیروان انبیا همیشه یا بر اثر فتنه خودخواهان شده و یا بخاطر جهل بعضی از پیروان، هم چنانکه در میان



۱. جامعه شناسی، باتومور، ترجمه آقایان منصور و حسینی، چاپ تهران، ۱۳۷۵،

پیروان حضرت موسی پس از رفتن موسی به کوه طور سامری آنها را گوساله پرست کرد و مخالفت هارون برادر و وصی موسی نیز نتوانست این انحراف را اصلاح کند.

در اسلام هم پیغمبر خاتم، هرگز بخاطر مسلمان کردن به سرزمینی حمله و جنگ نکرد و تمام جنگ‌های رسول خدا جنگ‌های دفاعی در مقابل تهاجم دیگران بود گرچه به پیروزی مسلمانان تمام شد حتی جنگ بدر که رسول خدا با مشرکان مکه کرد بخاطر ظلم‌ها و ستم‌های اهل مکه بود که به رسول خدا و یارانش، روا داشت بودند و خداوند در سوره ممتحنه آیه هشت می‌فرماید: جنگ تو با مشرکان مکه بخاطر ظلم آنها به شماها است و اگر آنها به شما ظلم و تجاوز نمی‌کردند شما با آنها نمی‌جنگیدید و اجازه جنگ شما به آنها از طرف من بخاطر ظلم و تجاوز آنها به شما است.

سوره الممتحنه - آیه ۸: «لاینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروا هم و تقسطوا الیهم»
قرآن می‌فرماید که خداوند شما را نهی نمی‌کند نسبت به آنانکه با شما ظلم نکردند و شما را از وطنتان خارج نکردند اینکه با آنان به عدالت و مهربانی رفتار کنید.

یعنی کافران و مشرکانی که با شما ظلم نکردند شما باید با آنان با عدالت و مهربانی رفتار کنید. (و نباید به آنان ظلم و تجاوز کنید).***
اما سلاطین و حکام پس از رسول خدا که حق وصی رسول خدا را غصب کردند و سفارش خدا و رسول را زیر پا گذاردند به سرزمین‌های دیگر بدون هر مجوزی حمله و تجاوز می‌کردند آن هم به اسم اینکه ما می‌خواهیم با زور آنان را مسلمان کنیم در حالی که خداوند در قرآن از چنین رفتاری نهی فرموده بود.

اما مردمی که اسلام را از روی قرآن (و سنت واقعی متواتر) نمی‌شناختند حرف آنها را باور می‌کردند و اینک چه بسا غیرمسلمانان هستند که خیال می‌کنند قرآن می‌فرماید کافران را با زور مسلمان کنید چنانچه یک چنین توهم غلطی را آقای پاپ بندیکت شانزدهم کرده بود و من جواب او را طبق قرآن فرستادم که هرگز اسلام این طور که شما خیال می‌کنید نیست و نمی‌خواهد دیگران را با زور مسلمان کند.

و جهاد در اسلام تنها بخاطر رفع ظلم است نه برای مسلمان کردن و حتی ادیان الهی که در منطقه حکومت اسلامی قرار می‌گیرند مجبور نیستند مسلمان شوند تنها مالیات مخصوص خود را که جزیه باشد باید بپردازند.

ولی باید طرفداران هر دین الهی، طبق کتاب الهی خودشان عمل کنند. سوره نساء- مائده- «فلیحکم اهل الانجیل بما فیه» در هر حال «ادیان واقعاً الهی»، هرگز تجاوز به دیگران را دستور نمی‌دهند و تجاوز به دیگران و تفرقه، کار ادیان واقعاً الهی نیست بلکه بخاطر دخالت نابجای بشرها در امور دینی است و این اشکال آقای باتومور بخاطر آنست که آقای باتومور، تفاوت فرهنگ‌های وحدت‌بخش واقعاً الهی را با فرهنگ‌های تفرقه‌افکن مدعیان دروغین دین، در «دین‌های تحریف شده به دست بشر»، اشتبایی گرفته است.

در هر حال این نکته، شایان ذکر است که «وحدت بشر و ایجاد برادری میان آنها» بجز با پیروی از ادیان واقعاً الهی ممکن نیست و وجود ادیان تحریف شده ضدانسانی توسط خودخواهان و جهال بشر نباید مانع چنین وحدتی شود هم چنانکه وجود دواهای تقلبی و فاسد هرگز مانع معالجه با ادویه بیجا و خوب نباید بشود.

در هر حال با وجود تفرقه میان پیروان این ادیان مثلاً مسلمانان که بخاطر تفرقه‌افکنی منافقان و جهال، متفرق شدند وقتی «رهبر الهی

واقعی» یعنی، «مهدی آل‌محمد» که رسول خدا از آن خبر داده است ظاهر شود و قیام کند برای اجرا عدالت و برچیدن بدعت، همه مذاهب اسلامی از او پیروی خواهند کرد و در راه مستقیم با هم، متحد خواهند شد و جهان پر از عدل و داد و آبادانی خواهد شد.

نکته دیگری که شایان توجه است توجه آگوست کنت ملحد است باینکه دین الهی موجب تعالی انسان‌ها و اتحاد آنها است اما از آنجا که آگوست کنت در مقابل حرف‌های کانت و دیگران درباره عدم امکان اثبات خدا، مانده بود گفت: «وظیفه وحدت‌بخش و تعالی دهنده‌ای که روزگاری با اعتقاد بخدا انجام می‌گرفت در جامعه جدید فقط می‌تواند با پرستش مذهبی انسانیت انجام بگیرد».^۱

یعنی آقای آگوست کنت خیال می‌کرد که دین انسانیت که همان «شعار خوبی عدالت و صداقت و فضیلت باشد»، می‌تواند جایگزین دین الهی شود.

یعنی بدون پر کردن خلأ فرهنگی بشر در روش زیستن «سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و غیره» و بدون اعتقاد بخدا و قیامت (که اعتقاد بخدا و قیامت، انگیزه اطاعت از دین الهی و عمل به اخلاق حسنه را نیز ایجاد می‌کند و بشریت را حول محور واحد الهی به حرکت در آورد) تنها با چند شعار «صداقت و عدالت خوب است» حتی بدون بیان مصادیق عدالت و فضیلت، آیا می‌تواند جانشین دین کامل الهی شود. آگوست کنت، خیال می‌کرد «همین که مردم شنیدند که عدالت و صداقت (و فضیلت و محبت و برادری) خوب است خودبخود، منافع شخصی خود را که از هر انگیزه وجدان اخلاقی، قوی‌تر است رها می‌کنند و مواردی

۱. تاریخ فلسفه کاپلستون، ترجمه آذرنگ و یوسف ثانی، ج ۹، چاپ تهران،

را که مصداق عدالت است بطور بجا و درست، پیدا می‌کند و به آن بطور کامل، عمل می‌کند و به «کلیسای دین انسانیت» بدون هرگونه انگیزه نفع شخصی می‌آیند» در حالی که اگر مقداری آقای آگوست کنت فکر می‌کرد، متوجه می‌شد اگر مردم غیر معتقد به خدا و قیامت، به کلیسا کمک نکنند (که نمی‌کنند) و در نتیجه کشیشان کلیسای آگوست کنت، پول نگیرند و اقتصاد و معاش زندگی‌شان اداره نشود برای خدمت در کلیسا نمی‌مانند و مردمی هم که به کلیسای الهی می‌روند اگر بدانند رفتن به کلیسا آنان را به بهشت نمی‌برد هرگز به کلیسا نمی‌روند. همان طور که آقای ویلیام پالی ۱۸۰۵-۱۷۴۳ م گفته، «دین الهی می‌آید از انگیزه نفع شخصی که قوی‌ترین انگیزه در افراد انسانی است با وعده بهشت و دور شدن از جهنم، آنان را بسمت خدمت به دیگران و احترام به قانون استفاده می‌کند.» اما دین «انسانیت آگوست کنت» نه خلأ فرهنگی در روش زیستن را پر می‌کند و نه حتی موارد عدالت را مشخص می‌کند و نه از انگیزه نفع شخصی «بدون اعتقاد به خدا و قیامت»، می‌تواند استفاده کنند. مثال «دین انسانیت آقای آگوست کنت، نسبت به ادیان واقعاً الهی در بیان کامل فرهنگ شیوه زیستن و ایجاد انگیزه آن» همچون مثال تصویر انسان و یا عروسک انسان است با انسان واقعی که دارای اختیار و اراده است.

اما این تصویر انسان و یا مجسمه و عروسک انسان اگر دقیق و خوب و زیبا رنگ‌آمیزی شده باشد وقتی کسی از دور، یکباره، نگاه‌اش به آن بیفتد، فکر می‌کند انسانی واقعی است زنده و با احساس و اراده و اختیار اما همین که به آن نزدیک شود متوجه اشتباه خود می‌شود و تنها آن را برای تفریح و شوخی مناسب می‌بیند.

همانطور که آقای اندره کرسون در کتاب معروفش به نام فلاسفه بزرگ (بعد از نقل فلسفه آگوست کنت) چنین می‌نویسد: «هیچ کاری آسان‌تر از این نیست که از آثار کنت، مطالبی برای خنده و تفریح بیرون کشید.»

«آخرین نکته»

اینکه تفاوت «انبیا و اوصیا آنها» (از رهبران منصوب از طرف خدا) نسبت به «رهبران سیاسی بشری» کاملاً روشن است زیرا علاوه بر آنکه

۱ - خود «منصوب بودن از طرف خدا» یک شرافت و تقدس و وسیله تسلیم کامل مؤمنان به آنها است.

۲ - همین که اینها منصوب از طرف خدا هستند خداوند حکیم مهربان، معلوم می‌شود که تمام صفات و خصوصیات رهبری را نه تنها در ظاهر بلکه در باطن و واقع آنها دارند و معیار در تصمیم‌گیری آنها رهبری خدا است که تنها هدف‌اش منافع یعنی مصالح و عدالت و فضائل و سعادت انسان است و چنین اطاعتی علاوه بر منافع و مصالح دنیوی‌اش برای عموم مردم بهشت ابدی را در پی دارد و اینها مجموعه بالاترین انگیزه‌ها برای جلب اطاعت مردم مؤمن است.

۳ - بالاخص آنکه خود آنها در بندگی خدا و اطاعت از خدا و فداکاری در راه خدمت به خلق خدا، سرآمد بشرها بوده و هستند در حالی که در «رهبران بشری»، همه اینها برعکس است علاوه بر آنکه رهبران بشری علی‌رغم آنکه نهایت سعی را دارند به اینکه خود را مدافع و فدایی خلق نشان دهند اما واقع، عکس آن است تنها دنبال قدرت طلبی و ریاست طلبی و بقای آن هستند گر چه در باطن به نفع مردم نباشد.

۴ - چهارمین ویژگی آنها تأیید خداوند در رهبری آنها است. به «علمی خدادادی» که خداوند به آنها بطور کامل عطا، فرموده است و به عواقب همه امور سیاسی و باطن انسان‌ها آگاهی کامل را دارند در نتیجه موصوم هستند یعنی همچنانکه عمداً خلاف نمی‌کنند خطاء هم نمی‌کنند چون بکمک خدا عالم به عواقب امور هستند و نیز باطن افراد را می‌شناسند و لذا منافقین نمی‌توانند اراده‌شان را تغییر دهند و یا آنان را اغفال کنند و یا

از طرف آنها به خلافت و ریاستی برسند و یا آنان در تصمیم‌گیری سیاسی خود اشتباه کنند هم چنانکه «همه رهبران بشری کم و بیش، اشتباهات داشته و دارند و همان اشتباه آنان را به نابودی کشانده است».

۵ - علاوه بر اینکه اگر مردم از انبیاء و اوصیاء آنها پیروی کنند خداوند آنها را در همین دنیا هم یاری می‌کند تا بر دشمنانشان پیروز شوند هم چنانکه ابراهیم را از آتش نمرود نجات داد و دریا را بر موسی شکافت و در جنگ بدر که اصحاب، وفاداری خود را نشان دادند با فرستادن لشکری از ملائکه، خاتم انبیا را یاری کرد هم چنانکه پیوسته توسط جبرائیل و ملائکه‌اش توطئه‌های منافقین و مشرکین علیه رسول خدا را برای رسول خدا فاش می‌کرد و منافقین و مشرکان را به شکست می‌کشاند تمام اینها براساس مصالحی است که خداوند با علم و حکمت کاملش، می‌داند که کجا مصلحت است این کارها را بکند و کجا مصلحت است صبر کند و امت و منافقین را آزمایش نماید ولی هر چه کند، عاقبت به نفع و مصلحت بشریت است و او به عواقب امور آگاه‌تر و بر بندگانش از هرکس دیگری مهربان‌تر است، مهربانی در محدوده حکمتی کامل. و اینک در آخر الزمان هر وقت بشر به خدای خود باز گردد و رهبری او را طلب کند و خداوند صدق گفتار آنان را بداند به ظهور منجی‌اش برای نجات کامل بشر اقدام می‌کند و نجات بشر بدون رهبری الهی چنانچه گذشت از طریق رهبران بشری، ممکن نیست.

رهبران بشری که بقول راسل بطور عموم و بدون استثنا «ریاست طلب و قدرت طلب و خودخواه» بوده و هستند.

علاوه بر نقص علم و عقلشان به شناخت باطن اشخاص و عواقب امور و نداشتن مشروعیت و تأییدی از طرف خداوند «و چه بسا وجود

نفاق در بعضی از آنها و یا نفوذ منافقین در میان اطرافیانشان» و نداشتن حمایت مردمی بانگیزه الهی چنانچه در پیروان رهبران الهی است. در هر حال اگر بشر بخواهد از این بدبختی‌ها ظلم‌ها و فسادها و بیچارگی‌ها نجات یابد چاره‌ای ندارد جز آنکه به عقل باز گردد و به ارزش‌های عینی انسانی و اخلاقی و فرهنگی باز گردد و به وجود خارجی خداوند و اطاعت از فرهنگ و فرمان الهی به رهبری منصوب واقعی‌اش باز گردد.

یعنی به دین واقعاً الهی و منجی آخر الزمان منصوب از طریق خدا باز گردد که خداوند حکیم و مهربان‌تر از پدر و مادر با فرض چنین بازگشتی از بشریت بسمت او، بدون هر تردیدی، رهبری منصوب و مورد تأیید از طرف خودش را می‌فرستد و این فرستادن منجی در آخر الزمان، نه گفته من بلکه گفته همه انبیا عظام و گفته کتب آسمانی است.

اللهم عجل لولیک الفرج

أومانيسم و دين (واقعا كاملاً) الهى

امانیسم یا انسان‌گرایی :

اگر به این معنی است که «انسان، موجودی عاقل، آزاد و ارزشمند است» و «خودش و ارزش‌های انسانی‌اش باید هدف تمام کارهایش باشد» در نتیجه «حس‌گرای محض»، (که شناخت آگاهی‌بخش را منحصر به شناخت حسی می‌داند و لذا تنها بوجود واقعیات محسوس و فیزیکی مادی، معتقد است)؛ ۱. نمی‌تواند «بوجود اختیار و آزادی درونی انسان و حقوق طبیعی من جمله حق آزادی و برابری و ... انسان‌ها که حقوقی عقلی و غیرحسی است» معتقد باشد و خود را طرفدار اومانیسم بداند زیرا اعتراف از طرفی به نبود هرگونه شناخت مفیدی (قضیه ترکیبی) بجز شناخت حسی و لازمه آن، یعنی «انحصار موجودات بمادی فیزیکی فاقد فهم و اختیار و نیز انکار متافیزیک و ارزش‌های انسانی» و از طرف دیگر، ادعای «اعتقاد به اختیار و آزادی در انسان و وجود حقوق طبیعی و من جمله حق آزادی و برابری انسان‌ها و ... که حقوقی عقلی و ذاتی است»، تناقض‌گویی بیش نیست و گوینده آن، اگر قصد جدی داشته باشد حتماً متوجه لوازم گفتارش نیست؛ همچون هولباخ و فوئرباخ که از طرفی مدعی «حس‌گرایی و انحصار موجودات به موجودات مادی» هستند که تحت قوانین فیزیکی و جبر طبیعی است و از طرف دیگر صبحت از آزادی و دموکراسی و حقوق ذاتی و عقلی انسان‌ها می‌کنند اشکالی که در خود زمان هولباخ، اندیشمندان به هولباخ کردند ولی او و طرفدارانش متوجه اشکال نشدند گویا بر روی مکتب حس‌گرایی و ماده‌گرایی بطور عمیق ناندیشیده بودند و یا توان تعمق در آن را نداشتند، در هر حال، طرفداری از «دموکراسی و آزادی و حقوق طبیعی و ارزش‌های عقلی انسانی» با ادعای «انحصار شناخت مفید به حس و انحصار واقعیت به ماده فیزیکی»، در تناقض است. هم چنانکه ادعای حس‌گرایی و پوزیتیویستی، آگوست کنت با شعار اومانیستی‌اش که همان شعار آزادی (و

حقوق طبیعی و غیره) باشد و اجرا آنها، که همان عدالت و حسن عدالتی و فضیلت و (بعبارت دیگر انسانیت) باشد در تناقض است.

و لذا «پایه‌گذاران نخستین نهضت اومانیسم» در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی در مقابل عقاید تحریف شده کلیسا، همان «خداپرستان» بودند.

و لذا «ژاک ماریتین» فیلسوف فرانسوی امریکایی (متولد ۱۸۸۲) می‌گوید: «انسان‌گرایی راستین، خدامدارانه است».^۱

جالب اینجا است که هر دو اینها یعنی هم فوئر باخ (۱۸۰۴-۱۸۷۲) و هم اگوست کنت (۱۸۵۷-۱۷۹۸) هر دو، به تأثیر «ایمان بخدا و قیامت» در «تعالی نفس و اجراء اخلاق حسنه و انسان‌دوستی»، معترفند اما فوئر باخ، «تصمیم انسان شدن» و براساس عدالت و فضیلت، حرکت کردن و اگوست کنت، شعار «انسان‌گرایی» را که همان دین انسانیت باشد «جایگزین تأثیر اعتقاد بخدا و قیامت» دانسته‌اند.

آنجا که فوئر باخ می‌گوید:

«آنجا که ما در راه حق و راستی به جدّ باشیم احتیاجی به

کمک و انگیزه جهان بالا نیست.»^۲

و اگوست کنت می‌نویسد:

«وظیفه وحدت‌بخش و تعالی دهنده‌ای که روزگاری با

اعتقاد به خدا، انجام می‌گرفت در جامعه جدید، فقط می‌تواند

با پرستش مذهبی انسانیت انجام گیرد».^۳

اگوست کنت غافل از آنکه طبق دیدگاه فیلسوفان، «تنها انگیزه موجود

در انسان خودخواهی» است آن طور که ذی مقراتیس و اپیکورو بتنام و

۱. سیر فلسفه در اروپا، آوی، ترجمه جلی، ص ۴۷۴

۲. بزرگان فلسفه، هنری توماس، در قسمت مربوط به فوئر باخ

۳. تاریخ فلسفه کاپلستون، ترجمه آذرنگ و یوسف ثانی، ج ۹، ص ۱۱۵

بتامیان تصور کرده‌اند و یا انسان، در کنار انگیزه «نفع شخصی و خودخواهی»، هم‌چنین «انگیزه حق‌خواهی» هم دارد. اما همه، اعتراف می‌کنند حتی هیوم و آگوست کنت که قوی‌ترین انگیزه در انسان، انگیزه خودخواهی است». و لذا انسان برای کنترل کامل خودخواهی‌اش نیازمند به اعتقاد «بخدا و قیامت»، هست تا تصمیم او را براساس عدالت و فضیلت بتواند تقویت کند. و گفته فوئر باخ مبنی بر اینکه «اگر انسان، همه جا و همیشه بحق، عمل کند چه نیازی به استمداد از بالا دارد.» یعنی چه نیازی به ایمان بخدا و قیامت دارد. این گفته فوئر باخ چنانچه شرح‌اش گذشت بازی با الفاظ است مثل اینکه کارگر بگیری و به او بگویی من به تو مزد نمی‌دهم اگر تو واقعاً تصمیم بر کار کردن داری چه نیاز به مزد است در مورد بحث ما هم اگر انسان‌ها، همه جا و همیشه، در مقابل حقوق دیگران و عدالت از منافع شخصی‌شان هر چند زیاد باشد بگذرند (و حتی اگر عدالت اقتضا کرد نه تنها منافع شخصی خود را بلکه جان خود را هم فدای حقوق دیگران و عدالت کنند) دیگر چه نیازی به ایمان به خدا و قیامت برای تقویت اراده حق‌خواهی و فضیلت طلبی است حتی چه نیازی به حکومت است لکن علاوه بر آنکه اراده انسان در مسیر حق‌خواهی، کامل نیست و برای تقویت اراده حق‌خواهی، نیاز به اعتقاد بخدا دارد، علاوه بر آن (بنابر تحقیقی از ما که گذشت و بعداً هم درباره اثبات خدا و قیامت می‌آید) اعتقاد به «خدا» یک واقعیت است و خدا نه تنها مفهومی ذهنی بلکه وجودی خارجی است (که محکی آن مفهوم، است) و اعتقاد به «واقعیات خارجی»، نیازمند به وجود منافع بر اعتقاد آنها نیست و شناخت واقعی هر چیزی، برای اعتقاد بوجود آن کافی است گذشته از آنکه پرستش خدا به عنوان ولی نعمت بشر، یک وظیفه انسانی است.

(وقتی انسان از راه حس و یا از راه عقل، بوجود خارجی چیزی، شناخت پیدا کرد نوعاً متعاقب آن، بوجود خارجی آن، معتقد می‌شود گرچه بداند وجود خارجی آن و حتی شناخت وجود خارجی آن، هیچ منفعتی برایش ندارد).

اما راجع به گفته آگوست کنت که همچون فوئر باخ به تأثیر ایمان به خدا در تعالی انسان‌ها اعتراف می‌کند اما «پرستش انسان» بجای «پرستش خدا» را پیشنهاد می‌کند.

آگوست کنت، غافل از این است که وقتی مهربانی‌های خدا بیش از مهربانی‌های پدر و مادر است و در جای خودش اثبات شده همان‌گونه که انسانیت، اقتضا می‌کند ما به پدر و مادر، بخاطر احسانشان باید احترام بگذاریم و در مقابل آنان، تواضع و تشکر و قدردانی کنیم، هم‌چنین «انسان‌گرایی و حق ولی نعمتی‌اش»، اقتضا می‌کند ما او را بپرستیم و با پرستیدنش، از احسانش سپاس‌گذاری کنیم یعنی عقل و انسان‌گرایی، این ادب و احترام به ولی نعمت را می‌طلبد و پرستش خداوند، کامل کردن راه انسانیت و انسان‌گرایی است. یعنی عدالت و فضیلت و انسان‌گرایی و اومانیسیم، پرستش خدا را می‌طلبد و پرستش خدا، فضیلت را در انسان، کامل می‌کند.

علاوه بر آنکه گفته فوئر باخ و آگوست کنت مبنی بر اینکه «انسان بجای پرستش خدا خودش را بپرستد» با انسان‌گرایی بمعنی عدالت‌خواهی و فضیلت‌طلبی، در تناقض است هم‌چنین معنی روشنی هم ندارد آیا «مقصود آگوست کنت از پرستش انسان خودش را» این است که انسان‌ها، همه دنبال خودخواهی بروند و هرکس خودش را بپرستد و بخاطر جلب منافع خودش به دیگران ظلم و جنایت کند که چنین معنی هرگز موردنظر آگوست کنت و فوئر باخ نباید باشد. پس

مقصودش از «پرستش انسان خودش را چیست؟» اینکه اگوست کنت می‌گوید: «باید کلیسا باقی بماند اما در کلیسای باقی مانده بنام انسانیت، انسان در آنجا به «پرستش انسان»، مشغول باشد» یعنی چه؟ آیا به پرستش کلی انسان که شامل انسان‌های جنایتکار هم می‌شود یا پرستش انسان‌های نیکوکار که تنها دنبال عقلشان می‌روند نه دنبال هوای نفسشان که در صدر چنین انسان‌ها انبیا الهی هستند که خودشان خدا را می‌پرستیدند و طبق عقلشان تنها خدا را که «ولی نعمت همه آنها و بهترین راهنما و مشوق انسان‌ها بسوی نیکوکاری هست» را عبادت می‌کردند که ما هم طبق عقل و انسانیت باید راه آنها را برویم.

خلاصه دین انسانیت اگوست کنت علاوه بر آنکه چنانچه گذشت نامعقول و در خود، تناقض دارد همین در آن «معبود انسان»، مبهم است. چنانچه دین را هم که او می‌گوید مبهم است و فرهنگ و احکامی را که موارد و مصادیق این «عدالت و فضیلت و انسانیت» را روشن می‌کند در آن، وجود ندارد.

خلاصه اینکه «حس‌گرایی و ماده‌گرایی»، چه به «بی‌معنایی ارزش‌های انسانی» بانجامد و چه به «پلورالیسم ارزشی» بانجامد، با عینیت ارزش‌های انسانی، متناقض است و با شعار اومانیسیم، منافات دارد، در حالی که «دین واقعاً و کاملاً الهی» که با علم و حکمتی کامل از طرف خدا، تنها براساس «منافع و مصالح و ارزش‌های انسانی» می‌باشد و توسط انبیا و اوصیا آنها بر انسان‌ها عرضه شده است. یعنی دین خالص و بدون تحریف الهی، عین اومانیسیم (یعنی انسان‌گرایی) می‌باشد و آنچه با «اومانیسیت و انسان‌گرایی و مصالح و منافع انسان‌ها و آزادی معقول و عقل و علم، در چالش است»، «حس‌گرایی و ماده‌گرایی و یا ادیان غیرالهی یا ادیان تحریف شده الهی همچون مسیحیت موجود و کلیسای

کاتولیک و امثال آن است». که آنها عیسی زائیده شده توسط مریم را، خدا و پسر خدا می‌نامند و انسان را مجبور به شرارت می‌دانند و نیز با علم و عقل، در تضاد است. هم‌چنین سایر ادیان الهی تحریف شده، که پیروان سلاطین خودخواه و جائزند و از فرمان و راهنمایی انبیا و اوصیا بحق خدا، سرباز زده‌اند و در کنار امپراتوران و حکومت‌های بشری خودخواه و ستمگرند گرچه ادعای رهبری دین را هم به دروغ با خود دارند همچون غالب رهبران مذهبی جهان.

در حالی که «دین خالص الهی» یعنی «دین واقعاً و کاملاً الهی»، مطابق عقل و علم و انسانیت بوده و کامل‌کننده آنها است و تنها پناهگاه بشریت است در بازگشت انسان به عقل و ارزش‌های انسانی در حالیکه بعکس، «ازدیاد بدبختی‌های بشر» چنانچه شرحش گذشت بخاطر رشد «حس‌گرایی افراطی و ماده‌گرایی و رشد الحاد و بی‌دینی و سکولاریسم» بوده است (سکولاریسم = عقیده ارسطو در مبنی بر اینکه علم، عقل و اخلاق برای سعادت بشر، کفایت می‌کند بدون آنکه نیازی به دین الهی باشد که در قرن چهاردهم میلادی این عقیده ارسطو توسط مارسیلیو مخالف پاپ، انتشار یافت).^۱

۱. تاریخ فلسفه سیاسی پازرگاد، ج ۱، چاپ تهران، ۱۳۵۹ هـ.ش، ص ۳۸۹ و ۳۹۱ (مارسیلیو ایتالیایی ۱۳۴۲-۱۲۷۵) مذهب وسیله‌ای است برای رستگاری در حیات آینده.

(فصل ضمیمه)

حقوق بین‌الملل عقلی و سازمان ملل:

مهم‌ترین اصل در حقوق بین‌الملل واقعی باز اصل عدالت و مراعات «حقوق طبیعی» بشر است هیچ دولتی، و حتی هیچ ملتی، حق تجاوز به «حقوق طبیعی» دیگران و یا به حقوق وضعی در چهارچوب عدالت را (= در چهارچوب حقوق طبیعی) ندارد. حتی به اسم منافع ملی هم، حق ندارد به سایر ملت‌ها ظلم کند.

و حتی حق ندارد به اتحادیه‌های امنیتی و اقتصادی که موجب تجاوز به حقوق دیگران است بپیوندد و یا امنیت آنان را مورد تهدید ظالمانه قرار دهد. طبق «حقوق طبیعی»، هیچکس و هیچ ملت و دولتی، حق ندارد با دیگری به این عنوان متحد شود که هر که با تو مخالفت کرد و یا جنگید من هم با او می‌جنگم مگر آنکه شرط کند اگر مخالفت و جنگ او ظالمانه بود با او می‌جنگم و اتحادیه‌هایی که فعلاً در جهان هست بدون وجود چنین شرطی، همه ظالمانه است و چنین اتحادیه‌هایی هیچ‌گونه حقی را عقلاً برای طرفین ایجاد نمی‌کند و هیچ الزام حقوقی، عقلاً به مراعات آنها نیست.



سازمان ملل:

متأسفانه نظام سازمان ملل نیز بر تبعیض ظالمانه بنا شده که در آن «حقوق طبیعی» و «متساوی ملت‌ها»، مراعات نشده است. حق و تو که برای قدرتمندین کشورهای جهان، داده شده است طبق «حقوق طبیعی» ناحق است و حق نیست. هم‌چنین عضویت دائمی این کشورها در شورای امنیت زیرا این «تبعیض» با «حقوق طبیعی» ملت‌های جهان و «تساوی و برابری همه»، منافات دارد و با حقوق بشر، متناقض است اگر

ظلمی، ممکن است بشود همیشه از طرف قوی به ضعیف می‌شود و قانون و حکومت همیشه برای جلوگیری از ظلم قوی‌ترها بر ضعیف‌ترها است و نظام و حکومتی که قوی‌ترها را بر رأس قدرت باقی بگذارد تنها همان قانون جنگل و حکومت درندگان و ستمگران است (نه قانون عدالت).

زیرا این حق و تو به مردم امریکا و اروپا و چین و روسیه داده شده اما به مردم آفریقا و استرالیا و غیره داده نشده چرا؟ با آنکه مردم جهان همه در حقوق طبیعی و بین‌المللی مبتنی بر حقوق طبیعی برابرند حتی در میان مردم قاره امریکا تنها به دولت ایالات متحده داده شده اما به سایر دولت‌های امریکایی داده نشده چرا؟ آیا این یک تبعیض ظالمانه روشن نیست آن هم به ابرقدرت‌ها حق و تو داده چون بیش از همه می‌توانند به دیگران تجاوز کنند و امنیت جهانی را بر هم بزنند توسط کشورهای وابسته بخودشان.

بنابراین اگر ابرقدرت‌ها برای همیشه از شورای امنیت اخراج گردند عین عدالت است چه رسد به اینکه آنها در شورای امنیت برای همیشه بمانند.

قبول یک چنین نظام ظالمانه‌ای از طرف دولت‌های عضو، هرگز مشروعیتی عقلاً به آن نمی‌دهد زیرا ظلم و تجاوز به «حقوق طبیعی» بشر و ملت‌ها، هرگز مشروعیت نمی‌یابد و عقلاً هیچ الزامی حتی الزام اخلاقی به دنبال ندارد و «تمام بدبختی‌های بشر» از وجود چنین نظام‌هایی ظالمانه و اتحادیه‌های ظالمانه است که بر جهان کنونی مسلط است و «تا نظام ظالمانه بین‌المللی»، اصلاح نشود و عادلانه نشود همچنان جهان گرفتار، ناامنی و فقر و بی‌عدالتی است و شعار عدالت از طرف این نظام‌های بین‌الملل برای خاموش کردن صدای عدالت و در نطفه خفه کردن آن است.

اصول زیربنایی مسئولیت‌های بین‌المللی فعلی

اما ظاهراً سازمان‌های فعلی جهانی بر اصل عدالت واقعی و اصول «حقوق طبیعی»، برپا نشده‌اند بلکه با دیدی پیوزیتیستی بر اصل آزادی مطلق دولت‌ها، مگر آنکه خودشان در موردی یا در سازمانی، اصولی را پذیرفته باشند قرار دارد و لذا تنها بنابراین قراردادهایی که خودشان پذیرفته‌اند، صحه می‌گذارند.

طرفداران «حقوق طبیعی» چنین زیربنایی را یعنی اینکه برای هر کشوری قطع نظر از قبول خودش، آزادی مطلق قائل بودن را موجب هرج و مرج و ناامنی و بی‌عدالتی جهانی می‌دانند. علاوه بر آنکه اگر حقوق طبیعی را نپذیریم لزوم وفای به قرارداد هم میان دول، زیر سؤال می‌رود زیرا قراردادی دانستن لزوم وفای بعهد، مستلزم تسلسل و دور محال است و لزوم وفای بعهد نمی‌تواند خود ساخته یک قرارداد باشد بلکه پیش فرض قراردادها است چنانچه توضیح‌اش گذشت.

یعنی اعتبار قرارداد و لزوم وفای به آن، یک «قانون عقلی» است همین که قراردادی، انجام گرفت عقل به لزوم و وفای به آن، حکم می‌کند. اینک عین عبارت اعتراض‌آمیز دل. وکیو در کتاب معروفش (بنام فلسفه حقوق در فصل ضرورت و مبنای رابطه همزیستی مسالمت‌آمیز دول)، به «اصل فعلی مسئولیت‌های بین‌المللی»: «حتی به وسیله موافقت نامه‌ها نمی‌توان شرایطی را که مرز غیرقابل عبورند- یعنی اعتبار هر قراردادی منوط به رعایت آن قراردادها است- تغییر داد و یا جابجا کرد»^۲

۱. مقصود مثل شرط بلوغ و شرط داشتن عقل و آگاهی لازم و شرط داشتن آزادی و رضایت در طرفین قرارداد

۲. از کتاب فلسفه حقوق تالیف دل. وکیو - ترجمه جواد واحدی - چاپ تهران سال

محدود ساختن تعهدات بین‌المللی یک دولت به آنچه رسماً الحاق خود را به آن اعلام داشته معنایی جز- محروم ساختن نظام حقوقی از هرگونه اساس عقلی و رها کردن بالقوه دنیای متمدن به چنگال خودسری‌ها و هرج و مرج- نمی‌دهد.^۱

آقای «دل. وکیو» به این گفته در تعریف حاکمیت ملی دولت‌ها که می‌گویند «هر دولتی مادامی که هیچ قراردادی را با کشورهای دیگر امضا نکرده آزادی مطلق دارد که حتی به حقوق طبیعی آنها تجاوز کند» را گفتاری عقب مانده و ارتجاعی دانسته و می‌گوید فلاسفه مدت‌ها است که تضاد میان آزادی و قانون را بدین صورت حل کرده‌اند که آزادی، تا محدوده حقوق طبیعی، معنی می‌دهد و معقول است و حاکمیت در محدوده حقوق طبیعی و عدالت، معقول و عقلاً قابل قبول است. اما حق حاکمیت بمعنی آزادی نامحدود حتی آزادی در تجاوز به دیگران، معقول نیست و معنی ندارد.

دل. وکیو:

«اگر این نظر (یعنی قبول محدودیت فوق) نتیجه قهری مفهوم جدید حق حاکمیت باشد حق این است که خود مفهوم مزبور، کنار گذارده شود ولی در حقیقت مطلب به کلی غیر از این است.

مدت‌ها است که فلاسفه، تضاد ظاهری موجود بین آزادی و تبعیت از قانون را پشت سر گذارده‌اند تنها وجدان‌های سطحی، ممکن است گمان ببرند که آزادی واقعی در امکان تجاوز به همه قوانین است. حقیقت

۱. از کتاب فلسفه حقوق تالیف دل. وکیو - ترجمه جواد واحدی - چاپ تهران سال

دقیقاً برعکس این است. تنها در پرتو اطاعت از قوانین طبیعی است که آزادی ما واقعاً تأمین می‌شود.^۱

ماهیت سازمان ملل متحد:

گزارش:

(اما واقع امر این است که) اولین قدم آن، توسط «انگلیس» در لندن با تعدادی از کشورهای دوست‌اش در تاریخ ۱۲- ژوئن- ۱۹۴۱ در کاخ سنت جیمز گرفته شد و به «اعلامیه بین‌المتحدین» نامیده شد.

دو ماه بعد «رئیس‌جمهور امریکا - روزولت و نخست‌وزیر انگلیس چرچیل» در ناوی در دریای اتلانتیک امیدواری کردند که نظامی جهانی تأسیس شود و در منشوری اعلان کردند این منشور معروف به «منشور اتلانتیک» شد.

تقریباً یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۴۲ نمایندگان «بیست و شش کشور» که علیه آلمان نازی می‌جنگیدند در واشنگتن (ایالات متحده امریکا)، اعلامیه‌ای را در همین باره امضا کردند که به «اعلامیه ملل متحد» نامیده شد.

باز تقریباً یکسال بعد یعنی سال ۱۹۴۳ نمایندگان «انگلیس و امریکا و شوروی و چین» در جلساتی در مسکو و در تهران بر لزوم تأسیس سازمانی بین‌المللی که براساس «حاکمیت برابر کشورها» برای حفظ صلح و امنیت جهانی در اسرع وقت تأسیس شود تأکید کردند.

اما اولین گام اجرایی آن در یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۴۴ در واشنگتن ایالات متحده امریکا در کاخ معروف به دامبارتن اوکس، میان

۱. از کتاب فلسفه حقوق تالیف دل. وکیو - ترجمه جواد واحدی - چاپ تهران سال



«امریکا و شوروی و انگلیس» در مرحله اول و در مرحله دومین میان «انگلیس، امریکا و چین» تشکیل شد یعنی میان «ابرقدرت‌های جهان» آن روز و «تمام چگونگی سازمان ملل متحد و اهداف و اصول و ارکان آن» را این ابرقدرت‌های آن روز پیشنهاد کردند و ماهیت سازمان ملل را به نام هدف صلح و امنیت جهانی ولی براساس حاکمیت خودشان بر سایر ملل بنا نهادند و با قراردادن امتیازات زیادی برای خود، برابری حاکمیت ملت‌ها را نقض کردند و پیشنهاد کردند سال بعد یعنی سال ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو ایالات متحده امریکا بامضای دوستانشان برسد.

در نتیجه در سال ۱۹۴۵ نمایندگان پنجاه کشور از دوستان چهار ابرقدرت‌های آن روز جهان یعنی پروان و دوستان امریکا، انگلیس و شوروی و چین آن را امضا کردند و به کنفرانس «سرانفرانسیسکو» معروف شد. و «ریاست جلسات آن»، هم با همان «ابرقدرت‌ها» به نوبت انگلیس، امریکا، چین و شوروی بود.^۱

۱. در چهار کمیسیون بدین صورت:

۱. کمیسیون اول درباره اهداف و اصول سازمان ملل و شرایط عضویت در آن و دبیرخانه که بیشتر جنبه شعاری دارد و برای جذب مردم جهان به آن است.

۲. کمیسیون دوم درباره مجمع عمومی که در واقع بقول فیلم‌سازان سیاهی لشکر را تشکیل می‌دهند.

۳. کمیسیون سوم درباره شورای امنیت که مهم‌ترین رکن و ابزار ابرقدرت‌ها برای سلطه بر جهان است.

۴. دیوان بین‌المللی داوری

ضمناً اعضا جدید حتماً باید با اجازه و امضای شورای امنیت بالاخص امضا پنج ابرقدرت جهان به مجمع عمومی داده شود تا رسم تصویب آن انجام شود.

و نیز اصلاحات وارده در سازمان ملل که ممکن است بعدها ملل درباره آنها تجدید نظر کنند تنها با توافق ابرقدرت‌های پنجگانه انجام‌پذیر است یعنی امتیازات داده شده

تحلیل:

در نتیجه سازمان ملل متحد، ماهیتاً از تأمین امنیت و صلح جهانی و عدالت، عاجز است. چون حفظ امنیت و صلح و عدالت را به «ابرقدرت‌هایی» در شورای امنیت سپرده است، که خودشان، بزرگ‌ترین متجاوزان و ناامن کنندگان و ستمگران جهان‌اند البته چه بسا به دست کشورها و رژیم‌های دوستانشان و پیروانشان

در منشور امتناقض سازمان ملل متحد

آمده است که؛ عضو گرفتن جدید و یا اخراج و تعلیق بعضی از اعضا را با اجازه ابرقدرت‌های پنجگانه، قرار داده، بطوری که رأی اکثریت مجمع و حتی رأی دو سوم مجمع بدون اجازه ابرقدرت‌ها، تأثیر نهایی خود را ندارد.

و نیز در مهم‌ترین رکن سازمان ملل یعنی رکن «شورای امنیت» که اجرای هدف سازمان ملل یعنی حفظ صلح و امنیت جهانی را بعهده دارد، ابر قدرتها طبق ماده ۲۳ عضو دائمی آن می‌گردند.

و در ماده ۲۷ در این مهم‌ترین رکن سازمان ملل یعنی «شورای امنیت» باز ابرقدرت‌ها از حق وتو برخوردارند (در حالی که سایر کشورها از



به ابرقدرت‌های پنجگانه همچون امتیاز حق وتو و امتیاز عضویت دائمی و پنج ابرقدرت در شورای امنیت قابل اصلاح نیست زیرا در قوانین اساسی سازمان ملل آمده که هیچ اصلاحی بدون پذیرش ابرقدرت‌های پنجگانه ممکن نیست و ابرقدرت‌ها هرگز از امتیازات خود در شورای امنیت و سازمان ملل نمی‌گذرند.

۱. بنقل از کتاب راهنمای سازمان ملل متحد، اداره اطلاعات سازمان ملل متحد، ترجمه منصور فراسیون، انتشارات وزارت علوم و آموزش عالی، تاریخ چاپ ترجمه

چنین حقی محروماند) حال از طرفی با توجه به اینکه «شورای امنیت»، مسئول اجرا هدف سازمان ملل است یعنی حفظ امنیت جهانی با دادن چنین امتیازی به ابرقدرت‌ها، جهان بنفع «ابرقدرت‌ها» امن و برای «سایر کشورها» در مقابل تحریکات آشوب‌گرانه ابرقدرت‌ها، ناامن می‌شود یعنی ابرقدرت‌ها می‌توانند هر کشور دوستی را بر علیه هر کشور دیگر که زیر نفوذ نمی‌رود، بطور پنهانی تحریک به جنگ کنند و در صورت «شکایت کشور مورد تجاوز قرار گرفته»، ابر قدرتها، می‌توانند هر حکم «شورای امنیت» را که بخواهند علیه آن متجاوز، صادر شود وتو کنند و پیوسته در تاریخ سازمان ملل چنین رویه ظالمانه‌ای در شورای امنیت جاری بوده و هست مثل استفاده از حق وتو امریکا در تجاوزات اسرائیل به مسلمانان و حتی اگر کشور متجاوز به تحریک آنها تجاوز، نکرده باشد تنها همین که کشور متجاوز دوست وفادار ابرقدرتی باشد آن ابرقدرت، بنفع دوست‌اش وتو می‌کند و یا حتی اگر متجاوز یک از این ابرقدرت‌ها باشد ابرقدرت دوست‌اش بنفع او وتو می‌کند.

«امتیاز دیگری» را که ابرقدرت‌ها بنفع خود علیه سایر کشورها در منشور سازمان ملل بخود دادند ماده ۴۶ و ۴۷ منشور سازمان ملل است که ابر قدرتها، ستاد نظامی سازمان ملل را بدست خود گرفتند یعنی روسای ستاد نظامی در سازمان ملل، از رئیس‌های ستادهای نظامی این پنج ابرقدرت تشکیل می‌شود (نه از سایر ملل) تا ابر قدرتها، به راحتی بتوانند سایر ملت‌ها و دولت‌ها را که زیر نفوذشان نمی‌روند سرکوب کنند (و این نیز با برابری حاکمیت کشورها که در «مواد یک و دو» که در منشور سازمان ملل، به دروغ شعار صلح و عدالت و برابری حاکمیت همه ملت‌ها قرار گرفته بود را نقض می‌کند.)

البته در آخر ماه ۲۷ نوشته شده که کشوری که در همان پرونده متجاوز است در آن مورد حق رأی ندارد لکن این هم در عمل فایده‌ای ندارد، یک شعار است و فایده‌ای برای حفظ صلح ندارد زیرا در «تحریکات ابرقدرت‌ها سایر کشورها را به تجاوز»، هزگز در شورای امنیت، ابرقدرت تحریک کننده را متجاوز نمی‌شناسد و یا لااقل تحریکات پنهانی‌اش به اثبات نمی‌تواند برسد در نتیجه متجاوز شناخته نمی‌شود و می‌تواند بِنفع کشور دوست‌اش که تجاوز کرده است از حق وتو استفاده کند مثل استفاده حق وتو امریکا، راجع به تجاوزات اسرائیل و یا استفاده ابرقدرت‌های پیمان‌های ناتو و ورشو در مقابل تجاوزات دوستانشان و... که تعداد آنها بسیار است و در این مختصر نمی‌گنجد و به این خاطر همیشه در زمان جنگ سرد، میان دوستان غرب و شرق چنین جنگ‌های ادامه داشت است.

مهم‌تر از همه اینکه در منشور سازمان ملل که «رهبری کمیته نظامی» به «ابرقدرت‌های پنجگانه»، سپرده شده است در نتیجه وقتی تجاوزی میان خود این ابرقدرت‌های پنجگانه رخ دهد دیگر ستاد، قادر به جلوگیری از جنگ جهانی نیست همچون نزاع امریکا و شوروی در مورد کوبا در سال ۱۹۶۱ که جهان را در خطر یک جنگ جهانی قرار داد و اگر طرف شوروی از تصمیم‌اش در فرستادن نیرو به کوبا منصرف نمی‌شد جنگ جهانی سوم و نابودی جهان، حتمی بود یعنی سازمان ملل و شورای امنیت در منشوراش با دادن چنین امتیازاتی به ابرقدرت‌ها، دیگر قادر نیست مانع جنگ جهانی سوم شود و عدم وقوع خطر جنگ جهانی سوم را تضمین کند و حتی با دادن چنین امتیازاتی به آنها قادر نیست مقدمه امنیت جهانی یعنی خلع سلاح عمومی و بالاخص خلع سلاح ابرقدرت‌ها را از داشتن بمب اتم را عملی کند که داشتن

ابرقدرت‌ها چنین نیروی وحشت‌زایی را برای هیچ کشوری در جهان امنیت باقی نمی‌ماند و ابرقدرت‌ها با وعده خلع سلاح همیشه بازی کرده‌اند و بازی می‌کنند. و سازمان ملل، هیچ قدرتی برای اجبار کردن آنان به خلع سلاح ندارد و اگر هم تصمیم بگیرد ضامن اجرا ندارد. با توضیحی که گذشت کاملاً روشن شد که سازمان ملل با ساختاری که دارد و منشور متناقض‌الموادی که دارد و امتیازاتی که در آن برای «ابرقدرت‌های پنجگانه»، قرار داده است از حفظ امنیت جهانی عاجز است.

«سازمان ملل متحد» نه می‌تواند امنیت و صلح و عدالت را در جهان تأمین کند و نه قابل اصلاح است و برای رسیدن به صلح و امنیت و عدالت جهانی هیچ راهی جز کنار زدن آن و ایجاد یک نظام عادلانه جهانی به دست کشورهای غیر متعهد یا مردم، جهان باقی نمانده است. شاید کسی با مطالعه مطالب گذشته به این فکر بیفتد که بجای کنار گذاردن این سازمان بزرگ که کنار زدن آن به این راحتی‌ها هم نیست چه بهتر است آن را اصلاح کنیم لکن اگر منشور سازمان ملل را بیشتر مطالعه کند متوجه جواب این فکر اشکال هم می‌شود که این سازمان ملل با داشتن چنین منشوری، قابل اصلاح نیست چون گفتیم تمام ناتوانی و ظالمانه بودن سازمان ملل بخاطر امتیازاتی است که در منشور سازمان ملل به ابرقدرت‌های پنجگانه داده شده است و برداشتن چنین امتیازاتی از منشور ممکن نیست زیرا در همین منشور در ماده ۱۰۸ صد و هشت هرگونه اصلاح را به اجازه ابرقدرت‌ها مشروط کرده است یعنی به اجازه اعضا دائمی شورای امنیت و هرگز ابرقدرت‌ها اجازه برداشتن امتیازاتشان از منشور سازمان ملل را نمی‌دهند.

در نتیجه اصلاح منشور سازمان ملل بطوری که بتواند امتیازات ابرقدرت‌ها را بردارد و امنیت و صلح جهانی و عدالت جهانی را تضمین کند ممکن نیست.

و نیز روشن می‌شود که هدف واقعی ابرقدرت‌های پنجگانه از تدوین چنین منشوری و تأسیس چنین سازمانی بجز منافع خودشان و برتری خودشان بر جهان، چیز دیگری نبوده است و آوردن شعار برابری حاکمیت کشورهای امضا کننده در اول منشور تنها بهانه‌ای برای امضا ظاهراً بدون خجالت دولت‌های پیروشان بوده است.

و نباید هم از دولت‌های بشری، انتظار چیزی بیش از خودخواهی و قدرت‌طلبی را انتظار داشت. راسل در کتابش می‌گوید تنها انگیزه‌ای که می‌تواند تمام رفتارهای دولت‌ها را براساس آن تحلیل کرد قدرت‌طلبی است. یعنی تحصیل قدرت و حفظ و توسعه آن به هر صورت.

راسل:

«اگر گزینه قدرت‌طلبی هم یگانه عامل و محرک اصلی در تحولات اجتماعی فرض شود مسلماً خالی از اشتباه نخواهد بود ولی چنین اشتباهی ما را در جستجوی قوانین علوم اجتماعی به گمراهی سوق نمی‌دهد.

زیرا گزینه قدرت‌طلبی مهم‌ترین احساسی است که با ضوابط آن، کاملاً می‌توان تحولات اجتماعی را مورد ارزیابی قرار داد.^۱

فقط با کشف این رمز که قدرت‌طلبی، عامل تعیین کننده فعالیت‌های مهم اجتماعی است می‌توان طومار تاریخ تحولات بشری از باستان تا معاصر را توجیه و تفسیر نمود.»

«تعارض قدرت‌های بزرگ همواره وجود داشته جز اینکه تکنیک بر عظمت این کشورها و قدرت تخریبی جنگ افزوده است.»^۱

راسل در کتاب معروفش آیا بشر آینده‌ای هم دارد در اول فصل یازدهم: (در مسئله نزاع امریکا و شوروی بر سر مسئله کوبا) (۱۹۶۱) می‌نویسد:

«اینک مهم‌ترین مسئله‌ای که در برابر جهان قرار دارد بدین قرار است:

آیا از راه جنگ می‌توان چیزی به دست آورد که مورد پسند کسی باشد؟

کندی (رئیس جمهور آن وقت امریکا) و خروشچف (نخست وزیر آن وقت شوروی) می‌گویند آری.

اما مردانی که از سلامت نفس برخوردارند می‌گویند نه. اگر این دو نفر (کندی و خروشچف) را قادر به تخمین احتمالات عقلانی بدانیم ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که هر دو نفر بر این امر که وقت خاتمه دادن بوجود بشر رسیده است اتفاق نظر دارند.»

«خردمندان و پیامبران بیهوده و عبث بودن ستیز و مناقشه را موعظه کرده‌اند و اگر ما بگفتار آنان گوش فرا دهیم به خوشبختی نوی دست خواهیم یافت.»^۲

۱. اخلاق و سیاست در جامعه ۱۹۵۴، راسل، ترجمه دکتر محمود حیدریان،

چاپ ۱۳۴۹، ص ۲۹۱

۲. آیا بشر آینده‌ای هم دارد، راسل، ترجمه منصور، چاپ ۱۳۶۰، ص ۲۲